

۲۱
رهیافت
ولایت فقیه
۳

بسم الله الرحمن الرحیم

مبانی، پیشینه و ادله اثبات مباحث به هم پیوسته «ولایت الهیه» ، «حکومت اسلامی » و «ولایت فقیه »

نویسنده:

محمدرضا طاهری

ناشر چاپی:

انتشارات قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مبانی، پیشینه و ادله اثباتِ مباحث به هم پیوسته «ولایت الهیه» ، «حکومت اسلامی » و «ولایت فقیه » جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهری بابادی، محمدرضا، ۱۳۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور : مبانی، پیشینه و ادله اثباتِ مباحث به هم پیوسته «ولایت الهیه» ، «حکومت اسلامی » و «ولایت فقیه » / نویسنده محمدرضا طاهری

مشخصات نشر : مشهد: انتشارات قدس رضوی، ۱۳۹۳ .

مشخصات ظاهری : ۵ج؛ ۱۹/۵×۱۱ س م.

شابک : ۹- ۱۰۸ - ۲۹۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه .

مندرجات : ج. ۱.دین و سیاست. -ج. ۲. تعریف ولایت و... .- ج. ۳. ادلهٔ اثبات ولایت و... .

-ج. ۴ شبهات رایج. -ج. ۵. تطبیق ویژگی های روایی ولی فقیه.

موضوع : ولایت فقیه

شناسه افزوده : مؤسسهٔ انتشاراتی قدس رضوی

رده بندی کنگره : BP ۸/۲۲۳ / ط ۱۸ م ۲ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۴۵

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۷۸۷۱۱

ص: ۱

اشاره

مبانی، پیشینه و ادلهٔ اثباتِ مباحث به هم پیوستهٔ

«ولایت الهیه»، «حکومت اسلامی» و

«ولایت فقیه»

در اقوال فقهای شیعه

با تکیهٔ بیشتر بر اقوال مراجع عظام و علمای اعلام معاصر:

حضرت امام خمینی(قدس سره)

حضرت آیت الله العظمی خامنه ای(مدظله العالی)

استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری(رضوان الله تعالی علیه)

حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی(دامت برکاته)

حضرت آیت الله العظمی سبحانی(دامت برکاته)

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی(دامت برکاته)

حضرت آیت الله العظمی مصباح یزدی(دامت برکاته)

علامه محمدتقی جعفری(رضوان الله تعالی علیه)

و...

جلد سوم

ادلۀ اثبات ولایت فقیه

و

وظایف و اختیارات ولیّ فقیه

رهیافت اعتقادی؛

ولایت فقیه

ویژۀ استادان

پاسخ گویی به سؤالات دینی

رهیافت ۲۱ ، ولایت فقیه)جلد سوم(

تهیه و تدوین: ادارهٔ پاسخ گویی به سؤالات دینی

تنظیم و تولید: ادارهٔ تولیدات فرهنگی

طرح جلد: گرافیک آسمان

صفحه آرا: محمود کریم پور

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

نشانی: حرم مطهر امام رضا (ع) صحن جمهوری اسلامی،

ادارهٔ پاسخ گویی به سؤالات دینی

تلفن: ۳۲۰۲۰ - ۰۵۱۱ دورنگار: ۳۲۲۴۰۶۰۲ – ۰۵۱

ص: ۵

فهرست

مقدمه

قال الرضا (علیه السلام): رحم الله عبدا أحیا أمرنا فقلت له: وکیف یحیی أمرکم؟ قال: یتعلم علومنا ویعلمها الناس... (۱)

عبد السلام می گوید از امام رضا (علیه السلام) شنیدم می فرمود: خداوند مورد رحمت قرار دهد هر آنکه امر ما را احیا و زنده می کند. به ایشان گفتم: چگونه امر شما احیاء می شود؟ فرمودند: علوم ما را فراگیرد و آن را به مردم تعلیم دهد....

اداره پاسخگویی به مسائل دینی مفتخر است در راستای رسالت این اداره مبنی بر اشاعه فرهنگ تشیع و پاسخگویی به سوالات مردم در این حوزه گسترده ازدین، محتوای پیش رو را به اساتید فرهیخته تقدیم نماید.

در این نوشتار تلاش کرده ایم علاوه بر دادن اطلاعات و محتوای غنی، پاسخی مناسب با محتوایی یکسان نیز در اختیار استادان قرار دهیم تا از تعدد جواب و تشویش خاطر مراجعین و سوال کنندگان جلوگیری شود.

تلخیص کتاب های تخصصی موجود در این حوزه و جمع بندی جواب ها و بی نیازکردن استادان از رجوع به منابع پرشمار در هنگام پاسخگویی، از اهداف اصلی تهیه و تنظیم این قبیل نوشتارهاست.

برای رسیدن به این مهم،کارگروهی از استادان و کارشناسان فرهیختهٔ

۱- شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۲۵۷ ، ح ۶۹

این ادارهٔ موضوع پیشنهادی را موشکافانه بررسی می کنند و محصول تلاش خویش را به داوری و نظارت هیئت علمی می گذارند.

این مجموعه کتاب ها در چهار دسته موضوعی تدوین و ارائه می شود: رهیافت احکام، رهیافت اعتقادی، رهیافت تربیتی، و رهیافت ترکیبی (مرکب از هر سه موضوع).

بی شک بررسی دقیق و نگاه نقادانه شما فرهیخته گران قدر، ما را در جهت بهبود کیفی این مجموعه یاری خواهد کرد.

جبهه خضوع به درگاه قدسی احدیث می ساییم که توفیق خدمت در بارگاه سراسر نور و ملکوتی حضرت رضا (علیه السلام) را ارزانی مان فرمود. امید است بتوانیم به پاس این افتخار و با استعانت از محضر آن امام همام (علیه السلام) به مصداق روایت نورانی فوق، جرعه ای از علم و معرفت حقیقی را نوشیده، و به تشنگان راستین آن بنوشانیم.

اداره پاسخ گویی به سوالات دینی

پیشگفتار

امام باقر(علیه السلام) فرموده اند: «بُنِیَ الْإِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ: عَلَی الصَّلَاهِ وَ الزَّکَاهِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ وَ الْوَلَایَهِ وَ لَمْ یُنَادَ بِشَیْ ءٍ کَمَا نُودِیَ بِالْوَلَایَهِ.» (۱)

نیز، در بیان نورانی امام مهدی(عج) آمده است: «...وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَهُ فَارْجِعُوا فِیهَا إِلَی رُوَاهِ حَدِیثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِی عَلَیْکُمْ وَ أَنَا حُجَّهُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ... .». (۲)

توجه دادن به امر خطیر ولایت و حکومت دینی از واقعیت هایی است که در قرآن کریم، به اجمال و در کلام اهل بیت(علیهم السلام)، به صورت مفصل تر و باصراحتِ بیشتر موج می زند. ایشان از شیعیان و پیروان خویش توقع دارند که در تمام زمینه های مرتبط با دین داری به ویژه بحث ولایت، اهلِ فهم و بصیرت باشند؛ این مهم در کلام فقهای شیعه، به ویژه اقوال مراجع عظام و علمای اعلام معاصر، تجلی و وضوح بیشتری یافته است.

بایسته و شایسته است که مبلغان و نخبگان دینی، آن چنان که در کلام مقام معظم رهبری(مدظله العالی) عنوان شده است، در کِسوت افسران جنگ نرم عقیدتی، برای پاسداری از حریم عقیدتی شیعه و پاسخ گوییِ شبهات، به تدارک و ارائهٔ خوراک فکری و روحی متقَن و منطبق با فضای فکر و اندیشهٔ مخاطبانشان اقدام کنند.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۸۴.

این تلاش ارزشمند، ان شاءالله، موجب زدودن شبهات، بصیرت افزایی (افزایش قدرت تشخیص راه از بی راهه)، صیانت از مرزهای عقیدتی، تداوم حرکت در طریقِ مستقیم ولایت و نجات در دنیا و آخرت و سعادت فرد و جامعه خواهد شد.

در مجموعهٔ پیشِ رو، سعی شده است که اقوال مراجع عظام و علمای اَعلام معاصر، حول محور مباحث ولایت فقیه، گردآوری، دسته بندی و موضوع گذاری شود؛ به گونه ای که به بهترین وجه بتوان از آن ها استفاده کرد.

امید است در راه تحقق آرمان های اسلام عزیز، قدمی برداشته و به این سبب، در پیشگاه خداوند متعال، حدّاقلِ شکر نعمت زندگی در فضای وجودی ولایت را به جای آورده باشیم.

این مجموعه، با همت سرور گرامی جناب حجت الاسلام والمسلمین طاهری تنظیم شده است؛ خداوند بر توفیقات ایشان بیافزاید.

۱.ادلهٔ اثبات ولایت فقیه

اشاره

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): حکومت اسلامی به این ترتیبی که ما اظهار می کنیم و مبنای جمهوری اسلامی است، این ازنظر کلی مورد اتفاق میان تمام مسلمان هاست و به طور ویژه، برجسته ترین و مترقی ترین شیوه ای است که در میان مسلمان ها برای مسئلهٔ حکومت مطرح می شود و مورد بحث قرار می گیرد... . اعتقاد به ولایت فقیه، آن جوری که ما امروز داریم تبیین می کنیم و در نظام جمهوری اسلامی قاعدهٔ همهٔ امور هست، این یک اعتقادی است منطبق با متن قرآن، منطبق با لبّ اسلام و حقِ اصولِ اسلامی و منطبق با عقل سلیم.(۱)

۱.۱. دلایل عقلی

اشاره

امام خمینی(رضوان الله علیه): ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آن ها موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور آورد، بی درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت.(۲)

۱- بیانات مقام معظم رهبری(مد ظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۱۶بهمن۶۶.

۲- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۹.

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): ما برای اینکه ولایت فقیه را (حکومت فقیه در جامعهٔ اسلامی را) ثابت بکنیم، احتیاج به دلیل نقلی نداریم؛ اگرچه ادلـهٔ نقلیّه (قرآن و حدیث) هم بر حکومت فقها و علمای الهی، صادق و شاهد و دلیل است؛ اما اگر هیچ دلیل نقلی هم ما برای حکومتِ دین شناسان در جامعـهٔ اسلامی نداشتیم، عقل و اعتبار عقلی دلالت می کند و کفایت می کند بر اینکه ما بدانیم «برای اجرای احکام الهی در جامعه، کسانی می توانند کفایت و لیاقت لازم را داشته باشند که دارای این صفات باشند؛ یعنی دین را بشناسند. اگر طرف صحبت ما آن کسانی باشند که اساساً حکومت دین را قبول ندارند، اجرای احکام الهی را در میان انسان ها به جدّ نمی گیرند و قبول نمی کنند؛ البته محتاج استدلال دیگری خواهیم بود، اما آن کسی که می پذیرد باید احکام الهی و قوانین اسلامی در جامعه پیاده بشود و این را لازمهٔ اعتقاد به خدا و به اسلام می داند، در برابر کسی که چنین زمینهٔ اعتقادی را دارد، ما محتاجِ استدلال برای ولایت فقیه نیستیم که ثابت کنیم که در روایت یا در قرآن چنین گفته شده است. زیرا که جامعه ای که با قوانین اسلامی باید اداره بشود، اداره کنندهٔ جامعه، باید این قوانین را بداند.

تعجب است از کسانی که استدلال می کنند تا ولایت فقیه را رد کنند و نفی کنند! اگر جامعه ای به ارزش های الهی و به ارزش های دینی اعتنایی نداشته باشد؛ البته می پذیرد که در رأس آن جامعه یک انسانی که از هیچ اخلاق انسانی هم

برخوردار نیست، حاکم باشد؛ می پذیرد که یک هنرپیشه مثلاً در رأس یک جامعه قرار بگیرد یا یک سرمایه دار بزرگ، ادارهٔ امور جامعه را به عهده داشته باشد؛ اما آن جامعه ای که پایبند [به] ارزش های الهی است، آن جامعه ای که توحید را قبول کرده است، نبوت را قبول کرده است، شریعت الهی را قبول کرده است، هیچ چاره ای ندارد؛ جز اینکه در رأس جامعه، کسی را بپذیرد که او شریعت اسلامی و الهی را می داند، از اخلاق فاضلهٔ الهی برخوردار است، گناه نمی کند، اشتباه مرتکب نمی شود، ظلم نمی کند، برای خود چیزی نمی خواهد، برای انسان ها دل می سوزاند، ارزش های الهی را بر مسائل و جهات شخصی و گروهی ترجیح می دهد؛ لذا در جامعهٔ اسلامی ما و در نظام جمهوری اسلامی این مطلب تأمین شده است.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): اگر کسی بپرسد چرا خدای حکیم)أُولِی الْأَمْرِ((۲) قرار داده و به اطاعت آنان امر کرده است؛ جواب داده خواهد شد که به علل و دلایل بسیار چنین کرده است؛ از آن جمله، اینکه چون مردم بر طریقهٔ مشخص و معینی نگهداشته شده و دستور یافته اند که از این طریقه تجاوز ننمایند و از حدود و قوانین مقرر درنگذرند؛ زیرا که با این تجاوز و تخطی دچار فساد خواهند شد و ازطرفی این امر به تحقق نمی پیوندد و مردم بر طریقهٔ

۱- بیانات مقام معظم رهبری(مد ظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۳۰اردیبهشت۶۲.

۲- نساء، ۵۹.

معین نمی رونـد و نمیماننـد و قـوانین الهی را برپـا نمی دارنـد؛ مگر در صـورتی که فرد یـا قـدرت امین و پاسـداری برایشـان گماشـته شود که عهـده دار این امر باشـد و نگـذارد پا از دایرهٔ حقشان بیرون نهنـد یا به حقوق دیگران تعـدی کننـد؛ زیرا اگر چنین نباشـد و شـخص یا قـدرت بازدارنـده ای گماشـته نباشـد، هیچ کس لذت و منفعت خویش را که با فساد دیگران ملازمه دارد، فرو نمی گذارد و در راه تأمین لذت و نفع شخصـی به ستم و تباهی دیگران می پردازد. علت و دلیل دیگر، اینکه ما هیچ یک از فرقه ها یا هیـچ یک از ملت ها و پیروان مـذاهب مختلف را نمی بینیم که جز به وجود یک برپا نگهدارندهٔ نظم و قانون و یک رئیس و رهبر توانسـته باشـد به حیات خود ادامه داده و باقی بمانـد؛ زیرا برای گذران امر دین و دنیای خویش ناگزیر از چنیـن شخصـی هسـتند؛ بنـابراین، در حکمـت خـدای حکیـم روا نیسـت که مردم، یعنی آفریـدگان خـویش را، بی رهـبر و بی سرپرست رها کنـد؛ زیرا خـدا می داند که به وجود چنین شخصـی نیاز دارند و موجودیتشان جز به وجود وی قوام و اسـتحکام نمی یابد و به رهبری اوست که با دشمنان شان می جنگند و درآمد عمومی را میانشان تقسیم می کنند و نماز جمعه و جماعت را برگزار می کنند و دست ستمگران جامعه را از حریم حقوق مظلومان کوتاه می دارند.(۱)

۱- سید روح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۳۹.

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): امروز حکومت اسـلامی و ولایت فقیه جزوِ واضـحات فقه اسـلامی و اعتبارات عقلایی است؛ یعنی اگر انسان بخواهـد با تکیه به اعتبارات عقلایی حرف بزنـد، این نظریه، جزو روشن ترین و واضح ترین و قابل دفاع ترین نظریه هاست.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): ...حالا تو دهن بعضـی آدم های ناشـی و خام انداخته اند که این ولایت، اهانت به مردم است؛ زیرا که ولایت معناش این است که مردم قاصرند!

این مغالطهٔ واضح را در گفته ها و در حرف های شبهِ علمی حتّی مطرح کردند؛ درحالی که در اسلام، در مضمون ولایتی که در قرآن و در حـدیث و در بحث ولایت فقیه وجود دارد، بحث فقهیِ ولایت فقیه، هیـچ چیزی که از آن اسـتفاده بشود که آن مولّی علیهم(۲) قصوری دارنـد و کمبودی ازلحاظ ذهنی و فکری و عملی دارنـد، وجود ندارد. ولایت در اسـلام، آنچه که در قرآن هست،)إِنَّمـا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُه((۳) به معنـای ریـاست است؛ به معنـای امارت است؛ به معنای حکمرانی است. جامعه با همـهٔ محتوای خود: علمـا، دانشـمندان، روشـنفکران، افراد بافکر، مخترعین، مکتشـفین، انسان های فعال، انسان های مبارز، آدم های برجسته؛ در همهٔ جوامع این قشرها هست. این جوامعِ 'بما فیهم'، این عناصر برجستهٔ علمی و ذهنی و فکری

۱- ۲. بیانات رهبر معظم انقلاب(مد ظله العالی) در دیدار با اعضای مجلس خبرگان، ۱۵شهریور۸۰.

۲- مردمی که در نظام ولایی، «ولی» بر آن ها ولایت دارد.

۳- مائده، ۵۵.

و عملی و سیاسـی و غیره، احتیاج دارند به یک حکمرانی؛ یک نفری باید امور این جامعه را اداره بکند. این یک سِمَت است؛ یک شـغل است؛ یک وظیفه است. یک نفر بایـد عهده دار بشود؛ یعنی یک مجموعه ای یا یک نفری باید عهده دار بشود. امر دائر است بین اینکه آن مقـامِ عهـده دار این مسـئولیت هـا، بـا ملاـک عقلاـیی متصـدی این کار بشود یا نه؛ بـدون یک ملاک عقلایی... حالا اسـلام آمـده است به جای این، یک امر قابل قبولِ همهٔ عقول عالم را ملاک قرار داده است. گفته است که این حکمرانی، ناشـی اسـت از تبحّر در آن ایمـان و فکر و مکتـبی کـه موردِقبـول مردم این جـامعه است؛ به اضافـهٔ آن عصـمت و دسـتگاه بازدارنده ای که تضـمین کنندهٔ این است که این شخص عمداً یک کار خلافی نکند. آیا عقلی در دنیا وجود دارد که این را نفی بکنـد؟! اصـلاً برای قبول دل هـای مردم، برای قبول طبـایع مردم، چیزی بهتر از این هست که آن ایمانی که اکثریت مردم یا همهٔ مردم در آن مشترک هسـتند، یک نفری که در فنون این ایمان و مکتب موردِنظر از همه داناتر است، آنی که باید زنـدگی مردم را اداره کند، درحقیقت شـیوهٔ قابلِ قبول (شـیوهٔ مقبول و معتبر ادارهٔ کشور) را بهتر از دیگران می تواند اسـتنباط بکنـد؛ آن را بیاورنـد بگذارنـد در رأس ادارهٔ جـامعه؟! البته بـا رعـایت توانایی های دیگر، همان هایی که در قانون اساسـی ما بحمدالله پیش بینی شده است و به اضافهٔ اینکه در او این اعتماد و این تضمین به دلیلی وجود داشته باشد که او عمداً

خطا نمی کنـد، عمـداً گناه نمی کنـد، عمـداً تخلف نمی کنـد، برای خود چیزی برنمی دارد؛ این یک چیز خیلی خوبی است. کجای این به معنای این است که مردم قصور دارند و این ولایت به معنای قصور مردم است؟!(۱)

- اما از منظر دیگر فقها، دستِ کم چهار نوع دلیل عقلی برای اثبات ولایت فقیه اقامه شده است:

دلیل عقلی اوّل

- حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی'حفظه الله تعالی' در تبیین برهان نخست مینویسند:

«شـکی در این نیست که در امر حکومت جامعهٔ اسـلامی، اهمال ممکن نیست و اینکه مردم باید ولیِّ امری داشته باشند تا امور آن ها را اداره کند و حق ضعیف را از قوی بگیرد و در موقع هجوم دشمنان، از ضعفا حمایت کند و انصاف را درمورد مردم و در میان آن ها رعایت کنـد و حدود الهی را اجرا کند و هرچه را که در دین و دنیا احتیاج دارند، سـیاست گذاری کنند؛ همان طورکه سـزاوار نیست، شک کنیم که خود پیامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) این امور را برعهده داشـتند و بعد از ایشان ائمـهٔ هـدی(علیهم السـلام)، این منصب را عهـده دار بودند و اما بعد از غیبت حضـرت صاحب الامر(علیه السـلام) یا مرجع این امور، فقیه جامع الشرایط است یا صحیح است که هر کسی

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی(مد ظله العالی) در دیدار با اعضای مجلس خبرگان رهبری، ۱۸سفند۷۴.

این امور را انجام دهد؟ و قدر متیقّن، این است که فقیه جامع الشرایط، کسی است که میتواند این مسئولیت را عهدهدار شود؛ چون دلیل بر مورد دوّم [که هرکس بتواند این امور را انجام دهد]، نداریم و اصل این است که هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و ولیّ فقیه از این اصل خارج شد، چون ولایتِ شخص فقیه، در همه حال ثابت است و بحث درمورد این است که آیا غیر ولیِّ فقیه هم می تواند ولایت داشته باشد یا نه؟

دراینباره می توان گفت: حکومت اسلامی، حکومت الهی است که سیاستش از دیانتش و تدبیرش از تشریعش جدا نیست؛ پس کسی که می خواهد حکومت اسلامی را بر پا کند، باید شناخت کامل به احکام آن داشته باشد؛ همان طورکه ناچار است که شناخت کامل به امور سیاست و کشورداری داشته باشد و چگونه سزاوار است غیرِفقیهی که احکام شرع را به طور کامل نمی داند، عهده دار این حکومت الهی شود.» (۱)

۱- ناصر مکارم شیرازی، انوار الفقاهه، ج ۱، ص۴۵۴: «إنّه لا شک أنّه لا یمکن إهمال أمر المجتمع الإسلامی من حیث الحکومه و أنّه لا بدّ للناس من ولی و أمیر یدیر امورهم و یأخذ للضعیف حقّه من القوی و یدافع عنهم عند هجوم الأعداء و ینتصف لهم و منهم و یجری الحدود و یسوس جمیع ما یحتاجون إلیه فی أمر دینهم و دنیاهم. کما أنّه لا ینبغی الشک فی أنّ النبی صلّی اللّه علیه و آله کان بنفسه یتولی هذه الامور و من بعده کان هذا للأئمّه الهادین(علیهم السلام) و أمّا بعد غیبه ولی اللّه المنتظر(علیه السلام) فإمّا أن یکون المرجع فی هذه الامور خصوص الفقیه الجامع، أو یصح لکل أحد القیام بها و القدر المتیقن من الجواز هو الأوّل، لعدم قیام دلیل علی الثانی و الأصل عدم ولایه أحد علی أحد، خرجنا من هذا الأصل فی الفقیه، لأنّ جواز ولایته ثابت علی کل حال و إنّما الکلام فی جواز غیره. و إن شئت قلت: الحکومه الاسلامیه حکومه إلهیه لا تنفک سیاستها عن دیانتها و تدبیرها عن تشریعها الالهی، فالقائم بهذا الأمر لا بدّ، أن یکون عارفا بأحکامه عرفانا تاما، کما لا بدّ أن یکون عارفا بالامور السیاسیه و تدبیر المدن و کیف یسوغ لغیر الفقیه الذی لا یعرف أحکام الشرع حق عرفانها التصدی لهذه الحکومه الالهیه؟»

«به عبارت سوم، حکومت در دو قسم است: حکومت هایی که براساس «عقیده» بر پا شده و حکومت هایی که این گونه نیست؛ لذا قسم اوّل، الهی و قسم دوم، غیرالهی است؛ حکومت الهی، مثل حکومت اسلامی و غیرالهی، مثل حکومت مارکسیستی؛ بنابراین در هرکدام از این دو قسم، رئیس حکومت، باید شناخت کامل و اجتهادی به آن عقیده و آن مذهب داشته باشد. همان طور که مخفی نیست برکسی که در حکومتهای غیراسلامی نیز حاکم باید آگاه از عقیده و حال جامعهٔ خود باشد.

و خلاصه در رأس حکومت الهی اسلامی، باید حاکمی که آگاه و آشنا به مذهب و دین اسلام است، قرار گیرد.»(۱)

دلیل عقلی دوّم

- حضرت آیت الله العظمی مصباح یزدی «حفظه الله تعالی»، برهان دوّم را این گونه تقریر میفرمایند: «این دلیل به طور خلاصه از مقدمات ذیل تشکیل می شود:

الف. برای تأمین مصالح فردی و اجتماعی بشر و جلوگیری از هرج و مرج و فساد و اختلال نظام،

۱- ناصر مکارم شیرازی، انوار الفقاهه، ج ۱، ۴۵۴: «و بعباره ثالثه: إنّ الحکومات علی قسمین: الحکومات القائمه علی أساس العقیده و الحکومات التی لیست کذلک و القسم الأوّل «إلهیه» و «الحادیه» و الإلهیه کالحکومه الاسلامیه و الالحادیه کالمارکسیه و فی کل من هذین القسمین لا یکون الرئیس إلّا من هو عارف بتلک العقیده عرفانا تاما و یعرف ذاک المذهب علی حد الاجتهاد فیه کما لا یخفی علی من علم حال غیر مسلمین أیضا فی هذه الحکومات. و بالجمله الحکومات الالهیه الاسلامیه لا یمکن انفکاکها عن رئیس عالم بالمذهب و بالدین الاسلامی.»

وجود حکومت در جامعه ضروری و لازم است؛

ب. حکومت ایدهآل و عالی ترین و مطلوب ترین شکل آن، حکومتی است که امام معصوم(علیه السلام) در رأس آن باشد و جامعه را اداره کند؛

ج. براین اساس که «هنگامی که تأمین و تحصیل یک مصلحت لازم و ضروری در حدّ مطلوب و ایده آل آن میسّر نباشد، باید نزدیک ترین مرتبه به حدّ مطلوب را تأمین کرد»؛ لذا در بحث ما، هم هنگامی که مردم از مصالح حکومت معصوم(علیه السلام) محروم بودند، باید به دنبال نزدیک ترین مرتبه به حکومت معصوم باشیم؛

د. اقربیّت و نزدیکی یک حکومت به حکومت معصوم(علیه السلام) در سه امر اصلی متبلور می شود: یکی علم به احکام کلّی اسلام (فقاهت)؛ دوّم شایستگی روحی و اخلاقی به گونه ای که تحت تأثیر هواهای نفسانی و تهدید و تطمیع ها قرار نگیرد (تقوی)؛ سوّم کارآیی در مقام مدیریت جامعه که خود به خصلت ها و صفاتی از قبیل درک سیاسی و اجتماعی، آگاهی از مسائل بین المللی، شجاعت در برخورد با دشمنان و تبهکاران، حدس صائب در تشخیص اولویت ها و... قابلِ تحلیل است.

براساس این مقدمات، نتیجه می گیریم: پس در زمان غیبت امام معصوم(علیه السلام)کسی که بیش از سایر مردم واجد این شرایط باشد، باید زعامت و پیشوایی جامعه را عهده دار شود و با قرار گرفتن در رأس حکومت، ارکان آن را هماهنگ نموده و به سوی کمال مطلوب سوق دهد و چنین کسی جز فقیه

جامع الشرایط، شخص دیگری نخواهد بود.

اکنون به توضیح این دلیل و هر یک از مقدّمات آن می پردازیم:

مقدّمهٔ اوّلِ این دلیل، همان بحث معروف ضرورت وجود حکومت است... یکی از پیش فرض های نظریهٔ ولایت فقیه، پذیرش اصل «ضرورت حکومت برای جامعه» است و پیش از این گفتیم که اکثریت قاطع اندیشمندان علوم سیاسی و غیر آن ها، این اصل را قبول دارند و کسی درمورد آن تردیدی ندارد و تنها آنارشیست ها و مارکسیست ها در این مسئله مناقشه کرده اند. به هرحال، دلایل محکم متعدّدی درمورد ضرورت وجود حکومت در جامعه وجود دارد که این مسئله را قطعی و یقینی می سازد. امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) در این رابطه می فرمایند: «لَابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِیرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِر»؛(۱) وجود حاکمی برای مردم، چه نیکوکار و عادل یا ستمگر و زشت کار، لازم است.

...این عبارت به روشنی گویای ضرورت وجود حکومت در جامعه است.

مقدّمهٔ دوّمِ این دلیل هم بدیهی است و نیاز به توضیح چندانی ندارد؛ مراد از معصوم در اینجا، همان پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و دوازده امام(علیهم السلام) هستند که به اعتقاد ما شیعیان از ویژگی عصمت برخوردارند؛ یعنی نه عمداً و نه سهواً گناه یا اشتباه نمی کنند و هیچ گونه نقص و اشکالی در رفتار و اعمال و گفتار و کردار و تصمیم های آنان وجود ندارد. این ویژگی باعث می شود که آنان واجد بالاترین

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۴۰.

صلاحیت برای به عهده گرفتن امر حکومت باشند؛ زیرا حاکمان و فرمانروایان یا به خاطر منافع شخصی و شهوانی خود ممکن است از مسیر حقّ و عدالت منحرف شوند و حکومتشان به فساد جامعه بینجامد یا اینکه در اثر عملکرد سوء و اشتباه و تصمیمات نادرست و غیرواقع بینانه، موجبات فساد و تفویت مصالح جامعه را فراهم کنند؛ اما فردی که معصوم است، همان طورکه گفتیم، به علّت برخورداری از ویژگی عصمت، نه مرتکب گناه می گردد و نه دچار اشتباه در فکر و عمل می شود.

ازطرف دیگر، در جای خود و در علم کلام بحث میشود که ویژگی عصمت نیز ریشه در علم و بصیرت کامل و وافری دارد که معصوم(علیه السلام) از آن برخوردار است؛ بنابراین به تعبیری می توان معصوم را انسان کاملی دانست که با برخورداری از عقل و علمی که در سرحدّ کمال است؛ [یعنی] عمداً و سهواً در دام هیچ گناه و اشتباهی گرفتار نمی شود. با چنین وضعی، عقل هر عاقلی تصدیق خواهد کرد که حکومت چنین فردی، دارای تمامی مزایای یک حکومت ایده آل و مطلوب خواهد بود و بالاترین مصلحت ممکن را برای جامعه تأمین و تحصیل می نماید.

مقدّمهٔ سوّم این استدلال، شاید به تعبیری، مهم ترین مقدمهٔ آن باشد. برای توضیح این مقدّمه، بهتر است از یکی دو مثال استفاده کنیم:

فرض کنید ده نفر انسان، آن هم انسان های ممتاز و برجسته که وجود هریک برای جامعه

بسیار مفید و مؤثّر است، درحال غرق شدن هستند و ما اگر با همهٔ امکانات و تجهیزات و افراد نجات غریقی که در اختیار داریم، وارد عمل شویم، فقط می توانیم جان هفت نفر از آن ها را نجات دهیم و سه نفر دیگر غرق خواهند شد. در چنین وضعیتی، عقل سلیم چه حکمی می کند؟ آیا می گوید چون نجات جان همهٔ این ده نفر ممکن نیست و سه نفر آنان قطعاً غرق خواهند شد، دیگر لزومی ندارد شما دست به هیچ اقدامی بزنید! ... یا اینکه قضاوت و حکم قطعیِ عقل، این است که اگر نجات جان همهٔ ده نفر (مصلحت تامّ و کامل) ممکن نیست، باید برای نجات جان همهٔ هفت نفر باقی مانده (نزدیک ترین مرتبه به مصلحت تامّ و کامل) اقدام کنیم و مجاز نیستیم، حتّی یک نفر را کنار بگذاریم؟... مسلّم است که قضاوت و حکم قطعی عقل همین گزینه خواهد بود و هیچ گزینهٔ دیگری ازنظر عقل قابلِ قبول نیست.

یا فرض کنید انسانی در دریا مورد حملهٔ کوسه واقع شده و ما اگر برای نجات جان او هم اقدام کنیم، قطعاً کوسه یک یا دو پای او را قطع خواهد کرد و خلاصه اگر هم موّفق شویم او را نجات دهیم، حتماً دچار نقص عضو خواهد شد.

سؤال این است که در این صحنه، عقل ما چه حکمی می کند؟ آیا می گوید چون بالاخره نمی توانیم او را کاملاً صحیح و سالم بیرون بیاوریم؛ بنابراین دیگر لازم نیست کاری انجام دهیم؛ بلکه کافی است بنشینیم و تماشا کنیم چه پیش می آید؟! یا عقل هر انسان عاقل و

باوجدانی قطعاً حکم می کند که گرچه یقیناً یک یا دو پای او قطع می شود و دچار نقص عضو خواهد شد، امّا به هر حال باید برای نجات جانش اقدام کرد و عدم امکان نجات او به طور کاملاً صحیح و سالم (مصلحت صددرصد)، مجوّز عدم اقدام برای نجات یک انسانِ یک پا (مصلحت ناقص) و تماشای خورده شدن او توسّط کوسه نخواهد بود؟ به نظر می رسد پاسخ روشن است.

قضاوت و حکم عقل در این دو مثال، در واقع برمبنای یک قاعدهٔ کلّی است که مورد قبول و اذعان عقل است؛ همان قاعده ای که مقدّمهٔ سوّم استدلال ما را تشکیل می دهد:

'هنگامی که تأمین و تحصیل یک مصلحت لازم و ضروری، در حدّ مطلوب و ایده آل آن میسّر نباشد، باید نزدیک ترین مرتبه به حدّ مطلوب را تأمین کرد.' ...بحث فعلی ما هم در واقع یکی از مصادیق و نمونه های همین قاعدهٔ کلّی است؛ مصلحت وجود حکومت، یک مصلحت ضروری و غیرقابلِ چشم پوشی است. حدّ مطلوب و ایده آل این مصلحت، در حکومت معصوم(علیه السلام) تأمین می شود؛ امّا در زمانی که عملاً دسترسی به معصوم و حکومت او نداریم و تأمین این مصلحت در حدّ مطلوب اوّلی و ایده آل میّسر نیست، آیا باید دست روی دست گذاشت و هیچ اقدامی نکرد یا اینکه علی رغم امکان تحصیل مصلحت نزدیک تر به مصلحت ایده آل، مجازیم که از آن چشم پوشی کرده و به مصالحِ مراتب پایین تر رضایت دهیم؟ حکم عقل این است که 'به

بهانهٔ عدمِ دسترسی به مصلحت ایده آل و مطلوب حکومت، نه می توان از اصل مصلحت وجود حکومت به طورکلّی صرف نظر کرد و نه می توان همهٔ حکومت ها را علی رغم مراتب مختلفِ آن ها یکسان دانست و رأی به جواز حاکمیت هریک از آن ها به طور مساوی داد؛ بلکه حتماً باید به دنبال نزدیک ترین حکومت به حکومت معصوم و نزدیک ترین مصلحت به مصلحت ایده آل باشیم.[۲]

و امّا در توضیح مقدّمهٔ چهارم و در واقع آخرین مقدّمهٔ این استدلال، باید بگوییم: آنچه موجب تأمین بالاترین مرتبهٔ مصلحت حکومت در حکومت معصوم(علیه السلام) می شود، همهٔ ویژگی های وی اعمّ از رفتاری، اخلاقی، علمی، جسمی و ظاهری، روحی و روانی، خانوادگی و... نیست؛ بلکه آنچه در این زمینه دخالت اساسی دارد، یکی آگاهی کامل و همه جانبهٔ او به اسلام و احکام اسلامی است که براساس آن می تواند جامعه را در مسیر صحیح اسلام و ارزش های اسلامی هدایت کند و دوّم، مصونیت صددرصد او از هرگونه فساد و لغزش و گناه و منفعت طلبی و... است و بالاخره بصیرت و درک جامع و کامل و مهارتی است که درمورد شرایط اجتماعی و تدبیر امور مربوط به جامعه دارد؛ بنابراین، وقتی در مقدّمهٔ سوّم می گوییم باید به دنبال نزدیک ترین حکومت به حکومت معصوم(علیه السلام) باشیم، این حکومت، حکومتی است که در رأس آن شخصی قرار داشته باشد که ازنظر این سه ویژگی، در مجموع بهترین و بالاترین فرد در جامعه باشد و چون در میان

این سه ویژگی، یکی از آن ها «آگاهی و شناخت نسبت به احکام اسلامی» است، قطعاً این فرد باید «فقیه» باشد؛ زیرا کسی که بتواند از روی تحقیق بگوید احکام اسلام چیست و کدام است، همان فقیه است. البتّه فقاهت به تنهایی کافی نیست و برخورداری از دو ویژگی دیگر، یعنی تقوا و کارآیی در مقام مدیریت جامعه نیز لازم است.

بنابراین، براساس این مقدّمات که صحّت هریک از آن ها را جداگانه بررسی کردیم، نتیجهٔ منطقی و قطعی، این است که در زمانی که دسترسی به معصوم(علیه السلام) و حکومت او نداریم، حتماً باید به سراغ فقیهِ جامع الشرایط برویم و اوست که حقّ حاکمیت دارد و با وجود چنین کسی در میان جامعه، حکومت و حاکمیت دیگران مجاز و مشروع نیست.»(۱)

دلیل عقلی سوّم:

- حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی«حفظه الله تعالی» در تبیین این دلیل عقلی می فرمایند: «گفته شد که حیات اجتماعی انسان و نیز کمال فردی و معنوی او، از سویی نیازمند «قانون الهی» در ابعاد فردی و اجتماعی است که مصون و محفوظ از ضعف و نقص و خطا و نسیان باشد و از سوی دیگر، نیازمند «حکومتی دینی» و حاکمی عالم و عادل است برای تحقّق و اجرای آن قانون کامل. حیات انسانی در بُعد فردی و اجتماعی اش، بدون این دو یا با یکی از این دو،

۱- محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۹۰.

متحقّق نمی شود و فقدان آن دو، در بُعد اجتماعی، سبب هرج ومرج و فساد و تباهی جامعه می شود که هیچ انسان خردمندی به آن رضا نمی دهد.

این برهان که دلیلی عقلی است و مختص به زمین یا زمان خاصی نیست، هم شامل زمان انبیا(علی نبینا و آله و علیهم السلام) می شود که نتیجه اش ضرورت نبوت است و هم شامل زمان پس از نبوت رسول خاتم(صلی الله علیه و آله و سلم) است که ضرورت امامت را نتیجه می دهد و هم ناظر به عصر غیبت امام معصوم(علیه السلام) است که حاصلش، ضرورت ولایت فقیه می باشد.

تفاوت نتیجهٔ این برهان در این سه عصر، آن است که پس از رسالت ختمیّهٔ رسول اکرم، حضرت محمد مصطفی(صلی الله علیه و آله و سلم)، آمدن قانونی جدید از سوی خداوند، ناممکن است؛ زیرا هر آنچه که در سعادت انسان تا هنگام قیامت، از عقاید و اخلاق و احکام نقش دارد، به دست اعجاز، در کتاب بی پایان قرآن نگاشته شده است و از این رو، یک نیاز بشر که همان نیاز به قانون الهی است، برای همیشه برآورده گشته است و آنچه مهم می باشد، تحقّق بخشیدن به این قانون در حیات فردی و اجتماعی و اجرای احکام دینی است.

در عصر امامت، علاوه بر تبیین قرآن کریم و سنّت و تعلیل معارف و مدّعیات آن و دفاع از حریم مکتب، اجرای احکام اسلامی نیز به قدر ممکن و میسور و تحمّل و خواست جامعه، توسط امامان معصوم(علیهم السلام) صورت می گرفت. اکنون سخن در این است که در عصر غیبتِ ولیِّ عصر(علیه السلام)

نیز انسان و جامعهٔ انسانی، نیازمند اجرای آن قانون جاوید است؛ زیرا بدون اجرای قانون الهی، همان مشکل و محذورِ بی نظمی و هرج ومرج و برده گیری و ظلم و ستم و فساد و تباهی انسان ها پیش خواهد آمد و بی شک، خدای سبحان در عصر غیبت امام زمان(علیه السلام)، انسان و جامعه را به حال خود رها نساخته و برای هدایت انسان ها، ولایت جامعهٔ بشری را به دست کسانی سپرده است.

کسی که در عصر غیبت، ولایت را از سوی خداوند برعهده دارد، باید دارای سه ویژگیِ ضروری باشد که این سه خصوصیت، از ویژگی های پیامبران و امامان سرچشمه می گیرد و پرتویی از صفات متعالی آنان است و ما در گذشته از آن ها سخن گفتیم: ویژگی اوّل، شناخت قانون الهی بود؛ زیرا تا قانونی شناخته نشود، اجرایش ناممکن است؛ ویژگی دوّم، استعداد و توانایی تشکیل حکومت برای تحقّق دادن به قوانین فردی و اجتماعی اسلام بود و ویژگی سوّم، امانت داری و عدالت در اجرای دستورهای اسلام و رعایت حقوق انسانی و دینی افراد جامعه.

به دلیل همین سه ویژگیِ ضروری است که گفته می شود نیابت امام عصر(علیه السلام) و ولایت جامعه در عصر غیبت، از سوی خداوند، برعهدهٔ فقیهان جامع شرایط ([فقیهان دارای] سه شرط مذکور) می باشد.

تذکر این نکته نیز سودمند است که سلسلهٔ جلیلهٔ انبیاء(صلی الله علیه و آله و سلم) به نصاب نهایی خود رسیده و با انتصاب حضرت ختمی مرتبت(صلی الله علیه و آله و سلم) از سوی

خدای سبحان، محال است که کسی به مقام شامخ نبوت راه یابد؛ چنان که سلسلهٔ شریفهٔ امامان(علیهم السلام) نیز به نصاب نهایی خود بالغ شده و با انتصاب حضرت بقیه الله(ارواح من سواه فداه)، ممکن نیست که احدی به مقام والای امامت معصوم راه یابد؛ لیکن برهان عقلی بر ضرورت زعیم و رهبر برای جامعه، امری ضروری و دائمی است و هرکس در زمان غیبت، مسئولیت ادارهٔ امور مسلمین را داشته باشد، باید به عنوان نیابت ازطرف ولیِّ عصر(علیه السلام) باشد؛ زیرا آن حضرت، امام موجود و زنده است که تنها حجت خدا می باشد و همان گونه که در عصر ظهور امامان گذشته، در خارج از اقلیم خاص آنان، نائبانی ازطرف ایشان منصوب می شدند، در عصر غیبتِ ولیِّ عصر(علیه السلام) نیز چنین است و نیابت غیرمعصوم از معصوم، امری ممکن است؛ زیرا امام معصوم دارای شئون فراوانی است که اگرچه برخی از آن شئون، مانند مقام شامخ ختم ولایت تکوینی، اختصاص به خود ایشان دارد و نائب پذیر نیست و هیچ گاه به کس دیگری انتقال نمی یابد، ولی برخی دیگر از شئون آن حضرت که جزء امور اعتباری و قراردادی عقلاست و در زمرهٔ تشریع قرار دارد، مانند افتاء و تعلیم و تربیت و ادارهٔ امور مردم و اجرای احکام و حفظ نظام از تهاجم بیگانگان، نیابت پذیر است و این نیابت، به فقیهی تعلّق می گیرد که با داشتن آن سه ویژگی، بتواند در غیبت امام(علیه السلام) تا حد ممکن و مقدور، شئون والای آن حضرت را عملی سازد.»(۱)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۱۵۱.

دلیل عقلی چهارم

- بیان شیوا و مستحکم حضرت آیت الله العظمی مصباح یزدی'حفظه الله تعالی' ، زیبایی چهارمین برهان را دوچندان میکند: «این دلیل نیز از مقدمات ذیل تشکیل می شود:

الف. ولایت بر اموال و اعراض(۱) و نفوس(۲) مردم، از شئون ربوبیت الهی است و تنها با نصب و اذن خدای متعال مشروعیّت می یابد؛

ب. این قدرت قانونی و حق تصرّف در اعراض و نفوس مردم، ازجانب خدای متعال به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم(علیهم السلام) داده شده است؛

ج. در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم محروم اند، یا باید خداوند متعال از 'اجرای احکام اجتماعی اسلام' صرف نظر کرده باشد یا اجازهٔ اجرای آن را به کسی که اصلح از دیگران است، داده باشد؛

د. امّا اینکه خداوند در زمان عدمِ دسترسیِ جامعه به رهبر معصوم، از 'اجرای احکام اجتماعی اسلام' صرف نظر کرده باشد، مستلزم ترجیح مرجوح(۳) و نقضِ غرض و خلاف حکمت است؛ بنابراین فرض دوّم ثابت می شود که ما به حُکم قطعیِ عقل، کشف می کنیم: اجازهٔ اجرای احکام اجتماعی اسلام، توسّط کسی که اصلح از دیگران است، داده شده است؛

ه. فقیه جامع الشرایط، یعنی فقیهی که از دو

۱- آبرو.

۲- جان.

۳- برتری دادن چیزی که در سطح پایینتر است.

ویژگیِ ‘تقوا’ و ‘کارآیی در مقام مدیریت جامعه و تأمین مصالح آن’ برخوردار باشد، صلاحیتش از دیگران برای این امر، بیشتر است؛ پس: فقیه جامع الشرایط، همان فردِ اصلحی است که در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم محروم اند، ازطرف خدای متعال و اولیای معصوم(علیهم السلام)، اجازهٔ اجرای احکام اجتماعی اسلام به او داده شده است.

اکنون به توضیح این دلیل و مقدّمات آن می پردازیم:

مقدّمهٔ اوّل، همان مقدّمه ای است که تاکنون چندین بار به آن اشاره کرده ایم: ...ازآنجا که خداوند، آفریننده و مالک همهٔ هستی و ازجمله انسان هاست و ازطرفی هم به حکم کلّیِ عقل، تصرّف در ملک دیگران و بدونِ اجازهٔ آنان کاری ناپسند و ظالمانه است؛ بنابراین حقّ تصرّف در انسان و متعلّقات او، اوّلاً و بالذّات در اختیار خداوند است و در مرتبهٔ بعد می تواند این حق ازطرف خداوند به افراد و انسان های دیگری داده شود.

مقدّمهٔ دوّم: ...براساس اعتقاد همهٔ مسلمانان، حقّ تصرّف در اموال و اعراض و نفوس مردم، ازطرف خداوند به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) داده شده است؛ همچنین شیعیان معتقدند این حق، بعد از پیامبر به دوازده نفر دیگر که از ویژگی عصمت برخوردارند، نیز داده شده است.

مقدّمهٔ سوّم و چهارم در واقع پاسخ به این سؤال است که: اگر در زمانی مثل زمان ما، مردم به پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و امام معصوم(علیه السلام) دسترسی

نداشتند، تکلیف چیست؟ آیا علی رغم وجود احکام اجتماعی فراوان در اسلام که اجرای آن ها مستلزمِ داشتنِ تشکیلات حکومتی و قدرت سیاسی است، خداوند متعال از این احکام، صرف نظر کرده و آن ها را به کنار می نهد و تنها به احکام فردی اسلام و اجرای آن ها بسنده می کند یا همچنان بر اجرای احکام اجتماعی اسلام تأکید دارد؟ به عبارتِ دیگر، در زمان عدمِ حضور معصوم در جامعه، عقلاً دو فرض بیشتر متصوّر نیست: یا غرضِ خداوند به اجرای احکام اجتماعی اسلام تعلّق می گیرد یا تعلّق نمی گیرد.

اکنون صحّت و سقم هریک از این دو گزینه را بررسی می کنیم:

اگر بگوییم در زمان عدم حضور معصوم(علیه السلام)، غرض خداوند به اجرای احکام اجتماعی اسلام تعلّق نگرفته و خداوند از آن ها دست برمی دارد و آن ها را تعطیل می کند و تنها به احکام فردی اسلام از قبیل نماز و روزه و حج و طهارت و نجاست اکتفا می کند، لازمهٔ این فرض، نقض غرض و خلاف حکمت و ترجیح مرجوح ازجانب خداوند است که محال است.

توضیح اینکه: اصولاً ما معتقدیم برقراری تشکیلاتی به نام دستگاه نبوّت و فرستادن پیامبران و شرایع آسمانی، براین اساس بوده که خدای متعال، این جهان و ازجمله انسان را بیهوده و عبث نیافریده؛ بلکه غرضش به کمال رساندن هر موجودی به تناسب و فراخور ظرفیت وجودی آن موجود بوده است. انسان هم از این قاعده

مستثنا نیست و برای رسیدن به کمال انسانی خلق شده است؛ امّا ازآنجاکه عقل بشر به تنهایی برای شناسایی کمال نهایی انسان و حدود و ثغور و مسیر دقیق آن کافی نبوده؛ لذا خداوند متعال با فرستادن پیامبران و ابلاغ احکام و دستوراتی در قالب دین، راه کمال را به انسان نشان داده و او را راهنمایی کرده است و تمامی دستورات و احکامی که در دین آمده است؛ به نوعی در کمال انسان تأثیر دارد؛ بنابراین دین در واقع، همان برنامه ای است که برای به کمال رسیدن انسان ها ارائه شده است. با چنین تحلیلی، اکنون اگر فرض کنیم که خدای متعال، بخش زیادی از احکام اسلام را تعطیل کرده و از آن ها دست برداشته است، این بدان معناست که خداوند غرض خود را که به کمال رسیدن انسان بوده، نقض کرده باشد؛ زیرا آنچه که سعادت انسان را تأمین می کند و او را به کمالی که درخور و متناسب با ظرفیت وجودی اوست، می رساند، مجموعهٔ احکام و دستورات دین است؛ نه فقط بخشی از آن؛ به همین دلیل هم، ایمان و عمل به بخشی از تعالیم دین و نپذیرفتن و انکارِ بخش دیگر آن، به شدّت در قرآن نفی شده است:)أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الکِتَابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذَلِکَ مِنْکُمْ اِلَّا خِزْیٌ فِی الْحَیَوهِ الدُّنْیَا وَ یَومَ القِیَمَهِ یُرَدُّونَ اِلَی اَشَدِّ العَذَابِ(؛(۱) آیا به برخی از کتاب ایمان می آورید و به برخی کفر می ورزید؟ پس پاداش هرکس از شما که چنین کند، نیست؛ مگر ذلّت و خواری در

۱- بقره، ۸۵.

زندگی دنیا و در قیامت [نیز] به سخت ترین عذاب دچار خواهد شد.

اصولاً اگر احکام اجتماعی اسلام، هیچ تأثیری در سعادت و کمال انسان نداشت، از ابتدا وضع نمی شد؛ بنابراین، تأثیر این دسته از احکام در سعادت و کمال انسان، قطعی است و با این حساب، بدیهی است که تعطیل آن ها مخلّ به کمال و سعادت انسان و خلاف حکمت است و از خداوند حکیمِ علی الاطلاق محال است.

همچنین، بنا به حُکم عقل، هنگامی که تحصیل و تأمین یک مصلحت لازم و ضروری در حدّ اعلا و کامل آن میسّر نبود، تحصیل نزدیک ترین مرتبه به مرتبهٔ اعلا و کامل، واجب و لازم می شود و به بهانهٔ عدمِ امکان تحصیل مصلحت کامل، نه می توان به کلّی از آن مصلحت چشم پوشید و نه می توان علی رغم امکانِ نیل به مراتب بالا-تر، به مراتب پایین تر از آن اکتفا نمود. اکنون باتوجّه به این قاعده، می گوییم لازمهٔ اجرای احکام اجتماعی اسلام، تشکیل حکومت است که مصلحت و مرتبهٔ کامل آن در حکومت معصوم(علیه السلام) تأمین می شود؛ امّا در صورت دسترسی نداشتن به معصوم و عدمِ حضور وی در بین مردم و جامعه، امر دایر است بین اینکه «با اجازهٔ اجرای این احکام به فردی که اصلح از دیگران است، بالا-ترین مرتبهٔ مصالح حاصل از اجرای این احکام ، بعد از حکومت معصوم(علیه السلام) را تحصیل و تأمین کنیم»... یا «علی رغم امکان وصول به بعض مراتبِ حاصل از اجرای احکام

اجتماعی اسلام، به کلّی از این مصلحت صرف نظر کرده و آن ها را تعطیل نماییم.' روشن است که از میان این گزینهها، گزینهٔ اوّل راجح و گزینهٔ دوّم... مرجوح است و ترجیح مرجوح بر راجح، عقلاً قبیح و از شخص حکیم محال است.

با این بیان، مقدمهٔ سوّم و چهارم نیز برهانی شد و تا اینجا ثابت شد که به حُکم عقلی کشف می کنیم که در زمان عدمِ دسترسی مردمِ جامعه به معصوم(علیه السلام)، اجازهٔ اجرای احکام اجتماعی اسلام، توسّط کسی که اصلح از دیگران است، داده شده است و در غیر این صورت، نقض غرض و خلاف حکمت و ترجیح مرجوح از ناحیهٔ خدای متعال خواهد بود.

اکنون پس از آنکه تا اینجا ثابت شد: 'اجازهٔ اجرای احکام اسلام درصورت عدم حضور معصوم(علیه السلام) به فردی که اصلح از دیگران است داده شده [است]'، طبعاً این سؤال پیش می آید که این فردِ اصلح کیست و چه ویژگی هایی باعث می شود که یک فرد برای این منصب، اصلح از دیگران باشد؟ پاسخ این سؤال را نیز در توضیح مقدمهٔ چهارم از دلیل اوّل عقلی روشن ساختیم و گفتیم از میان همهٔ خصوصیات و صفات معصوم(علیه السلام)، آنچه که باعث می شود حکومتِ وی کامل ترین حکومت باشد، در واقع سه ویژگی 'عصمت'، 'علم و آگاهی کامل به احکام و قوانین اسلام' و 'درک و شناخت وی نسبت به شرایط و مسائل اجتماعی و کارآمدی اش در تدبیر آن ها' می باشد؛ بنابراین کسی که در مجموع این

سه صفت، شباهت و نزدیکی بیشتری به امام معصوم(علیه السلام) داشته باشد، اصلح از دیگران است و این فرد کسی نیست، جز فقیهِ اسلامشناس باتقوایی که کارآمدی لازم را نیز برای تدبیر امور مردم و جامعه داشته باشد.

اکنون با اثبات این مقدّمات، نتیجه می گیریم که فقیه جامع الشرایط، همان فرد اصلحی است که در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم در میان جامعه محروم اند، ازطرف خداوند و اولیای معصوم، اجازهٔ اجرای احکام اجتماعی اسلام، به او داده شده است.»(۱)

۲.۱. دلایل نقلی

۱.۲.۱. روایت «الحوادثُ الْواقِعَه»

اشاره

اسحاق بن یعقوب نامه ای برای حضرت ولی عصر(علیه السلام) می نویسد و از مشکلاتی که برایش رخ داده سؤال می کند. محمد بن عثمان عمری، نمایندهٔ آن حضرت، نامه را می رساند. جواب نامه به خط مبارک صادر می شود که «...در حوادث و پیشامدها به راویان حدیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجّت خدایم... .»(۲)

۱- محمدتقی مصباح یزدی، مردم سالاری دینی و نظریهٔ ولایت فقیه، ص۹۶.

۲- شیخ صدوق، اکمال الدین و اتمام النعمه، ج۲، ص۴۸۳: «فی کتاب إکْمال الدین و إتْمام النِعْمَهِ عَنْ محمد بن محمد بن عصام عن محمد بن یعقوب عن إسحاقَ بن یعقوب قال: سألت محمد بنَ عُثْمانَ العُمَری أن یوصل لی کتاباً قد سألتُ فیه عن مسائل اشکَلَتْ علیَّ. فورد التوقیعُ بِخط مولانا صاحبِ الزمان(علیه السلام) امّا ما سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَکَ اللهُ و ثَبَّتَکَ [الی ان قال] وَ أَمّا الْحَوادِثُ الْواقِعَهُ فَارْجِعُوا فیها الی رُواهِ حَدیثِنا فَإِنَّهُم حُجّتی عَلَیْکُم و أَنا حُجَهُ الله و أَمّا مْحَمَّدُ بنُ عُثمان العُمَری فَرَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَ عَنْ أَبیهِ فَإِنَّهُ ثِقَتی وَ کِتابُهُ کِتابی.»

امام خمینی(رضوان الله علیه): منظور از «حوادث واقعه» که در این روایت آمده، مسائل و احکام شرعیه نیست. نویسنده نمی خواهد بپرسد دربارهٔ مسائل تازه ای که برای ما رخ می دهد چه کنیم. چون این موضوع جزو واضحات مذهب شیعه بوده است و روایات متواتره دارد که در مسائل باید به فقها رجوع کنند. در زمان ائمه(علیهم السلام) هم به فقها رجوع می کردند و از آنان می پرسیدند. کسی که در زمان حضرت صاحب(علیه السلام) باشد و با نوّاب اربعه روابط داشته باشد و به حضرت نامه بنویسد و جواب دریافت کند؛ به این موضوع توجه دارد که در فراگرفتن مسائل به چه اشخاصی باید رجوع کرد.

منظور از «حوادث واقعه» پیشامدهای اجتماعی و گرفتاری هایی بوده که برای مردم و مسلمین روی می داده است و به طورکلی و سربسته سؤال کرده [است]: «اکنون که دست ما به شما نمی رسد، در پیشامدهای اجتماعی باید چه کنیم؛ وظیفه چیست؟» یا حوادثی را ذکر کرده و پرسیده [است]: «در این حوادث به چه کسی رجوع کنیم؟»

آنچه به نظر می آید این است که به طور کلی سؤال کرده و حضرت طبق سؤال او جواب فرموده اند که: «در حوادث و مشکلات به روات احادیث ما (فقها) مراجعه کنید. آن ها حجت من بر شما می باشند و من حجت خدا بر شمایم»؟!

«حجت خدا» یعنی چه؟ شما از کلمهٔ «حجه الله» چه می فهمید؟ یعنی خبرِ واحد، حجت است و اگر زراره روایتی را نقل کرد، حجت می باشد؟! حضرت

امام زمان(علیه السلام)، نظیر زراره است که اگر خبری از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد، باید بپذیریم و عمل کنیم؟! اینکه می گویند «ولیّ امر» حجت خداست، آیا در مسائل شرعیه حجت است که برای ما مسئله بگوید؟! اگر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده بود که من می روم و امیرالمؤمنین(علیه السلام) حجت من بر شماست؛ شما از این می فهمیدید که حضرت رفتند، کارها همه تعطیل شد، فقط مسئله گویی مانده که آن هم به حضرت امیر(علیه السلام) واگذار شده است؟! یا اینکه «حجه الله» یعنی همان طورکه حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) حجّت است و مرجع تمام مردم، خدا او را تعیین کرده تا در همهٔ کارها به او رجوع کنند، فقها هم مسئول امور و مرجع عامّ توده های مردم هستند؟

«حجه الله» کسی است که خداوند او را برای انجام اموری قرار داده است و تمام کارها، افعال و اقوال او حجت بر مسلمین است. اگر کسی تخلّف کرد، بر او احتجاج و اقامهٔ برهان و دعوی خواهد شد. اگر امر کرد که کاری انجام دهید، حدود را این طور جاری کنید، غنایم، زکات و صدقات را به چنین مصارفی برسانید و شما تخلف کردید، خداوند در روز قیامت بر شما احتجاج می کند. اگر با وجود حجت برای حلّ و فصل امور به دستگاه ظلم رجوع کردید، خداوند در روز قیامت بر شما احتجاج خواهد کرد که من برای شما حجت قرار دادم؛ چرا به ظلمه و دستگاه قضایی ستمگران مراجعه کردید؟ خدا به وجود حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) بر متخلفین و آن ها که کج روی

داشتند احتجاج می کند؛ بر متصدیان خلافت بر معاویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و بر کسانی که طبق خواسته های آنان عمل می کنند، احتجاج می شود که چرا زمام مسلمین را غاصبانه به دست گرفتید؟ شما که لیاقت نداشتید، چرا مقام خلافت و حکومت را غصب کردید؟

خداوند حکام جور و هر حکومتی را که برخلاف موازین اسلامی رفتار کند، بازخواست می کند که چرا ظلم کردید؟ چرا با اموال مسلمین هوس بازی کردید؟ چرا جشن چندهزارساله بر پا داشتی؟ چرا مال مردم را صرف «تاج گذاری» و آن جشن کذایی کردی؟

اگر بگوید با اوضاعِ روز نمی توانستم عدالت کنم یا اینکه [نمی توانستم] قبّه و بارگاه، کاخ و عمارت کذایی، نداشته باشم؛ تاج گذاری کردم که دولت اینجا را و ترقی خودمان را معرفی کنم، می گویند: «این (اشاره به حضرت امیر(علیه السلام)) هم حاکم بود؛ حاکم بر مسلمین و سرزمین پهناور اسلامی بود. تو شَرَف اسلام و مسلمین و بلاد اسلامی را بیشتر می خواستی یا این مرد؟! مملکت تو بیشتر بود یا او؟! قلمرو حکومت تو جزئی از قلمرو حکومتش بود؛ عراق و مصر و حجاز و ایران، همه در قلمرو حکومتش بود؛ درعین حال دارالعمارهٔ او مسجد بود و [در حکومت او]، دکه القضاء در گوشهٔ مسجد قرار داشت و سپاه در مسجد آماده می شد و از مسجد حرکت می کرد؛ مردم نمازگزار و معتقد به جنگ می رفتند و دیدید که چگونه پیشرفت می کردند و چه کارها انجام دادند!»

امروز فقهای اسلام، حجتِ بر مردم هستند؛ همان طور که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) حجت خدا بود و همهٔ امور به او سپرده شده بود و هرکس تخلف می کرد، بر او احتجاج می شد. فقها ازطرف امام(علیه السلام) حجت بر مردم هستند؛ همهٔ امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است: در امر حکومت، تمشیت امور مسلمین، اخذ و مصرف عواید عمومی، هرکس تخلف کند، خداوند بر او احتجاج خواهد کرد. در دلالت روایتی که آوردیم، هیچ اشکالی نیست.(۱)

- آیت الله العظمی مصباح یزدی'حفظه الله تعالی' دراین خصوص مینویسند:

«اگر منظور از 'حوادث واقعه' و 'رواه حدیث' در این توقیع معلوم گردد؛ آنگاه دلالت آن بر مدّعای ما که اثبات ولایت فقیه است، روشن خواهد شد.»

منظور از حوادث واقعه

آیت الله العظمی مصباح یزدی'حفظه الله تعالی' مطلب خود را این طور ادامه می دهند: «درمورد توضیحِ مراد از 'حوادث واقعه' که در متن توقیع شریف آمده [است]، باید بگوییم: بسیار بعید است که منظور اسحاق بن یعقوب از آن، احکام شرعی و همین مسائلی که امروزه معمولاً در رساله های عملیّه نوشته می شود، بوده باشد؛ زیرا اوّلاً برای شیعیان معلوم بوده که در این گونه مسائل باید به علمای دین و کسانی که با اخبار و روایات ائمه(علیهم السلام) و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آشنایی دارند، مراجعه کنند و

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص ۸۰.

نیازی به سؤال نداشته است. همان گونه که در زمان حضور خود ائمه(علیهم السلام) به علّت مشکلاتی نظیر دوری مسافت و امثال آن ها که وجود داشته، امامان شیعه مردم را درمورد مسائل شرعی به افرادی نظیر یونس بن عبدالرحمن، زکریاابن آدم و امثال آنان ارجاع می دادند. همچنین نوّاب اربعه در زمان غیبت صغرای امام زمان(علیه السلام) که هر چهار نفر آنان از فقها و علمای دین بوده اند، گواه روشنی بر این مطلب است و خلاصه، این مسئله برای شیعه چیز تازه ای نبوده است.

ثانیاً اگر منظور اسحاق بن یعقوب از حوادث واقعه، احکام شرعی بود، قاعدتاً باید تعبیراتی نظیر اینکه 'وظیفهٔ ما درمورد حلال و حرام چیست؟' یا 'درمورد احکام الله چه تکلیفی داریم؟' و مانند آن ها را به کار می برد که تعابیر شایع و رایجی بوده و در سایر روایات هم بسیار به کار رفته است و به هرحال، تعبیر 'حوادث واقعه' درمورد احکام شرعی، به هیچ وجه معمول و متداول نبوده است.

ثالثاً اصولاً دلالت الفاظ، تابع وضع آن هاست و کلمهٔ 'حوادث واقعه' به هیچ وجه ازنظر لغت و دلالت وضعی، به معنای احکام شرعی نیست؛ بلکه معنای بسیار وسیع تری دارد که حتماً شامل مسائل و مشکلات و رخدادهای اجتماعی نیز می شود؛ بنابراین، سؤال اسحاق بن یعقوب از محضر حضرت ولی عصر(علیه السلام) درواقع این است که: 'درمورد مسائل و مشکلات اجتماعی جامعهٔ اسلامی که در زمان غیبت شما پیش می آید، وظیفهٔ ما چیست و به چه مرجعی باید مراجعه

کنیم؟' و آن حضرت در جواب مرقوم فرموده اند که: 'در این مورد، به راویانِ حدیث ما مراجعه کنید.'»(۱)

«روات حدیث» چه کسانی هستند؟

– آیت الله العظمی مصباح یزدی'حفظه الله تعالی' در پاسخ به این سؤال میفرمایند: «ممکن است کسی بگوید: منظور از راویان حدیث، هرکسی است که مثلاً کتاب اصول کافی یا وسائل الشیعه یا هر کتاب روایی دیگر را بردارد و احادیث و روایات آن را برای مردم بخواند و نقل کند؛ امّا با اندکی دقّت و توجّه معلوم می گردد که این تصوّر درست نیست؛ زیرا کسی که در زمان ما می خواهد از قول پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام صادق(علیه السلام) و سایر ائمه(علیهم السلام) حدیث و روایتی را نقل کند، باید به طریقی احراز کرده باشد که این حدیث واقعاً از پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام صادق(علیه السلام) یا امام دیگر است و در غیر این صورت، حق ندارد و نمی تواند بگوید امام صادق(علیه السلام) چنین فرموده [اند] و اگر در حالی که آن حدیث و روایت به هیچ طریق معتبری برایش ثابت نشده [است]، مع هذا آن را به امام صادق(علیه السلام) یا سایر ائمه و معصومین(علیهم السلام) نسبت دهد، از مصادیق کذب و افترای بر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان(علیهم السلام) خواهد بود که گناهی بزرگ است.

به عبارتِ دقیق تر، اگر کسی بخواهد حدیثی

۱– محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریۀ ولایت فقیه، فصل چهارم، ص۹۶.

را از پیامبر یا امامی نقل کند، حتماً باید بتواند براساس یک حجّت و دلیل شرعی معتبر، آن را به امام معصوم(علیه السلام) نسبت دهد و واضح است که این گونه نقل حدیث کردن، نیاز به تخصّص دارد و تخصّص آن هم مربوط به علم پزشکی یا مهندسی یا کامپیوتر و سایر علوم نیست؛ بلکه مربوط به علم فقه است و 'فقیه' کسی است که از چنین تخصّصی برخوردار است؛ بنابراین، مقصود از راویان حدیث، در واقع همان فقها و علمای دین هستند.

باتوجّه به توضیحی که دربارهٔ دو واژهٔ 'حوادث واقعه' و 'رُوات حدیث' دادیم، اکنون معنای توقیع شریف این می شود که امام زمان(علیه السلام) فرموده اند: 'دربارهٔ مسائل و مشکلات و رخدادهای اجتماعی که در زمان غیبت من در جامعهٔ اسلامی پیش می آید، به فقها و علمای دین مراجعه کنید؛ زیرا آنان حجّت من بر شمایند و من، حجّت خدا بر آنان هستم.' دلالت چنین جمله ای بر ولایت فقیه در زمان غیبت، بسیار روشن و واضح است.»(۱)

تفسیر شیخ انصاری(رحمه الله علیه) از توقیع شریف این است: «مقصود از حوادث در این حدیث، اموری است که به شخص زعیم و رئیس جامعه مربوط می شود؛ پس گمان نکنید که واقعه، مربوط به حوادث شرعی از قبیل واجب و حرام و مکروهِ فردی است.»

- شیخ انصاری(رحمه الله علیه) با اشاره به سه نکتهٔ زیر، این گونه می فرماید:

۱- محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۹۶.

«۱. امام فرمود: 'وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَهُ فَارْجِعُوا فِيهَا...'؛(۱) هنگام وقوع حادثه، به راوی مراجعه کنید؛ نه در حکم شرعی آن حوادث؛ تا او حادثه را تصدی و به طور مستقیم یا غیرمستقیم آن را حل و فصل کند.

حوادث، واقعهٔ عمومی و اجتماعی است؛ پس فرمود: 'فَارْجِعُوا فِيهَا' و نفرموده است 'فَارْجِعُوا فِي بَيانِ حُكْمِهَا إلَيه'.

۲. امام در مقام بیان علت رجوع به روایت فرمود: 'آن ها حجت من بر شما هستند'؛ حجت بودن راوی در اموری تناسب دارد که رأی و نظر او در آن امور ملاک باشد.

این مطلب نشان دهندهٔ منصب ولایت آن ها ازجانب امام معصوم(علیه السلام) است؛ نه اینکه ازجانب خدا بر فقیه واجب باشد که در عصر غیبت، امور عام البلوی(۲) را تصدی کند و إلّا می فرمود: 'آن ها حجّت های خداوند بر شما هستند'؛ بلکه فرمود: 'آن ها حجّت من بر شما هستند.'

۳. وجوب رجوع در امور شرعیهٔ شخصی و فردی، از بدیهیات بوده و هست و از چیزهایی نیست که بر شخصی مانند 'اسحاق بن یعقوب' مخفی باشد تا به امام بنویسد که در این مسئله دچار مشکل شدهام؛ برخلاف وجوب رجوع به رأی یک فرد در مسائل عام البلوی و مصالح عمومی و این احتمال وجود داشت که امام، فردی را به عنوان نایب و وکیل خود بر شخص یا اشخاصی قرار داده باشد؛ بنابراین او سؤال کرد.(۳)

۱- الاحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص۴۶۹.

۲- موردِ ابتلای عمومی.

۳- مکاسب محرمه، چاپ قدیم، ص۱۵۴.

پس منظور از وقایع، خود حوادث است؛ نه حکم شرعی آن حوادث. [حوادث] به نفسه حکم نمی خواهد؛ بلکه برای حل و فصل آن، به ولایت نیاز دارد و لازم است شخصی آن را مدیریت کند.

ازطرفی، گمان نشود مراد از حوادثی که در توقیع آمده است، حوادثی می باشد که به خود راوی یعنی اسحاق بن یعقوب برمیگردد و بگوید که چون الف و لام (ال) بر سر حوادث آمده، به معنای عهد است؛ درنتیجه حوادثی که در نامه به آن اشاره کرد؛ به خود او مربوط می شود! بلکه حوادثِ کلی مراد است و برای همهٔ مردم، این حوادث واقع خواهد شد و دستور امام، کلی میباشد و الّا میفرمود: 'به نمایندهٔ من (فلانی) مراجعه کن' یا خود [ایشان]، حکم آن حوادث را بیان میکرد.

ازطرفی او می گوید: 'مسائلی که حلّش بر من مشکل شده است.' امام در پاسخ می فرماید: 'در این امور به راویان حدیث ما مراجعه کنید' و نفرمود تو شخصاً به راوی حدیث من رجوع کن یا به فلانی مراجعه کن یا اینکه فلان کار را برای حل مشکل انجام بده؛ بلکه فرمود: 'در این گونه امور، شما (شیعیان) به راویان حدیث ما رجوع کنید'؛ پس دستورِ جمعی صادر فرمود... و فرموده به راویان مراجعه کنید.

مگر یک نفر برای حل مشکل خود به چند راوی نیاز دارد؟! درنتیجه چون خطاب به عموم شیعیان است، دستور آن نیز کلی می باشد و هرکسی به تناسب مکان و موقعیتی که دارد، به

راوی که دسترسی دارد، مراجعه کند.

بیان نکردیم که مراد از راویان در این حدیث شریف، فقهای عادل هستند؛ پس درحقیقت راوی دو گونه است:

[یک نوع] راوی که فقط روایت را ضبط و الفاظ آن را حفظ نموده است؛ ولی از محتوای آن بی اطلاع بوده است و توان استنباط مطلب جدیدی از آن ها ندارد [و یک نوع] راوی که روایت را می داند؛ نه اینکه آن را فقط حفظ کرده باشد؛ یعنی در روایت، کارشناس [و] فقیه و خبیر است.

اگر مراد از راوی در توقیع شریف، راوی به معنای اوّل باشد، پس امام باید می فرمود: به روایات ما مراجعه کنید؛ چون مراجعه به راوی در معنای اوّل هیچ نقشی جز خواندن روایت متناسب ندارد. مراجعه به راوی یعنی مراجعه به حاصل روایت که دست یافتن به روایت ملاک است؛ ولی اگر راوی به معنای دوّم باشد، اگرچه منبع علمی این راوی همان روایت امام(علیه السلام) است؛ ولی او خبیر و کارشناس روایت است و بیشتر با دلالت و محتوا سروکار دارد. درحقیقت ارجاع به شخصی است که منبع آن روایت ما باشد؛ نه اینکه ارجاع به روایت باشد، در هر کجا که یافت بشود.

دیگر اینکه تعلیل حدیث، نشان می دهد مراد از حوادث مطرح شده در روایت، حوادث عبادی و دینی نیست؛ بلکه حوادث اجتماعی و عام البلوی مراد است؛ چون امام فرمود: «آن ها حجت ما بر شما هستند و ما حجت خدا بر آن ها». (1)

۱- اسماعیل صالحی مازندرانی، مبانی ولایت فقیه، ص۲۸۷تا۲۸۹.

– حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی'حفظه الله تعالی' در تبیین دلالت این روایت می فرمایند: «احتمالاتی درمورد روایت داده شده است:

رجوع به راویان احادیث، مختصّ احکام کلی و طلب فتوا از آن هاست و قول امام (إلی رواه احادیثنا) قرینه است بر این مطلب؛ بنابراین روایت برمی گردد به فتوا. غالباً:

رجوع به آن ها در قضاوت و منازعات است؛

رجوع به آن ها در تدبیر امور مردم و تشکیل نظام و احکام ولایی است؛

رجوع به آن ها در جمیع موارد فوق است.

شکّی نیست که مقتضی اطلاق روایت، مورد آخر است؛ چراکه: اولاً رجوع به راویان حدیث در احکام شرعیه، بر امثال اسحاق بن یعقوب مخفی نبوده و مناسبتی با تعبیر 'بالحوادث' ندارد و همچنین مناسبتی ندارد این تعلیل برای اینکه راویان حدیث، حجّت برای مردم شوند؛ ثانیاً حجیت نقل احکامی که از کتاب و سنّت استخراج می شود، نزد مردم محرز است و نیازی نبوده که برای مردم حجّت قرار داده شود.

پس تعبیر 'الحوادث' ممکن است ناظر به مسئلهٔ 'قضاوت' یا 'ولایت' باشد و یا اینکه اعم از این دو.

با وجود این، ممکن است کسی بگوید: 'چون متن سؤال هایی که اسحاق بن یعقوب از امام(علیه السلام) کرده موجود نیست؛ لذا مشکل است ما اعتماد کنیم بر جواب هایی که داده شده [است]، به خاطر اینکه ابهام در سؤال ها، روایت را مبهم می کند.'

جواب می دهیم: محمد بن عثمان، دوّمین وکیل از وکلای چهارگانۀ امام عصر(ارواحناله الفداه) است و ظاهر، این است که سؤال او از امام(علیه السلام) درمورد حوادث واقعه، اشاره دارد به اینکه آنچه از حوادث افاده می کند...، آن حوادثی است که هرکسی در این امور به رئیس خود مراجعه می کند و الان که غالب مردم دستشان از رسیدن به خدمت حضرت کوتاه است، لازم است مرجعی باشد که مردم در حوادث واقعه به او مراجعه کنند و پیش حکّام جور نروند و صِرف اینکه سؤال ها در دست ما نیست، منافاتی با این ادّعا ندارد. بعد از واضح شدن جواب که ممکن است علت اینکه سؤال ها در روایت ذکر نشده، به خاطر واضح بودن جواب آن باشد و مجرد وجود قدر متقیّن در روایت، ضرری به اطلاق گیری از روایت نمی رساند؛ اگر بگوییم ضرر می زند، لازمه اش این است که جایز نباشد تمسّک به اغلب اطلاقاتی که در روایات موجود است؛ درحالی که قدر متقیّن هم وجود دارد.

جمعی از اعاظم فقها، اجمال حدیث را مطرح کردند؛ ازجمله استاد ما حضرت آیت الله حکیم(رحمه الله علیه)...؛ انصاف این است که بگوییم: قبول احکام از علما... به خاطر رجوع جاهل به عالم است و نیازی به نصب امام ندارد و همچنین نیازی نیست به اینکه گفته شود این راویان، حجّت ائمه بر مردم هستند؛ به خاطر اینکه [همان طورکه در گذشته گفتیم] جواز رجوع به عالم، صرفاً از باب حکم است و از مناصب الهی

به شمار نمی روند؛ بنابراین تعلیل، ثابت می شود که روایت، ناظر به قضا و ولایت است.

حاصل اینکه: مقتضی اطلاق این روایت، شامل شدن بر قضا و ولایت است و تعبیر به «الحوادث» و «الواقعه» و همچنین اینکه فرمودند: «راویان، حجت هستند»؛ همهٔ این قیود، شاهد بر درستی مطلوب ماست و اینکه سؤال های اسحاق بن یعقوب در دست ما نیست، ضرری به مدّعای ما نمی زند.»(۱)

۲.۲.۱. مقبولهٔ «عمر بن حنظله»

اشاره

«محمد بن یعقوب، عن محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن عیسی، عن صفوان بن یحیی، عن داود بن الحصین، عن عمر بن حنظله: قالت سألت أبا عبْدِ اللهِ(علیه السلام) عنْ رجلین من أصحابنا بینهما منازعه فی دَین او میراث فتحاکما إلی السلطان وَ إلی القضاه أ یحلّ ذلِکَ؟ قال: مَنْ تَحاکَمَ إلَیْهِمْ، فی حَقٍّ أَوْ باطِلٍ، فَإنَّما تَحاکَمَ إلَی الطّاغُوتِ وَ ما یُحْکَمُ لَهُ، فَإنّما یَأْخُذُهُ سُحْتاً و إنْ کانَ حَقّاً ثابِتاً لَهُ؛ لَأَنّه اخَذَهُ بِحُکْمِ الطّاغُوتِ وَ ما أَمَرَ الله انْ یُکْفَرَ بِهِ. قالَ اللهُ تَعالی: یُریدوُنَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إلَی الطّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِروُا انْ یَکْفُرُوا بِهِ». قلت: فَکیف یصنعان؟ قال: یَنْظُرانِ مَنْ کانَ مِنْکُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَف أَحکامَنا... فَلْیَرْضَوْا بِهِ حَکَماً. فإنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً... .»(۲)

۱- ناصر مکارم شیرازی، انوار الفقاهه، ج ۱، ص ۴۶۲.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۶۷.

امام خمینی(رضوان الله علیه): چون در این روایت به آیهٔ شریفه ای تمسک شده [است]، لازم است ابتدا آن آیه و آیات قبل آن، موردِبحث قرار گیرد و معنای آن تا حدودی معلوم شود؛ سپس روایتْ موردِبحث قرار گیرد.

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم)إِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ، إِنَّ اللهَ نِعِمَّا یَعِظُکُمْ بِهِ إِنَّ اللهَ کانَ سَمِیعاً بَصِیراً * یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا((۱)

خداوند امر فرموده که: «امانت ها را به اهلش (صاحبانش) بدهید و هرگاه بین مردم داوری کردید، به عدالت داوری کنید. خدا به آن اندرزتان می دهد و یادآوریتان می کند. بی شک خدا شنوای بیناست. ای ایمان آوردگان! خدا را اطاعت کنید و پیامبران را اطاعت کنید و اولیای امرتان (متصدیان رهبری و حکومتتان) را؛ بنابراین، اگر درمورد چیزی با یکدیگر کشمکش پیدا کردید، آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید؛ اگر به خدای یگانه و دورهٔ آخرت ایمان دارید، آن روش بهتر است و خوش عاقبت تر.»

خداوند امر فرموده که «امانات را به اهلش رد کنید.» عده ای بر این عقیده اند که منظور از امانتْ، مطلق امانتِ خَلقی (مال مردم) و خالقی (احکام شرعیه) می باشد و مقصود از «ردّ امانت

۱- نساء، ۵۸و۵۹.

الهی» این است که احکـام اسـلام را آن طورکه هست، اجرا کننـد. گروه دیگری معتقدنـد که مراد از امـانت، امامت است. در روایت هم آمده که مقصود از این آیه، ما (یعنی ائمه(علیهم السـلام)) هستیم که خداوند تعالی به وُلات امر (رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سـلم) و ائمه(علیهم السـلام)) امر کرده ولایت و امامت را به اهلش رد کنند؛ یعنی، رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) ولایت را به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و آن حضرت هم به ولیّ بعد از خود واگذار کند و همین طور ادامه یابد.

در ذیل آیه می فرماید:)وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ(؛ وقتی که حاکم شدید بر پایهٔ عدل حکومت کنید.

[این]، خطـاب به کسـانی است که زمـام امور را در دست داشـته، حکومت می کننـد؛ نه قضـات. قاضـی قضاوت می کنـد، نه حکومت به تمـام معنـای کلمه. قاضـی فقط از جهتی حاکم است و حکم می کنـد؛ چون فقط حکم قضایی صادر می کنـد، نه حکم اجرایی؛ چنـان که قضـات در طرز حکومت های قرون اخیر، یکی از سه دسـتهٔ حکومت کننـده هسـتند؛ نه تمام حکومت کنندگان و دو دستهٔ دیگر، هیئت وزیران (مجریان) و مجلس (برنامه ریزان و قانون گذاران) هستند.

اساساً قضـاوت، یکی از رشـته هـای حکومت و یکی از کارهـای حکومتی است؛ پس بایـد قائـل شویم که آیـهٔ شـریفهٔ)وَ إِذا حَکَمْتُمْ...(، در مسائل حکومتْ ظهور دارد و قاضی و همهٔ حکومت کنندگان را شامل می شود.

وقتی بنا شد تمام امور دینی عبارت از امانت الهی

باشـد و بایـد این امـانت به اهلش رد شـود، یکی از آن هـا هم حکـومت است و به مـوجب آیـهٔ شـریفه، بایـد هر امری از امور حکومت، بر موازین عدالت، یعنی بر مبنای قانون اسـلام و حکم شـرع باشد. قاضـی، حکم به باطل نکند؛ یعنی، بر مبنای قانونِ نـاروای غیرِاسـلامی، حکم صـادر نکنـد و نه آیین دادرسـی او و نه قـانونی که حکم خود را به آن مسـتند می کنـد، هیـچ یک غیرِاسلامی (باطل) نباشد... .

در آیـهٔ دوّم می فرمایـد:)یـا أَیُّهَـا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ(.(۱) در روایت است که آیـهٔ اوّل:]أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلَی أَهْلِها[، مربوط به ائمه(علیهم السـلام) است و آیـهٔ حُکم به عدل:)وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ...[، مربوط به اُمرا می باشـد و این آیهٔ]أَطِیعُوا اللهَ...[، خطاب به جامعهٔ مسـلمین است؛(۲) به آنان امر می فرمایـد که از خدا در احکام الهی و رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و اولی الامر یعنی ائمه(علیهم السـلام) پیروی و اطاعت کنند؛ از تعالیمشان پیروی و از احکام حکومتی آنان اطاعت نمایند.

اطاعت از اوامر خدای تعالی، غیر از اطاعت از رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) می باشد. کلیهٔ عبادیات و غیرِ عبادیات و احکام شـرع الهی، اوامر خداوندی است. رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سلم) در باب نماز، هیچ امری ندارد و اگر مردم را به نماز وا می دارد، تأیید و اجرای حکم خداست. ما هم که نماز می خوانیم اطاعت

۱- نساء، ۵۹.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص۲۷۶؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص۳۷۹تا۳۸۶، ذیل آیات ۵۸و۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

امر خدا را می کنیم و اطاعت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) غیر از «طاعه الله» می باشد. اوامر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) آن است که از خود آن حضرت صادر می شود و امر حکومتی می باشد؛ مثلًا از «سپاه اُسامه» پیروی کنید، سَرحدّات را چطور نگهدارید، مالیات ها را از کجا جمع کنید، با مردم چگونه معاشرت نمایید؛ این ها اوامر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) است. خداوند ما را الزام کرده که از حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) اطاعت کنیم؛ چنان که مأموریم از اولی الأمر که به حسب ضرورتِ مذهب ما، مراد ائمه(علیهم السلام) می باشند، اطاعت و پیروی نماییم. اطاعت از اولی الأمر که در اوامر حکومتی می باشد نیز غیرِ اطاعت خداست؛ البته از باب اینکه خدای تعالی فرمان داده که از رسول و أولی الأمر پیروی کنیم، اطاعت از آنان درحقیقت اطاعت خدا هم می باشد.

در دنبال آیه می فرماید:)فَإِنْ تَنازَعْتُم فِی شَیْ ءٍ فَرُدّوهُ إِلَی اللهِ و الرَّسُولِ إنْ کُنْتُمْ تُؤمِنونَ بِاللهِ وَ الْیَومِ الْآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأویلًا(؛(۱) اگر در امری با هم نزاع داشتید به خدا و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رجوع کنید.

منازعه ای که بین مردم واقع می شود، بر دو نوع است: یک نوع اینکه بین دو دسته یا دو نفر، سرِ موضوعی اختلاف می شود؛ مثلًا یکی ادعا دارد که طلبکار است و دیگری انکار می کند و موضوع، اثبات شرعی یا عرفی لازم دارد. در این مورد، باید به قضات رجوع شود و قاضی باید موضوع را بررسی کرده، دادرسی نماید. این ها دعاوی حقوقی است.

۱- نساء، ۵۹.

[در] نوع دیگر، اختلافی در بین نیست؛ بلکه مسئلهٔ ظلم و جنایت است؛ مثلاً قلدری، مال کسی را به زور گرفته است یا مال مردم را خورده است، دزد به خانهٔ کسی رفته و مالش را برده است. در چنین مواردی مرجع و مسئول، قاضی نیست؛ بلکه مدعی العموم (دادستان) است. در این موارد که موارد جزائی و نه حقوقی است و گاهی هم جزائی و حقوقی توأم است، ابتدا مدعی العموم که حافظ احکام و قوانین است و مدافع جامعه به شمار می آید، شروع به کار می کند و کیفرخواست صادر می نماید؛ سپس قاضی رسیدگی کرده، حکم صادر می کند. این احکام چه حقوقی و چه جزائی، به وسیلهٔ دستهٔ دیگری از حُکام که مجریان باشند، اجرا می شود.

قرآن می فرماید:)فَإِنْ تَنازَعْتُمْ...(در هر امری از امور بین شما نزاع واقع شد، مرجع [آن]، در احکام خدا و در اجرای رسول است. رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) باید احکام را از خدا بگیرد و اجرا نماید. اگر موضوع اختلافی بود، حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان قاضی دخالت می کند و قضاوت (دادرسی) می نماید و اگر منازعات دیگری از قبیل زورگویی و حق کشی بود نیز مرجع رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) است. او چون رئیس دولت اسلام است، ملزم می باشد دادخواهی کند، مأمور بفرستد و حق را بگیرد و رد نماید. باید دانست در هر امری که مرجع رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، ائمه(علیهم السلام) هم می باشند و اطاعت از ائمه(علیهم السلام) نیز اطاعت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد.

خلاصه، آیهٔ اوّل:]إذا حَكَمْتُم بَيْنَ النّاس[و

[آیهٔ] دوّم:]أطیعوا الله و أطیعوا الرسول[و آیهٔ [سوّم]:]فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْ ءٍ[، اعم از حکومت و قضاوت می باشد و اختصاص به باب قضاوت ندارد؛ صَرف نظر از اینکه بعضی از آیات، ظهور در حکومت به مفهوم اجرایی دارد.

در آیـهٔ بعـد می فرمایـد:)أَلَمْ تَرَ إِلی الَّذینَ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أنزل إِلَیْکَ وَ مَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ یُریدُونَ أَنْ یَتَحاکَموا إِلَی الطّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ(؛(۱) آیا ندیـدی کسانی را که می پندارنـد به آنچه به سوی تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شـده، ایمان آورده انـد. [آن ها] می خواهند نزد طاغوت (قدرت های ناروا) دادخواهی کنند؛ درحالی که مسلم است که دستور دارند به آن (یعنی طاغوت) کافر شوند.

اگر نگوییم منظور از (طـاغوت) حکومت هـای جور و قـدرت هـای نـاروای حکومتی به طور کلی است که در مقابـل حکومت الهی طغیـان کرده و سـلطنت و حکومت برپـا داشـته انـد، بایـد قائـل شویم که اعم از قضـات و حکـام است؛ چون رجوع برای دادرسـی و احقـاق حقوق و کیفر متعـدّی، غالبـاً بـا مراجعه به مقامـات قضائی انجام می گیرد و باز حکم قضائی را مجریان که معمولاً آن ها را حکومت کننده می شناسـند، اجرا می کنند. حکومت های جور، چه قضات و چه مجریان و چه اصـناف دیگر آن هـا، طـاغوت انـد؛ چون در برابر حکم خـدا سرکشـی و طغیـان کرده، قوانین به دلخواه وضع کرده، به اجرای آن و قضاوت طبق

۱- نساء، ۶۰.

آن پرداخته اند. خداوند امر فرموده که به آن ها کافر شوید؛ یعنی در برابر آن ها و اوامر و احکامشان عصیان بورزید. بدیهی است کسانی که می خواهند به طاغوت کافر شوند؛ یعنی در برابر قدرت های ناروا سر به نافرمانی بردارند، وظایف سنگینی خواهند داشت که بایستی به قدر توانایی و امکان در انجام آن بکوشند.

[بررسی] مقبولهٔ «عمر بن حنظله»

امام خمینی(رضوان الله علیه): اکنون می پردازیم به بررسی روایت مقبولهٔ عمربن حنظله تا ببینیم چه می گوید و منظور چه می باشد: «محمد بن یعقوب، عن محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن عیسی، عن صفوان بن یحیی، عن داود بن الحصین، عن عمر بن حنظله: قال: سالت أبا عبْدِ اللهِ(علیه السلام) عنْ رجلین من أصحابنا بینهما منازعه فی دَین أو میراث فتحاکما إلی السلطان وَ إلی القضاه أ یحلّ ذلِکَ؟ قال: مَنْ تَحاکَمَ إلَیْهِمْ فی حَقٍّ أوْ باطِلٍ فَإنَّما تَحاکَمَ إلَی الطّاغُوتِ وَ ما یُحْکَمُ لَهُ فَإنَّما یَأْخُذُهُ سُحْتاً وَ إنْ کان حَقّا ثابِتاً لَهُ لَأنَّهُ أَخَذَهُ بِحُکْمِ الطّاغُوتِ وَ ما أمَرَ اللهُ أنْ یُکْفَرَ بِهِ قالَ اللهُ تَعالی]یُرِیدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ[قلت: فَکیف یصنعان؟ قال: یَنْظُرانِ مَنْ کانَ مِنْکُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَر فِی حَلالِنا و حَرامِنا و عَرَف أَحکامَنا .. فَلْیَرْضَوا بِهِ حَکَماً فإنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً... .»

عمر بن حنظله می گوید: «از امام صادق(علیه السلام)

دربارهٔ دو نفر از دوستانمان (شیعیان) که نزاعی بینشان بود، درمورد قرض یا میراث و به قضات برای رسیدگی مراجعه کرده بودند، سؤال کردم که: "آیا این روا است؟" فرمود: "هرکه درمورد دعاوی حق یا دعاوی ناحق به ایشان مراجعه کند، درحقیقت به طاغوت، یعنی قدرت حاکمهٔ ناروا مراجعه کرده باشد و هرچه را که به حکم آن ها بگیرد، درحقیقت به طور حرام می گیرد؛ گرچه آن را که دریافت می کند، حقّ ثابتِ او باشد؛ زیرا که آن را به حکم و با رأی طاغوت و آن قدرتی گرفته که خدا دستور داده به آن کافر شود. خدای تعالی می فرماید:)یُرِیدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ(" پرسیدم: "چه باید بکنند؟" فرمود: "باید نگاه کنند، ببینند از شما چه کسی است که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرامِ ما مطالعه نموده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است. بایستی او را به عنوان قاضی و داور بپذیرند؛ زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده ام."»

همانطورکه از صدر و ذیل این روایت و استشهاد امام(علیه السلام) به آیهٔ شریفه به دست می آید، موضوع سؤال، حکم کلّی بوده و امام هم تکلیف کلّی را بیان فرموده است و عرض کردم که برای حل و فصل دعاوی حقوقی و جزائی هم به قضات مراجعه می شود و هم به مقامات اجرایی و به طور کلی حکومتی.

رجوع به قضات برای این است که حق ثابت شود و فصل خصومات و تعیین کیفر گردد و رجوع

به مقامات اجرایی برای الزام طرف دعوی به قبول محاکمه یا اجرای حکم حقوقی و کیفری هر دو است؛ لهذا در این روایت از امام(علیه السلام) سؤال می شود که: «آیا به سلاطین و قدرت های حکومتی و قضات رجوع کنیم؟»

حضرت در جواب، از مراجعه به مقامات حکومتی ناروا، چه اجرایی و چه قضائی، نهی می فرمایند [و] دستور می دهند که ملت اسلام در امور خود نباید به سلاطین و حکام جور و قضاتی که از عمال آن ها هستند رجوع کنند؛ هرچند حقِ ثابت داشته باشند و بخواهند برای احقاق و گرفتن آن اقدام کنند. مسلمان اگر پسر او را کشته اند یا خانه اش را غارت کرده اند، باز حق ندارد به حکام جور برای دادرسی مراجعه کند؛ همچنین اگر طلبکار است و شاهد زنده در دست دارد، نمی تواند به قضات سرسپرده و عمال ظلمه مراجعه نماید. هرگاه در چنین مواردی به آن ها رجوع کرد، به طاغوت، یعنی قدرت های ناروا روی آورده است و درصورتی که به وسیلهٔ این قدرت ها و دستگاه های ناروا به حقوق مسلم خویش نائل آمد، «فإنما یأخذه سُحْتاً و إن کان حقاً ثابتاً له»؛ به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند.

حتی بعضی از فقها در «عینِ شخصی» گفته اند که مثلاً اگر عبای شما را بردند و شما به وسیلهٔ حکام جور پس گرفتید، نمی توانید در آن تصرف کنید. ما اگر به این حکم قائل نباشیم، دیگر در کلیات یعنی در «عین کلّی» شک نداریم؛ مثلاً در اینکه اگر کسی طلبکار بود و برای گرفتن حق

خود به مرجع و مقامی غیر از آن که خدا قرار داده، مراجعه و طلب خود را به وسیلهٔ او وصول کرد، تصرف در آن جائز نیست و موازین شرع همین را اقتضا می کند.

این حکمِ سیاسی اسلام است؛ حکمی است که سبب می شود مسلمانان از مراجعه به قدرت های ناروا و قضاتی که دست نشاندهٔ آن ها هستند، خودداری کنند تا دستگاه های دولتی جائر و غیرِاسلامی بسته شود و این تشکیلات عریض و طویل دادگستری که جز زحمت فراوان برای مردم کاری صورت نمی دهد، برچیده گردد و راه بهسوی ائمهٔ هدی(علیهم السلام) و کسانی که ازطرف آنان حق حکومت و قضاوت دارند، باز شود.

مقصد اصلی این بوده که نگذارند سلاطین و قضاتی که از عمال آن ها هستند، مرجع امور باشند و مردم دنبال آن ها بروند. به ملت اسلام اعلام کرده اند که این ها مرجع نیستند و خداوند امر فرموده که مردم باید به سلاطین و حکام جور کافر شوند (عصیان بورزند) و رجوع به آن ها با کفر ورزیدن به آن ها منافات دارد. شما اگر کافر به آنان باشید و آنان را نالایق و ظالم بدانید، نباید به آن ها رجوع کنید.

مرجع امور، علمای اسلام اند

امام خمینی(رضوان الله علیه): بنابراین تکلیف ملت اسلام چیست و در پیشامدها و منازعات باید چه کنند و به چه مقامی رجوع کنند؟

قال: «ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف أحکامنا»؛ در اختلافات به راویان حدیث ما که به حلال و حرام خدا طبق قواعد آشنایند و احکام ما را طبق موازین عقلی و شرعی می شناسند، رجوع کنند.

امام(علیه السلام) هیچ جای ابهام باقی نگذاشته تا کسی بگوید پس راویان حدیث (محدثین) هم مرجع و حاکم می باشند؛ تمام مراتب را ذکر فرموده و مقید کرده به اینکه در حلال و حرام، طبق قواعد نظر کند و به احکام معرفت داشته، موازین دستش باشد تا روایاتی را که از روی تقیه یا جهات دیگر وارد شده و خلاف واقع می باشد، تشخیص دهد و معلوم است که معرفت به احکام و شناخت حدیث، غیر از نقل حدیث است.

علما، منصوب به فرمانروایی هستند

امام خمینی(رضوان الله علیه): می فرماید: «فإنی قد جعلته علیکم حاکماً»؛ من کسی را که دارای چنین شرایطی باشد، حاکم (فرمانروا) بر شما قرار دادم [و کسی که این شرایط را دارا باشد، ازطرف من برای امور حکومتی و قضائی مسلمین، تعیین شده و مسلمان ها حق ندارند به غیر او رجوع کنند].

بنابراین اگر قلدری مال شما را خورد، مرجع شکایت عبارت از مجریانی است که امام تعیین فرموده و اگر با کسی سر دَین (وام) نزاع دارید و احتیاج به اثبات دارد نیز مرجع آن قاضی است که حضرت تعیین فرموده و نمی توانید

به دیگری رجوع نمایید. این، وظیفهٔ عمومی مسلمان هاست؛ نه اینکه عمربن حنظله به چنین مشکله ای گرفتار شده و تکلیف او چنین باشد.

این فرمان که امام(علیه السلام) صادر فرموده کلی و عمومی است؛ همان طور که حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) در دوران حکومت ظاهری خود حاکم، والی و قاضی تعیین می کرد و عموم مسلمانان وظیفه داشتند که از آن ها اطاعت کنند، حضرت امام صادق(علیه السلام) هم، چون «ولیِّ امر» مطلق می باشد و بر همهٔ علما، فقها و مردم دنیا حکومت دارد، می تواند برای زمان حیات و مماتش حاکم و قاضی تعیین فرماید. همین کار را هم کرده و این منصب را برای فقها قرار داده است و تعبیر به «حُکما» فرموده تا خیال نشود که فقط امور قضائی مطرح است و به سایر امور حکومتی ارتباط ندارد.

نیز از صدر و ذیل روایت و آیه ای که در حدیث ذکر شده [است]، استفاده می شود که موضوع، تنها تعیین قاضی نیست که امام(علیه السلام) فقط نصب قاضی فرموده باشد و در سایر امور مسلمانان تکلیفی معین نکرده و درنتیجه یکی از دو سؤال را که راجع به دادخواهی از قدرت های اجراییِ ناروا بوده، بلاجواب گذاشته باشد.

این روایت از واضحات است و در سند و دلالتش وسوسه ای نیست. جای تردید نیست که امام(علیه السلام) فقها را برای حکومت و قضاوت تعیین فرموده است. بر عموم مسلمانان لازم است که از این فرمان امام(علیه السلام) اطاعت نمایند.(۱)

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۸۴.

– اشکال و پاسخی که دربارهٔ این روایت مطرح است، در بیان حضرت آیت الله العظمی مصباح یزدی‘حفظه الله تعالی’ این طور انعکاس یافته است: «اِشکالی که معمولاً در استدلال به این روایت مطرح می شود، این است که گفته می شود این روایت در پاسخ به یک سؤال صادر شده [است] که راوی از حضرت درمورد اختلافات حقوقی و نزاع هایی که بین شیعیان پیش می آید، سؤال می کند که: ‘وظیفهٔ ما چیست؟ آیا به همین تشکیلات قضایی و قضاتی که در دستگاه حکومت غاصب عبّاسی وجود دارند، مراجعه کنیم یا وظیفهٔ دیگری داریم؟’

حضرت در پاسخ به چنین سؤالی این فرمایش را فرموده اند و مقبولهٔ عمربن حنظله در واقع مربوط به مسئلهٔ قضاوت و اجرای احکام قضایی اسلام است که تنها بخشی از مسائل حکومت است؛ درحالی که بحث ولایت فقیه، مربوط به کلّ حکومت و اجرای تمامی احکام اسلام و حاکمیّت فقیه بر تمامی شئون جامعهٔ اسلامی است؛ بنابراین اگر هم این روایت را قبول کنیم و در سند آن مناقشه و اشکال نکنیم، این روایت فقط حقّ حاکمیت و دخالت در امور قضایی را برای فقیه اثبات می نماید و بیشتر از این، دلالتی ندارد.

امّا در پاسخ به این اشکال می توان گفت که اوّلاً درست است که سؤال راوی از مورد خاص (مسئله قضاوت) بوده [است]؛ امّا در فقه، مشهور است که می گویند همه جا این طور نیست که خصوصیت سؤال، باعث شود که پاسخ فقط اختصاص به

همان مورد و محدوده داشته باشد و موارد دیگر را شامل نشود؛ بلکه ممکن است گرچه از یک مورد خاص سؤال شده [باشد]؛ امّا پاسخی که داده شده [است]، عام و کلّی باشد. مثلاً در باب نماز، روایات فراوانی داریم که راوی سؤال می کند مردی درحال نمازخواندن است و چنین و چنان می شود و... .

درمورد این روایات هیچ فقیهی نگفته و نمی گوید پاسخی که امام معصوم(علیه السلام) در جواب این قبیل سؤالات داده، فقط حکم مرد نمازگزار را بیان می کند و اگر همین مسئله، عیناً برای زن نمازگزاری پیش بیاید، دیگر حکم آن از این روایت استفاده نمی شود و باید روایت دیگری پیدا کنیم؛ بلکه برخورد فقها با این قبیل روایات، این گونه است که با اینکه در این قبیل روایات از مورد خاص، یعنی مرد نمازگزار، سؤال شده [است]؛ امّا حکمی را که حضرت در پاسخ فرموده [اند]، مربوط به هر نمازگزاری اعمّ از زن و مرد می دانند.

ثانیاً در مقبولهٔ عمربن حنظله فرموده [است که] چنین کسی را ‘رَوَی حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلاَلِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ اَحْكَامَنَا’ بر شما حاکم قرار دادم و نفرموده [است که] او را قاضی بر شما قرار دادم و بین اینکه بفرماید: ‘جعلته علیکم حاکماً ’ تا اینکه بفرماید ‘جعلته علیکم قاضیاً ’، تفاوت وجود دارد و عمومیت و اطلاق واژهٔ ‘حاکم’، همهٔ موارد حکومت و حاکمیت را شامل می شود.»(۱)

۱- محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۱۰۲.

۳.۲.۱. روایت أبوخدیجه

اشاره

- «محمّد بْنِ حَسن بِاسْنادِهِ عن محمد بْنِ علی بْن محبوب عن أحمد بْن محمد عن حسین بْنِ سعید عن أَبی الجَهْم، عن أبی خدیجه قال بعثنی أبو عبد الله(علیه السلام) إلی أحد مِن أَصحابنا فقالَ: قُلْ لَهُمْ: إيّاكُمْ، إذا وَقَعَتْ بَيْنَكُمُ الْخُصُومَهُ أَوْ تَدَارَی فی شَیْ ءٍ مِنَ الاخْذِ وَ الْعَطاء انْ تَحاكَموُا إلی أحَدٍ مِنْ هؤُلاء الفُسّاقِ. اجْعَلوُا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَلالَنا وَ حَرامَنا فَإنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قاضِياً وَ إيّاكُمْ أنْ يُخاصِمَ بَعْضُكُم بَعْضاً إلَی السُلْطانِ الْجائِر.»(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): ابوخدیجه (یکی از اصحاب موردِاعتماد امام صادق(علیه السلام)) می گوید که: «حضرت صادق(علیه السلام) به من مأموریت دادند که به دوستانمان (یعنی شیعه) ازطرف ایشان چنین پیغام بدهم: ‘مبادا وقتی بین شما خصومت و نزاعی اتفاق می افتد یا درمورد دریافت و پرداخت، اختلافی پیش می آید؛ برای محاکمه و رسیدگی به یکی از این جماعت زشت کار مراجعه کنید. مردی را که حلال و حرام ما را می شناسد بین خودتان حاکم و داور سازید؛ زیرا من او را بر شما قاضی قرار داده ام و مبادا که بعضی از شما علیه بعضی دیگرتان به قدرت حاکمهٔ جائر شکایت ببرد.’»

منظور از «تَدَارَی فِی شَیْ ءٍ» که در روایت آمده [آست]، همان اختلاف حقوقی است؛

۱- وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۳۹.

یعنی در اختلاف حقوقی و منازعات و دعاوی به این «فُسّاق» رجوع نکنید. از اینکه دنبال آن می فرماید: «من برای شما قاضی قرار دادم»، معلوم می شود که مقصود از فُسّاق و جماعت زشت کار، قضاتی بوده اند که ازطرف امرای وقت و قدرت های حاکمهٔ ناروا، منصب قضاوت را اشغال کرده اند. در ذیل حدیث می فرماید: «وَ إِیّاکُمْ أَنْ یُخاصِمَ بَعْضُکُم بَعْضاً إِلَی السُّلْطانِ الْجائِرِ»؛ در مخاصمات نیز به سلطان جائر، یعنی قدرت حاکمهٔ جائر و ناروا رجوع نکنید؛ یعنی در اموری که مربوط به قدرت های اجرایی است، به آن ها مراجعه ننمایید.

گرچه «سلطان جائر»، قدرت حاکمهٔ جائر و ناروا به طورکلّی است و همهٔ حکومت کنندگان غیر اسلامی و هر سه دستهٔ قضات و قانون گذاران و مجریان را شامل می شود؛ ولی باتوجه به این که قبلاً از مراجعه به قضات جائر نهی شده، معلوم می شود که این نهی، تکیه بر روی دستهٔ دیگر، یعنی مجریان است.

جمله اخیر، طبعاً تکرار مطلب سابق یعنی «نهی از رجوع به فُسّاق» نیست؛ زیرا اوّل، از مراجعه به قاضی فاسق در امور مربوط به او که عبارت از بازجویی، اقامهٔ بیّنه و امثال آن می باشد، نهی کردند و قاضی تعیین نموده [و] وظیفهٔ پیروان خود را روشن فرمودند؛ سپس از رجوع به سلاطین نیز جلوگیری کردند. از این معلوم می شود که باب قضاء، غیر از باب رجوع به سلاطین است و دو رشته می باشد. در روایت «عمربن حنظله» که

می فرمایـد از سـلاطین و قضـات دادخواهی نکنیـد، به هر دو رشـته اشاره شـده است؛ منتهی در این روایت، فقط نصب قاضـی فرموده؛ ولی در روایت عمربن حنظله، هم حاکمِ مجری و هم قاضی را تعیین کرده است.

آیا علما از منصب حکومت معزول اند؟

امام خمینی(رضوان الله علیه): اکنون بایـد دیـد اینکه امام(علیه السـلام) در زمان حیات خود طبق این روایت منصب قضاوت را برای فقها قرار داده و بنا به روایت عمربن حنظله، هر دو مقام ریاست و قضاوت را به آنان واگذار کرده است، آیا وقتی که امام از دنیـا رحلت فرمودنـد، فقها خودبه خود از این مقام برکنار می شونـد؟ تمام قضات و امرایی که ائمه(علیهم السـلام) قرار داده بودند، با رفتن خودشان از منصب ریاست و قضاوت معزول می گردند یا نه؟

بـا قطعِ نظر از این معنی که وضع و ولاـیت امام(علیه السـلام) با دیگران فرق دارد و بنابر مـذهب شـیعه، تمام دسـتورات و اوامر ائمه(علیهم السـلام) در زمـان حیات و مماتشان لازم الاتباع است، بایـد دیـد وضع مناصب و مقاماتی که در دنیا برای اشـخاص تعیین می شود، چگونه است؟

در رژیم هـای دنیـا، چه سـلطنتی و چه جمهوری یـا هر شـکل دیگر، اگر رئیس جمهور یـا سـلطانِ وقت از دنیـا رفت یا اوضاع دگرگون شد و رژیم تغییر کرد، مقامات و منصبهای نظامی به هم نمی خورد؛ مثلاً درجهٔ یک سپهبد، خودبهخود از او گرفته

نمی شود؛ سـفیر از سفارت عزل نمی گردد؛ وزیر مالیه، استاندار، فرماندار و بخشدار از مقام خود برکنار نمی شوند. البته رژیم جدید و دولت بعدی می تواند آنان را از مقامشان برکنار و عزل نماید؛ ولی این مناصب خودبه خود سلب نمی گردد.

بعضـی امور است که خودبه خود از بین می رود؛ مثـل اجـازهٔ حسبیه یـا وکـالتی که فقیه به کسـی می دهـد که در فلاـن شـهر اموری را انجـام دهـد؛ اگر فقیه فوت شود، این امر هم زایـل می شود؛ اما اگر فقیه، فرض بفرماییـد، قیّم برای صـغیری یا متولّی برای موقـوفه ای تعییـن کرد، بـا فـوت او ایـن منـاصب از بین نرفته [و] به حـال خـود بـاقیست. نیز مقـام ریـاست و قضـاوتی که ائمه(علیهم السلام) برای فقهای اسلام تعیین کرده اند، همیشه محفوظ است. امام(علیه السلام) که متوجه همهٔ جهات است و در کار او غفلت امکان ندارد، از این موضوع اطلاع دارد که در حکومت های دنیا با رفتن رئیس، منصب و مقام اشخاص محفوظ است. اگر در نظر داشت که با رفتن ایشان حق ریاست و قضاوت از فقهایی که نصب کرده، سـلب شود؛ باید گوشـزد می کرد که این منصب برای فقهـا تـا وقتی است که من هسـتم و بعـد از من معزول می باشـند؛ بنـابراین عُلمای اسـلام، طبق این روایت، ازطرف امام(علیه السـلام) به مقام حکومت و قضاوت منصوب انـد و این منصب، همیشه برای آن ها محفوظ می باشد. احتمال اینکه امام بعـدی این حکم را نقض کرده و فقها را از این منصب عزل فرموده باشـد، نادرست است؛ زیرا امام(علیه السـلام) که می فرماید برای گرفتن حق خود،

به سلاطین و قضات آن ها رجوع نکنید و رجوع به آن ها رجوع به طاغوت است، بعد هم به آیهٔ شریفه تمسّک می فرماید که خداوند امر فرموده به طاغوت کفر بورزید و سپس قاضی و حاکم برای مردم نصب می کند؛ اگر امام بعدی این منصب را بردارد و حاکم و قاضی دیگر هم قرار ندهد، تکلیف مسلمانان چه می شود؟ در اختلافات و منازعات باید چه کنند؟ آیا به فُسّاق و ظلمه رجوع کنند که رجوع به طاغوت و برخلاف امر خداست یا اینکه دست روی دست بگذارند و دیگر مرجع و پناهی نیست؛ هرج ومرج است؟ هرکس خواست مال دیگری را بخورد، حق دیگران را از بین ببرد و هر کاری می خواهد بکند؟

ما یقین داریم که اگر حضرت امام صادق(علیه السلام) این مقام و منصب را برای فقها جعل فرموده باشند، حضرت موسی بن جعفر یا ائمهٔ بعدی(علیهم السلام) نقض نفرموده اند؛ یعنی نمی شود نقض کنند و بگویند در امور خود به فقهای عدول رجوع نکنید یا به سلاطین رجوع کنید یا دست روی دست بگذارید تا حقوق شما پایمال شود؛ البته اگر امامی برای یک شهر قاضی قرار داد، بعد از رفتن او، امام دیگر می تواند این قاضی را عزل کند و دیگری را به جای او نصب نماید؛ لیکن نمی شود مقام و منصب های تعیین شده را به طورکلّی به هم بزنند. این مطلب از واضحات است.»(۱)

ذکر نظر حضرت آیت الله العظمی بروجردی(رحمه الله علیه) پیرامون این روایت، در نقل

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۹۴.

حضرت آیت الله معرفت(رحمه الله علیه) خوانـدنی است: «در این حـدیث، مطلق موارد حـلّ اختلاف که به مراجع شایسته نیاز دارد، مطرح گردیده و به طور مطلق از مراجعه به فسّاق منع شده است.

روشن است که هدف، استقلال جامعهٔ اسلامی است تا هرگز به کسانی که از دیدگاه اسلام آگاهی ندارند و از شریعت بیگانه انـد، هیـچ گونه مراجعه نشود و حلّ و فصل مسائل جامعهٔ اسـلامی تنها بر دست ورزیدگان اسـلام شـناس انجام گردد و بسـیار کوته نظری است که گمان شود، این گونه دستورات، تنها درارابطه با مسائل قضائی است؛ ولی مسائل سیاسی و اجتماعی چنان اهمّیتی ندارند. دست کم دراین باره، ‘تنقیح مناط قطعی’ را باید مدّنظر قرار داد!

آیا می توان باور نمود که ائمه(علیهم السـلام) به تن دادن به حکومت طاغوت، رضایت دهند و صرفاً تن دادن به قضاوت او را منع کرده باشند؟!

نکتهٔ قابلِ توجه، آوردن کلمهٔ «شـیئاً» به صورت نکره برای تفخیم است؛ یعنی کسـی که مقدار درخورتوجّهی از احکام شـرعیه را به دست آورده باشـد که مقصود، مجتهـدین مطلق هسـتند؛ نه آنـان که تنهـا از برخی احکـام آگـاهی دارنـد تـا با تجزّی در اجتهاد نیز تطابق داشته باشد.»

آیت الله العظمی بروجردی(رحمه الله علیه) بعد از ذکر روایت ابی خدیجه می گویند:(۱) «اثبات ولایت فقیه

۱- البدر الزاهر فی صـلاه الجمعه و المسافر، ص۷۳: «أقول: للبحث عن ولایه الفقیه و حـدودها محل آخر و عمده ما یسـتدل بها لولا۔یه مقبوله عمر بن حنظله و روایه أبی خـدیجه سـالم بن مکرم الجمّال، فنحن نـذکرهما تیمنا ثم نشـیر إلی القـدر المتیقن من ولایه الفقیه و حکومته أعنی ما یساعده الأدلّه و نحیل التفصیل فیها إلی مظانّ البحث عنها... .»

و بیان ضابطهٔ کلی آن متوقف است بر اموری:

۱. در جوامع انسانی اموری وجود دارد که از وظایف افراد محسوب نمی شود و ارتباطی به آن ها نـدارد؛ بلکه از امور عمومی اجتماع محسوب می شود و آن امور نیز متوقف بر حفظ اساس نظام اجتماعی است. این مقولات عبارت انـد از: قضا، ولایت بر غیب، بیـان جایگاه و میزان مصـرف اموال مجهول المالک، حفظ نظم داخلی، امر به جهاد و دفاع در برابر هجوم دشـمنان... که بـه سـیاست و ادارهٔ کشـور مرتبـط اسـت و این امر از امـوری نیست که هرفردی به تنهـایی متصـدی آن باشـد؛ بلکه از وظـایف زمامدار جامعه است و برعهدهٔ کسی است که به دست او زمام امور اجتماع ریاست و تدبیر می شود.

۲. برای کسـی که از قوانین اسـلام و ضوابط آن تبعیت می کنـد، شک وجود ندارد که این دین، یک دین سیاسـی و اجتماعی است و احکام آن محـدود به عبادات محض شـرعی برای تکامل افراد و تأمین سـعادت آخرت نمی باشـد؛ بلکه قسـمت عمـدهٔ احکـام آن مرتبط به سـیاست مـدوّن و نظم امور اجتماع و فراهم کردن سـعادت و سـهولت در این عرصه است و در واقع آماده ساختن زمینه جهت رشـد فردی است. ازجملـهٔ این احکام می توان به احکام معاهـدات، حدود، قصاص، دیات، قضا [و] احکام واردشده برای تأمین مالیات دولت اسـلامی مثل خمس و زکات [و]... اشاره کرد که همگی به عرصهٔ زندگی اجتماعی مربوط می شود و اموری گریزناپذیرند؛ بنابراین عوام و خواص

همگی متفق بر لزوم حضور یک سیاستمدار و زعیم در محیط جامعهٔ اسلامی برای تدبیر امور مسلمانان هستند و این از ضروریات اسلام است که به وضوح در روایات و سیرهٔ نبوی مشهود است.

۳. پنهان نیست که سیاست مدوّن و تدبیر امور اجتماع در دین اسلام، جدا از جهات روحانی و شئون مربوط به تبلیغ احکام و راهنمایی مسلمانان نمی باشد؛ بلکه سیاست در وهلهٔ اوّل مخلوط و همگون با دین و شئون آن است؛ همان طورکه رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) ادارهٔ امور مسلین را برعهده می گرفتند و آن ها را هدایت می کردند و برای حل و فصل دعواها و اختلافات نیز به ایشان رجوع می شد؛ همچنین ایشان حکامی برای ولایات مختلف نصب می نمودند و از ایشان مالیات هایی همچون خمس و زکات را دریافت می کردند و این سیرهٔ امیرالمؤمنین(علیه السلام) و خلفای راشدین نیز بوده است.

آن ها در ابتدای امر وظایف سیاسی شان را در مراکز ارشاد و هدایت، مثل مساجد انجام می دادند و مسجد جامع شهر را در نزدیکی دارالاماره و محل خلافت خلفا و امرا بنا می کردند. ایشان برپاکنندهٔ اجتماعات مذهبی و مراسماتی مثل اعیاد بودند و اموری مثل صلح را هم تدبیر و اداره می کردند.

این عبادات (عبادات ذکرشده در سطر قبلی) در برگیرندهٔ قواعد سیاسی است که نظیر آن در غیر از آن یافت نمی شود و این نوع اختلاط جهات معنوی و فوائد سیاسی با هم، از خصایص و امتیازات خاصهٔ دین اسلام است.

۴. خلاصهٔ آنچه که ذکر کردیم این است: به درستی که برای ما نیازهای اجتماعی وجود دارد که برطرف کردن آن برعهدهٔ اداره کننده و رهبر جامعه است. دین مقدس اسلام، این امور را رها نمی کند؛ بلکه اهتمام بسیاری به آن دارد و به لحاظ شرعی، احکام کثیری را برای آن ها لحاظ کرده و اجرای آن را به رهبر و اداره کنندهٔ امور مسلمانان واگذار کرده است.

اداره کنندهٔ امور مسلمین در وهلهٔ اوّل، بعد از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم)، خلفای راشدین نمی باشند و در این زمان ما شیعیان معتقدیم که خلافت رسول خدا و زعامت مسلمین از حقوق دوازده امام(علیهم السلام) است و رسول خدا، خلافت را رها نکرده؛ بلکه بعد از خود علی(علیه السلام) را تعیین کرده و پس از او، این مسئله به اولاد علی(علیه السلام) منتقل شده است.

پس مرجع بر حق و درست برای امور اجتماعیِ جمیع مسلمانان، ائمهٔ دوازده گانه(علیهم السلام) هستند و این از وظایف خاصهٔ ایشان است و این امری است که جمیع شیعهٔ امامیه به آن اعتقاد راسخ دارند.»(۱)

۴.۲.۱. روایت «الْفُقَهاءَ حصون الاسلام»

«محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد عن ابنِ محبوبٍ، عن علیٍّ بن أبی حمزةَ قال سمعت أبا الْحسن موسی بن جعفر، یقول: إذا ماتَ الْمؤمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكهُ وَ بِقاعُ الأَرْضِ الَّتی کانَ یَعْبُدُ اللهَ عَلَیْها و أبْوابُ السَّماء الَّتی کانَ یُصْعَدُ فیها بِأعْمالِهِ وَ ثُلِمَ فی الْاسلامِ ثُلْمَه لایَسدُّها

۱- محمدهادی معرفت، ولایت فقیه، ص۱۱۹.

- شَیْ ءٌ لأَنَّ الْمُؤْمِنینَ الْفُقَهاءَ حُصُونُ الْاسْلامِ کَحِصْنِ سُورِ الْمَدِینَهِ لَها.»(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): [علی بن ابی حمزه نقل کرده است که] از امام موسی بن جعفر الصادق(علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «هرگاه مؤمن (یا فقیه مؤمن) بمیرد، فرشتگان بر او می گریند و قطعات زمینی که بر آن به پرستش خدا برمی خاسته و درهای آسمان که با اعمالش بدان فرا می رفته است و در (دژ) اسلام شکافی پدیدار خواهد شد که هیچ چیز آن را ترمیم نمی کند؛ زیرا فقهای مؤمن دژهای اسلام اند و برای اسلام نقش حصار مدینه را برای مدینه دارند.»

دربارهٔ متن این روایت، در همین باب از کتاب کافی روایت دیگری هست که به جای «اذا مات المؤمن» جملهٔ «اذا مات المؤمن الفقیه» دارد. درحالی که صدر روایتی که نقل کردیم، کلمهٔ الفقیه را ندارد؛ لکن از ذیل آنکه تعلیل می فرماید به «لأنَّ المؤمنین الفقهاء» معلوم می شود کلمه «فقیه» از بالای روایت افتاده باشد؛ مخصوصاً با مناسبتی که از «ثلم فی الاسلام»، حصن و مانند آن استفاده می شود که تمام مناسب با فقهاست.

در مفهوم روایت اینکه می فرماید: «مؤمنان فقیه دژهای اسلام اند» درحقیقت فقها را موظف و مأمور می کند که نگهبان باشند و از عقاید و احکام و نظامات اسلام نگهبانی کنند. بدیهی است این فرمایش امام به هیچ وجه جنبهٔ تشریفات ندارد؛ مثل تعارفاتی نیست که به هم می کنیم. من به شما «شریعتمدار» می گویم و

۱- کلینی، الکافی، ج ۱، ص۳۸.

شما به من «شریعتمدار» می گویید! یا مثل اینکه پشت پاکت به هم می نویسیم: حضرت مستطاب حجت الاسلام. اگر فقیه کنج منزل بنشیند و در هیچ امری از امور دخالت نکند، نه قوانین اسلام را حفظ کند، نه احکام اسلام را نشر دهد، نه دخالت در امور اجتماعی مسلمانان کند و نه اهتمام به امور مسلمین داشته باشد، به او «حصن الاسلام» گفته می شود؟! او حافظ اسلام است؟! اگر رئیس حکومتی به صاحب منصب یا سرداری بگوید: برو فلان ناحیه را حفظ کن و حافظ آن ناحیه باش! وظیفهٔ نگهبانی او اجازه می دهد که برود خانه بخوابد تا دشمن بیاید آن ناحیه را از بین ببرد؟ یا به هر نحوی که می تواند باید در حفظ آن ناحیه جدیت کند؟ اگر بگویید که ما بعضی احکام اسلام را حفظ می کنیم، من از شما سؤال می کنم: «آیا حدود را جاری و قانون جزای اسلام را اجرا می کنید؟» [می گویید:] «نه!» شکافی در اینجا ایجاد گردید و در هنگامی که شما وظیفهٔ نگهبانی داشتید، قسمتی از دیوار خراب شد. [می پرسم:] «مرزهای مسلمین و تمامیّت ارضی وطن اسلامی را حفظ می کنید؟» می گویید:] «نه، کار ما دعاگویی است!» قسمت دیگر دیوار هم فرو ریخت. [این بار می پرسم:] «شما از ثروتمندان، حقوق فقرا را می گیرید و به آنان می رسانید؟ چون وظیفهٔ اسلامی شما این است که بگیرید و به دیگران بدهید.» [پاسخ می دهید:] «نه؛ این ها مربوط به ما نیست؛ ان شاء الله دیگران می آیند انجام می دهند!» دیوار دیگر هم خراب شد؛ شما

ماندید مثل شاه سلطان حسین و اصفهان!

این چه حصنی است که هرگوشه ای را به آقای «حصن الاسلام» عرضه بداریم، عذرخواهی می کند! آیا معنی حصن، همین است؟

اینکه فرموده اند: «فقها حصون اسلام اند»؛ یعنی مکلف اند اسلام را حفظ کنند و زمینه ای را فراهم آورند که بتوانند حافظ اسلام باشند و این از اهم واجبات است و از واجبات مطلق می باشد، نه مشروط و از جاهایی است که فقهای اسلام باید دنبالش بروند، حوزه های دینی باید به فکر باشند و خود را مجهز به تشکیلات و لوازم و قدرتی کنند که بتوانند اسلام را به تمام معنا نگهبانی کنند؛ همان گونه که خود رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه(علیهم السلام) حافظ اسلام بودند و عقاید و احکام و نظامات اسلام را به تمام معنا حفظ می کردند.

ما تمام جهات را کنار گذاشته ایم و مقداری از احکام را گرفته، خلفاً عن سلف،(۱) مباحثه می کنیم. بسیاری از احکام اسلام، جزوِ علوم غریبه شده است! اصلاً اسلام غریب است؛ از آن فقط اسمی مانده است: تمام جزائیات اسلام که بهترین قانون جزایی است که برای بشر آمده، الان به کلی فراموش شده و لم یبق إلّا اسمه.(۲) تمام آیات شریفه که برای جزائیات و حدود آمده است، لم یبق الّا قرائته! ما قرائت می کنیم: «الزَّانِیَهُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَهَ جَلْدَهٍ»؛(۳) اما تکلیف نداریم! فقط باید قرائت کنیم تا قرائت ما خوب

۱- به تبعیت از گذشتگان.

۲- جز نامی از آن باقی نمانده است.

۳- نور، ۲: «هریک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید.»

شود و از مخرج ادا کنیم! اما اینکه واقعیت های اجتماعی چگونه است و جامعهٔ اسلامی در چه حالی است و فحشا و فساد چگونه رواج پیدا کرده و حکومت ها مؤید و پشتیبان زناکاران هستند، به ما مربوط نیست! ما فقط بفهمیم که برای زن و مرد زناکار این مقدار حد تعیین شده است؛ ولی جریان حد و اجرای قانون مبارزه با زنا به عهدهٔ چه کسی می باشد، به ما ربطی ندارد!

می پرسم: «آیا رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) این طور بودند؟ قرآن را می خواندند و کنار می گذاشتند و به حدود و اجرای قانون کاری نداشتند؟! خلفای بعد از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بنایشان بر این بود که مسائل را دست مردم بدهند و بگویند با شما کاری نداریم یا به عکس، حدود معین کرده بودند و شلاق می زدند و رجم می کردند، حبس ابد می کردند، نفی بلد می کردند؟» به فصل «حدود» و «دیات» اسلام رجوع کنید؛ می بینید همهٔ این ها از اسلام است و اسلام برای این امور آمده است. اسلام آمده تا به جامعه نظم بدهد؛ امامتْ اعتباری و حکومت برای تنظیم امور جامعه است.

ما مکلف هستیم که اسلام را حفظ کنیم. این تکلیف از واجبات مهم است؛ حتی از نماز و روزه واجب تر است. همین تکلیف است که ایجاب می کند خون ها در انجام آن ریخته شود. از خون امام حسین(علیه السلام) که بالاتر نبود؛ برای اسلام ریخته شد.(۱)

- «[پس] باتوجه به تناسب حکم و موضوع به

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۶۶تا۶۸.

روشنی معلوم است که در این روایت، مراد از مؤمن هر مؤمنی نیست؛ بلکه مؤمنی است که رفتن او ضایعه ای جبران ناپذیر باشد. چنین مؤمنی مطمئناً باید از جایگاه والایی در امور دینی برخوردار باشد که حصن اسلام بوده و با فقدان او ضربه ای بر پیکرهٔ دین وارد می گردد؛ بنابراین، عدم تصریح به «مؤمن فقیه» در صدر روایت، موجب نخواهد شد که ورود رخنه و شکاف در دین را به مرگ هر مؤمنی نسبت دهیم. تعبیر ذیل روایت: «لأن المؤمنین الفقهاء» و نیز مرسله ابن ابی عمیر از امام صادق(علیه السلام)، همین امر را تأیید می کنند.

از آنجاکه جامعیت و شمول احکام اسلام، همهٔ بخش های عبادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و جز این ها را فرا می گیرد و دین بر همهٔ این امور حاکمیت دارد، روشن می گردد که مرزبانان چنین دینی که همان عالمان دین و فقیهان می باشند؛ وظیفه دارند سدّی آهنین در برابر نفوذ و هجوم دشمنان دین باشند و چونان دژهایی استوار به پاسداری از دین برخاسته، صیانت آن را اوّلین وظیفه خویش بدانند.

تجربهٔ قرن ها حاکمیت سلاطین و جبّاران به خوبی نشان داده است که مرزبانان دین به هر میزانی که از اقتدار و نفوذ برخوردار بوده اند، در انجام وظیفهٔ پاسداری از حدود ثغور اسلام، موفق تر عمل کرده اند و هرگاه این نفوذ تضعیف و کمرنگ گشته است، زمینه برای تاخت و تاز نااهلان و نامحرمان به حریم دین فراهم آمده و چه ضربه ها که بر پیکر مقدس دین وارد نشده است.

ازآنجاکه دین همواره از ناحیهٔ دنیاطلبان تهدیـد می گردد، ایفای کامل نقش مرزبانی و نگهبانی از دین، زمانی ممکن خواهد بود که عالمان شایسته (همان هایی که فقدانشان رخنه در دین ایجاد می کند) حاکمان امور بوده، تمشیت کارها به دست آنان صورت پذیرد.

به طور خلاصه می توان استدلال فوق را در قالب نکات زیر بیان نمود:

- دین اسلام مکتبی است جامع که همهٔ شئون زندگی انسان را در بر می گیرد.

- حریم دین همواره از سوی نامحرمان و دنیاطلبان تهدید می گردد.

- فقیهان شایستهٔ وارسته، پاسداران حریم دین و دژهای مستحکم اسلام اند.»(۱)

۵.۲.۱. صحیحه قداح

اشاره

«علی بن إبراهیمَ، عن ابیه، عن حمّاد بن عیسـی، عَن القَـداحِ (عبـد الله بن میمون) عَنْ أبی عبـدِ الله(علیه السـلام) قالَ: قالَ رَسُولُ اللهِ(صـلی الله علیه و آله و سـلم) : مَنْ سَـلَکَ طَریقـاً یَطْلُبُ فیهِ عِلْمـاً، سَـلَکَ الله بِهِ طَرِیقاً إلَی الْجَنَّهِ وَ إنَّ الْمَلائِکَهَ لَتَضَعُ أجْنِحَتَها لِطـالِبِ الْعِلمِ رِضًـا بِهِ. وَ إنَّهُ یَسـتَغْفِرُ لِطالِبِ الْعِلْم مَنْ فِی السَّماءِ وَ مَنْ فِی الْأرْضِ حَتَّی الْحُوت فِی الْبَحْر وَ فَضْلُ الْعالِم عَلَی الْعابِدِ کَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلی سایرِ النُّجُوم لَیْلَهَ الْبَدْرِ و إنَّ الْعُلَماءَ وَرَثَهُ الْأَنْبیاءِ. إنَّ الْانْبِیاءِ لَمْ یُوَرِّثُوا دیناراً وَ لا دِرهَماً وَ لکِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أخَذَ مِنْهُ، أخَذَ بِحَظٍّ وافِرٍ.»(۲)

۱- حسین جوان آراسته، مبانی حکومت اسلامی، ص۱۷۱.

۲- اصول کافی، ج۱، ص۴۲، کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم و المتعلم، ح۱.

امام خمینی(رضوان الله علیه): امام صادق(علیه السلام) از قول پیامبر عالی قدر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می فرماید که: «خداوند برای کسی که در پی دانش راه بپیماید، راهی به سوی بهشت می گشاید و فرشتگان برای ابراز خشنودی خویش (یا خدا) بال و پرشان را به دانشجو فرو می گسترند و برای دانشجو، هرکه در آسمان است و هر که در کره زمین حتی ماهی در دریا طلب آمرزش می کند و برتری دانشمند بر عابد مثل برتری ماه شب چهارده بر سایر ستارگان است و به راستی دانشمندان میراث بر پیامبرانند و پیامبران هیچ گونه پولی به میراث نمی گذارند؛ بلکه علم به میراث می گذارند، بنابراین هرکس بهره ای از علم فرا گیرد بهره ای شایان و فراوان برده باشد.»

رجال حدیث همگی ثقه اند،... پدر علی بن ابراهیم (ابراهیم بن هاشم) از بزرگان ثقات (معتمدین در نقل حدیث) است. نه اینکه فقط ثقه باشد؛ این روایت با کمی اختلاف در مضمون به سند دیگری نقل شده که ضعیف است؛ یعنی سند تا ابوالبختری صحیح است، ولی خود ابوالبختری ضعیف می باشد. اینک آن روایت: «عن محَمد بن یحیی، عن أَحمد بْن محمد بن عیسی، عن محمد بْن خالد، عن أَبی الْبختری، عن ابی عبد اللهِ(علیه السلام) قال: إِنَّ الْعُلَماءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیاءَ وَ ذاکَ أَنَّ الْأَنْبِیاءَ لَمْ یُورِثُوا دِرْهَماً وَ لا دِیناراً وَ إِنّما أوْرَثُوا أحادِیثَ مِنْ احادِیثِهِمْ، فَمَنْ أَخَذَ بِشَیْ ءٍ مِنْها، فَقَدْ أَخَذَ حَظّا وافِراً. فَانْظُروُا عِلْمَکُمْ هذا

عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ. فَإِنَّ فینا، اهْلَ الْبَیْتِ، فی کُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا، یَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِیْفَ الْغالِینَ وَ انْتِحالَ الْمُبْطِلینَ وَ تَأْوِیْلَ الْجاهِلِینَ.»(۱)

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: «علما میراث بر پیامبرانند؛ زیرا که پیامبران هیچ گونه پولی به میراث نمی گذارند؛ بلکه احادیثی از سخنان را به میراث می گذارند. بنابراین هرکه بهره ای از احادیثشان برگیرد، درحقیقت بهره ای شایان و فراوان برده باشد. پس بنگرید که این علمتان را از چه کسانی می گیرید؛ زیرا در میان ما اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در هر نسلی، افراد عادل درستکاری هستند که تحریف مبالغه ورزان و روش سازیِ نارواگران و تاویلِ نابخردان را از دین دور می سازند [یعنی ساحت دین را از تغییرات مغرضان و تعریف های نادانان و امثال آن پاک می گردانند].»

بررسی روایت

در

مقصود ما از نقل این روایت که مرحوم نراقی هم به آن تمسک کرده(۲) این است که معنی جمله «العلماء ورثه الانبیاء» که در این روایت آورده شده معلوم شود. در اینجا چند بحث است:

۱. مراد از «العلماء» چه کسانی هستند؟ آیا علماء امت است یا این که ائمه(علیهم السلام) مقصود می باشند؟ بعضی احتمال داده اند که مراد ائمه(علیهم السلام) باشد.(۳) لیکن ظاهر این است که مراد علماء امت باشد و

۱- اصول کافی، ج۱، ص۳۹، کتاب فضل العلم، باب صفه العلم و فضله و فضل العلماء، ح۲.
۲- عوائد الایام، ص۱۸۶، فی تحدید ولایه الحاکم، ح۱.
۳- بلغه الفقیه، ج۳، ص۲۲۶.

خود حدیث حکایت می کند که مقصود ائمه(علیهم السلام) نیست. زیرا وضع مناقبی که دربارهٔ ائمه(علیهم السلام) وارد شده، غیر از این است. این جملات که انبیاء احادیثی از خود به ارث گذاشته اند و هرکس آن را اخذ کند حظ وافری برده، نمی تواند تعریف ائمه(علیهم السلام) باشد. این جملات شاهد بر این است که مراد، علماء امت است. همچنین در روایت ابی البختری، بعد از جملهٔ «العلماء ورثه الانبیاء» می فرماید: «فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه» که ظاهراً می خواهد بفرماید علما ورثهٔ انبیاء هستند؛ منتهی باید توجه داشته باشند که علمشان را از چه کسی باید بگیرند تا بتوانند ورثهٔ انبیا باشند. اینکه بگوییم مراد این است که ائمه، ورثهٔ انبیا هستند و مردم باید علم را از ائمه کسب کنند، خلاف ظاهر است. هرکس روایاتی را که دربارهٔ ائمه(علیهم السلام) وارد شده، ملاحظه کند و موقعیت آن حضرات را نزد رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) بداند، متوجه می شود که مراد از این روایت ائمه نیستند؛ بلکه عُلمای امت اند؛ چنان که امثال این مناقب برای علما در روایات بسیاری وارد شده، مانند: «علماءُ أُمَّتی کسائرِ أنبیاءِ قَبْلی و علماءُ أُمَّتی کَأَنبیاءِ بَنِی إسرائیل.»(۱) در هر صورت، این ظاهر است که مراد علمای امت باشد.

۲. ممکن است گفته شود که از جملهٔ «العلماء ورثه الانبیاء»، به تنهایی نمی توانیم مطلبی را که می خواهیم (ولایت فقیه) استفاده کنیم؛ زیرا انبیاء یک جهت نبوت دارند و آن این است که

۱- بحار الأنوار، ج۲، ص۲۲، کتاب العلم، باب ۸، ح۶۷.

علم را از مبـدأ اعلی به وحی یا الهام یا به کیفیت دیگر می گیرنـد ولی این حیثیت اقتضای ولایت بر مردم و مؤمنین را ندارد و اگر خدای تعالی حیثیت امامت و ولایت را برای آنان قرار ندهد، قهراً این حیثیت را دارا نیستند و فقط نبی هستند و اگر مأمور به تبلیغ هم شدنـد، بایـد چیزهائی را که دارند به مردم برسانند. در روایات ما، بین نبی و رسول فرق گذاشـته شده است، به این معنی که «رسول» مأمور به تبلیغ است؛ ولی «نبی» فقـط مطالب را می گیرد و چون حقیقت نبوت و حیثیت ولایت بـا هم فرق دارد و در این عبارت (العلماء ورثه الانبیاء)، وصف عنوانیِ انبیا مراد بوده و علما را به لحاظ همین وصف عنوانی، نازل منزلهٔ انبیا قرار داده است و این وصف هم اقتضای ولایت را نـدارد؛ بنابراین ما نمی توانیم از این جمله برای علما استفاده ولایت را بنمـاییم. البته اگر فرموده بود علمـاء به منزلـهٔ موسـی یـا عیسـی هسـتند، مـا می فهمیـدیم همان طوری که حضـرت موسـی(علیه السلام) همهٔ جهات و حیثیات را که یکی از آن ها ولایت می باشد دارا هستند، علما نیز دارای حیثیت ولایت می باشند؛ لیکن چون این طور نفرموده و علماء را نازل منزله شخص قرار نداده، نمی توانیم از جملهٔ مزبور چنین استفاده ای را بنماییم.

در جواب این اشکال، بایـد عرض کنم که میزان در فهم در آیـات و ظـواهر الفـاظ، عرف عـام و فهم متعـارف مردم است؛ نه تجزیه و تحلیل های علمی و ما هم تابع فهم عرف هستیم. اگر فقیه بخواهد در فهم روایات دقائق علمی را وارد کند

از بسیاری مطالب باز می ماند. بنابراین اگر عبارت «العلماء ورثه الانبیاء» را به عرف عرضه کنیم، آیا در ذهن آن ها می آید که وصف عنوانیِ انبیا مراد است و فقط در همین وصف عنوانی تنزیل می باشد یا اینکه این جمله را اماره (دلیل) قرار می دهد برای اشخاص؟ یعنی اگر از عرف مردم سؤال شود: فلان فقیه به منزلهٔ موسی و عیسی است یا نه؟ جواب می دهد: طبق این روایت آری، چون (مانند) موسی و عیسی از انبیا هستند یا اگر سؤال شود که: فقیه، وارث رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) است یا نه؟ می گوید: آری، چون رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) از انبیاست!

بنابراین ما نمی توانیم «انبیاء» را وصف عنوانی بگیریم؛ خصوصاً چون به لفظ جمع است. اگر به لفظ مفرد می آورد باز راهی برای آن احتمال بود؛ لیکن وقتی که گفتند «انبیاء» و لفظ جمع آوردند، یعنی «کُلُ فَردٍ مِنَ الانبیاء»، نه اینکه «کُلُّ فَردٍ مِنَ الانبیاء بِمَا هُم اَنبیَاء» که نظر به وصف عنوانی باشد(۱) و این وصف عنوانی را از سایر اوصاف جدا کند و بگوید فقیه به منزلهٔ نبی است؛ نه به منزلهٔ رسول و نه به منزلهٔ ولی. این تجزیه و تحلیل ها در باب روایات، خلاف فهم عرف و عقلاست.

۳. بر فرض ما قبول کنیم که تنزیل در وصف عنوانی شده و علماء به منزلهٔ انبیاء، بماهم انبیاء هستند، باید حکمی را که خداوند تعالی به حسب

۱- «کل فرد من الأنبیاء»، یعنی هرکدام از انبیا با تمام مراتب و مسئولیت هایی که برعهده دارد و «کل فرد من الأنبیاء بماهم انبیا»، یعنی هرکدام از انبیا تنها از این نظر که «نبی» است؛ بدون لحاظ آنکه وظیفهٔ امامت و ولایت را برعهده دارد یا نه.

این تنزیل، برای نبی ثابت فرموده، حکم آن را برای علماء هم ثابت بـدانیم. مثلا اگر گفته شود که فلان شـخص به منزله عادل است، سـپس بگویـد که اکرام عـادل واجب است، از این حکم و تنزیـل فهمیـده می شـود که آن شـخص وجـوب اکرام دارد. بنابراین ما می توانیم از آیهٔ شـریفهٔ)النَّبِیُّ اوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ انْفُسِـهِمْ((۱) اسـتفاده کنیم که منصب ولایت برای علماء هم ثابت است. به این بیـان که مراد از اولویت، ولایت و امارت است، چنان که در مجمع البحرین در ذیل این آیه شـریفه روایتی از امام باقر(علیه السـلام) نقل می کند که حضـرت فرمودند: «این آیه دربارهٔ امارت (حکومت و ولایت) نازل شده است. بنابراین، نبی ولاـیت و امـارت بر مؤمنین دارد و همـان امارت و ولایتی که برای نبی اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) است، برای علماء نیز ثابت می باشد؛ چون در آیه، حکم روی وصف عنوانی آمده و در روایت هم تنزیل در وصف عنوانی شده است.

به علاوه می توانیم به آیاتی که برای رسول احکامی را ثابت کرده است، استـدلال کنیم، مانند آیه شـریفه)أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ.(به اینکه بگوئیم رسول و نبی در نظر عرف فرقی نـدارد اگرچه در بعضـی روایات بین رسول و نبی ازنظر کیفیت نزول وحی فرق گذاشـته شده است(۲) ولی نـبی و رسـول در نظر عرف و عقلاـ به یـک معنی می باشـند. ازنظر عرف، «نبی» کسی است که ازطرف خداوند إنباء می کند و

۱- احزاب، ۶.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص۱۷۶و۱۷۷.

«رسول» کسی می باشد که آنچه را خداوند به او فرموده، به مردم می رساند.

۴. ممکن است گفته شود: «احکامی که بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از ایشان به جای گذاشته شده، نوعی میراث است؛ اگرچه اصطلاحاً به آن میراث گفته نمی شود و کسانی که این احکام را می گیرند، وارث پیغمبر هستند؛ لکن از کجا معلوم، منصب ولایتی که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بر همهٔ مردم دارد، قابلِ ارث باشد و به ارث برده شود؟»

شاید آنچه قابلِ ارث می باشد، همان احکام و احادیث است. در همین روایت هم دارد که انبیاء، علم را به ارث می گذارند و همچنین در روایت ابوالبختری می فرماید: «إِنّما أَوْرَثُوا أَحادِيثَ مِنْ احادِيثِهِمْ»؛ پس معلوم می شود احادیث را به ارث گذاشته اند و ولایت، قابلِ ارث و میراث نیست.

این اشکال هم صحیح نیست؛ زیرا ولایت و امارت از امور اعتباریه و عقلائی است و در این امور باید به عقلا مراجعه کنیم و ببینیم که آنان انتقال ولایت و حکومت را از شخصی به شخص دیگر به عنوان ارث، اعتبار می کنند یا نه؟ مثلا اگر از عقلای دنیا سؤال شود که وارث فلان سلطنت کیست؟ آیا در جواب اظهار می دارند که منصب، قابل از برای میراث نیست یا می گویند که فلانی وارث تاج و تخت است؟ اصولا این جمله «وارث تاج و تخت» از جملات معروفه است. شکی نیست که امر ولایت ازنظر عقلا ـ مانند ارث در اموال که از شخصی به دیگری منتقل می شود، قابلِ انتقال است. اگر کسی به آیهٔ شریفهٔ)النَّبِیُّ أَوْلی

بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ(نظر کند و این روایتی را که می گوید: «العلماء ورثه الأنبیاءِ» بنگرد، متوجه می شود که مراد، همین امور اعتباریه است که عقلا آن را قابلِ انتقال می دانند.

اگر این عبارت «العلماء ورثه الانبیاء» دربارهٔ ائمه(علیهم السلام) وارد شده بود، همچنان که در روایت آمده که ائمه(علیهم السلام) در همهٔ امور وارث پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هستند(۱)، جای تردید نبود که می گفتیم ائمه(علیهم السلام) در همهٔ امور، وارث پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هستند و این طور نبود کسی بگوید که مراد وراثت در علم و مسائل شرعیه است.

بنابراین اگر ما فقط جمله «العلماء ورثه الانبیاء» را در دست داشتیم و از صدر و ذیل روایت صرف نظر می کردیم، به نظر می رسید که تمام شئون رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) که بعد از ایشان قابلِ انتقال است و از آن جمله امارت بر مردم که بعد از ایشان برای ائمه(علیهم السلام) ثابت است، برای فقها هم ثابت می باشد، مگر شئونی که به دلیل دیگری خارج شود و ما هم به مقداری که دلیل خارج می کند، کنار می گذاریم.

قسمت عمده ای که از اشکال فوق باقی می ماند این است که جملهٔ «العلماء ورثه الانبیاء» در خلال جملاتی قرار گرفته که می توانـد قرینه باشد بر این که مراد از میراث، احادیث است. چنان که در صحیحه قداح دارد «ان الانبیاء لم یورثوا دیناراً و لا درهماً و لکن ورثوا العلم» و در روایت ابو البختری بعد ازجمله «لم یورثوا درهما و لا دینارا» می گوید

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۱و۳۴۳.

«و انما أورثوا احادیث من احادیثهم» این عبارات قرینه می شود که میراث انبیاء احادیث است و چیز دیگری از آنان باقی نمانده که قابلِ ارث باشد، خصوصا که در اوّل جمله «انما» دارد که دلالت بر حصر می کند.

این اشکال هم تمام نیست. زیرا اگر مراد این باشد که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فقط احادیث را از خود به جای گذاشته و چیز دیگری از ایشان نیست که به ارث برده شود، این خلاف ضرورت مذهب ماست. چون پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) اموری را از خود به جای گذاشته که ارث برده می شود و جای تردید نیست که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) ولایت بر امت داشتند و بعد از ایشان امر ولایت به امیرالمؤمنین(علیه السلام) منتقل شد و بعد از ایشان هم به ائمه(علیهم السلام) یکی بعد از دیگری واگذار گردید. کلمهٔ «انما» هم در اینجا حتما برای حصر نیست... علاوه بر اینکه «انما» در صحیحهٔ قداح نیست و در روایت ابوالبختری آمده؛ آن هم عرض کردم [که] ازنظر سند ضعیف است.

... از صدر روایت تا «إن العلماء ورثه الانبیاءِ» در مقام تعریف علماء و بیان فضائل و اوصاف آن ها می باشد و یکی از فضائل آنان این است که ورثه انبیاء هستند. وارث انبیاء بودن، وقتی برای آنان فضیلت است که مانند انبیاء، ولایت (حکومت) بر مردم داشته و واجب الاطاعه باشند.

و اما این که ذیل روایت دارد «ان الانبیاء لم یورثوا دیناراً و لاـ دِرهَماً» معنایش این نیست که انبیاء غیر از علم و حدیث هیچ ارث نمی گذارند؛

بلکه این جمله کنایه از این است که آنان با این که ولی امر بوده و حکومت بر مردم دارند، رجال الهی هستند؛ افرادی مادی نیستند تا در پی جمع آوری زخارف دنیوی باشند و این که اسلوب حکومت انبیاء غیر از حکومت سلطنتی و حکومت های متداول است که برای متصدی خود مایهٔ مال اندوزی و کامرانی می شود. وضع زندگی پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار ساده بود. از مقام و منصب خود به نفع زندگی مادی استفاده نکردند تا چیزی از خود به جای گذارند و آنچه را که باقی گذاشتند، علم است که اشرف امور می باشد، خصوصاً علمی که از ناحیه حق تعالی باشد و خصوص علم را که در روایت ذکر کرده شاید به همین جهت بوده است. بنابراین نمی توان گفت چون در این روایت که اوصاف علماء بیان شده، وراثت در علم و عدم توریث مال در آن ذکر شده، ظاهر است در این معنی که علما منحصراً علم و حدیث را ارث می برند.(۱)

۶.۲.۱. خطوط کلی مستفاد از روایات

- حضرت آیت الله جوادی آملی‌'حفظه الله تعالی' پس از ذکر روایات وارده در بحث ولایت فقیه، نتایجی که از روایات بهدست میآید را اینگونه عنوان میفرمایند:

«یکم: بررسی اجمالی احادیث منقول و نیز تبیین وظایف فقهاء در متون فقهی راجع به مسائل عمومی و مهم امت اسلامی، خواه در ولایت بر افتاء

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۱۰۲.

و خواه در ولایت بر قضاء و خواه در ولایت بر صدور احکام غره و سلخ شهور(۱)، خواه در دریافت وجوه شرعی که متعلق به خود مکتب و مقام امامت است، از قبیل انفال و اخماس و میراث بی وارث، خواه از قبیل اموال عمومی، مانند اراضی مفتوحٌ عنوه و نیز در موارد جزئی و شخصی مانند شئون غائب و قاصر نشان می دهد که هم مضمون آن نصوص، از اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) صادر شده است و هم عصارهٔ این احکام و فتاوی، از دودهٔ طه و یس(علیهم السلام) استفاده شده است و اگرچه امکان مناقشه در سند برخی از احادیث یا سداد و صحّت بعضی از فتاوی وجود دارد، لیکن مدار اصلیِ ولایت فقیه در اداره امور مسلمین بر منهاج شریعت و بر مدار دیانت، اصلی ترین هدفی است که روایات مأثور و فتاوای مزبور، رسالت ابلاغ آن را بر عهده دارند. از این رهگذر، صاحب جواهر(رحمه الله علیه) آن بیان درخشان فقهی را فرموده است(۲) و شیخ انصاری(رحمه الله علیه) در کتاب قضاءوشهادات، تلویحاً آن را امضا نموده است.(۳)

دوم: حدیث: 'ان العلماء ورثه الانبیاء' به نقل کلینی(رحمه الله علیه) از قداح، از امام صادق(علیه السلام)، صحیح است و نقل های متعدد دیگری از همین روایت، مؤید صدور آن است. آنچه از صدر و ساقه این حدیث صحیح استفاده می شود عبارت است از:

۱. علماء، وارثان انبیاء هستند؛

۲. انبیاء، دینار و درهم به ارث نگذاشتند؛

۱- ابتدا و انتهای ماه های قمری.

۲- جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷.

۳- شیخ انصاری، قضاء و شهادات، ط کنگره، ش ۲۲، ص ۴۷تا۴۹.

۳. انبیاء، علوم الهی را به ارث گذاشتند؛

۴. علوم الهی انبیا(علیهم السلام)، به صورت احادیث، به علماء دینی توریث شده است؛

۵. هرکس از طریق احادیث انبیاء(علیهم السلام) از آن علوم بهره مند شد، حظّ فراوانی برده است؛ زیرا درهم و دینار، متاع دنیا و قلیل است و علوم انبیاء که توسط احادیث آنان توریث شـده است، متاع معنوی و اخروی است که برای تامین سعادت دنیا و آخرت مؤثر است؛ زیرا کالاهای معنوی، جامع کمال های دنیا و آخرت و سرمایه سودآور هر دو عالم می باشند؛

۶. منظور از علمـاء، خصوص ائمه(علیهم السلام) نیست، بلکه همـهٔ عالمـان دینی مخصوصاً غیر معصومین(علیهم السلام) را به طریق روشن شامل می شود؛ چراکه طبق نقل کلینی(رحمه الله علیه)، حدیث مزبور، به منظور ترغیب طالبان علم و تشویق راهیان کوی فراگیری دانش صادر شده و در آن حدیث، چنین آمده است: «من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنه... و انه يستغفر لطالب العلم من فى السماء و من فى الارض »[(۱)] از این گونه تعبیرها معلوم می شود که حدیث مزبور، به مقصود تحریص طالبان علوم دینی صادر شده است؛

۷. چون انبیـاء(علیهم السلام) علوم فراوانی در اصول و فروع به ارث گذاشـتند، هر کس حـدیثی را فرا گیرد که مضـمون آن، شعبه ای از شعب علوم انبیاء(علیهم السلام) باشد، در همان شعبه، وارث پیامبران است و اثری

۱- الكافى، ج ۱، ص ۳۴.

که از آن شعبه ویژه و رشتهٔ خاص برمی آید، از آن عالم دینی متوقع است و بر اثر تناسب حکم و موضوع، شئون متعددی برای علوم متنوع مطرح است که ضمناً به آن اشاره می شود؛

۸. حدیث مزبور که بیانگر شئون نبوت عام و عالمان دینی هر عصر و مصر و نسل است، هرگز اختصاصی به عالمان امت اسلامی ندارد و درصدد بیان حکم عام همه پیامبران الهی و همه عالمان دینی امت های گذشته و حال است؛ البته عالمان دینی هر عصر، گذشته از ارث پیامبر آن عصر، به نوبه خود، از میراث انبیاء پیشین نیز بهره می برند؛ همان گونه که امامان معصوم(علیهم السلام)، وارث همه انبیاء گذشته اند و نیز هر امام لاحق، از امام یا امامان سابق(علیهم السلام) ارث می برد، عالمان دینی نیز وارث پیامبر عصر خود و همهٔ انبیاء گذشته اند؛ البته باید توجه داشت که میراث، به حسب پیوند معنوی وارث با مورث توزیع می شود که مهم ترین ارث انبیاء(علیهم السلام) را امام معصوم(علیه السلام) می برد، ولی عالم دینی، به مقدار پیوند ویژهٔ معنوی همراه با علم صائب و عمل صالح خویش با آنان، ارث می برد؛ هرچند اندک باشد.

سوم: عنوان «انبیاء» و عنوان «رسل»، در بعضی از احادیث منقول اخذ شده است که ازنظر تحلیل مفهومی و نیز تحقیق عرفانی، میان عنوان «نبی» و عنوان «رسول» از یک سو و میان دو عنوان یادشده و عنوان ولیّ (ولایت الهی و ولی الله بودن) از سوی دیگر فرق است؛ زیرا انسان کامل، از آن جهت که نبأ و خبر را از خداوند دریافت می کند، «نبی» است

و از آن لحاظ که دستور الهی را پس از دریافت، به مردم می رساند، "رسول" است و از آن جهت معنوی که لیاقت چنان دریافت و چنین ابلاغی را دارد، "ولی الله" است که ولایت الهی، جنبهٔ باطنی نبوت و رسالت را تأمین می کند و از آن جهت که احکام خدا را اجرا می نماید و عهده دار تأمین امور امت اسلامی است، "ولی امر مسلمین" به شمار می آید.

لیکن باید دانست که عنوان "انبیاء"، گذشته از حمل معنای خاص خود، صفت مشیری است به رهبران جامعه و زمامداران امور امت؛ زیرا در بسیاری از آیات قرآن کریم، هنگام طرح جریان جنگ و صلح و ارائه مبارزه با سران ستم و نیز ارائهٔ سمت ولایت امری و سرپرستی جامعه، عنوان های "نبوت، نبی، انبیا و نبیّون" و مانند آن اخذ شده است مانند:

)النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِم(.(۱)

)وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثير(.(۲)

)وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَق(.(۳)

)وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ(.(۴)

)يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنينَ عَلَى الْقِتال((۵)

)يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقين(.(۶)

)وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُل((۷)

)وَ يَسْتَأْذِنُ فَريقٌ مِنْهُمُ النَّبِي((۸)

۱- احزاب، ۶: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.»

۲- آل عمران، ۱۴۶: «چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنان جنگ کردند!»

۳- بقره، ۶۱: «و پیامبران را به ناحق می کشتند.»

۴- نساء، ۱۵۵: «کشتن پیامبران به ناحق.»

۵- انفال، ۶۵: «ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ [با دشمن] تشویق کن!»

۶- توبه، ۷۳: «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن.»

۷- آل عمران، ۱۶۱: «ممکن نیست هیچ پیامبری خیانت کند!»

۸- احزاب، ۱۳: «و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند.»

که در آیات مزبور و نظائر آن، عنوان «نبی»، در طرح رهبری جنگ و صلح و تدبیر امور مسلمین اخذ شده است و بنابراین، عنوان مشیر بودن کلمه «انبیاء»، یک مطلب رایج قرآنی است.

چهارم: تفکیک نبوت از رهبری و ولایت امور امت، با برهان عقلی و نقلی بر ضرورت نبوت هماهنگ نیست؛ البته اگر پیامبری، عهده دار امور امت بود و پیامبر دیگری وظیفهٔ تبلیغ و تعلیم محض داشت، در چنین فرضی، محذور وجود ندارد. مثلاً اگر حضرت لوط که خودش به حضرت ابراهیم(علیه السلام) ایمان آورده بود، مسئول رهبری امت نبوده است، اشکالی پیش نمی آید؛ زیرا حضرت خلیل(علیه السلام)، عهده دار تدبیر امور امت بود. اما اگر چنین فرض شود که در عصری، پیامبری مبعوث شود که احکام الهی را بدون اجراء و قوانین خدا را بدون تنفیذ و حدود دینی را بدون اقامه، برعهده داشته باشد، با دلیل عقلی و نقلی ضرورت وحی، مطابق نخواهد بود؛ ولی اگر شخص دیگری از سوی او منصوب شود که مجری حدود و احکام و قوانین الهی باشد، هیچ محذوری ندارد؛ زیرا در این حال، رهبر اصیل امت و زعیم اصلی آنان، همان پیامبر است.

پنجم: وظیفهٔ اصلی انبیاء، تدبیر امور امت، اعم از فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی است. به عنوان نمونه، می توان مورد موسای کلیم(علیه السلام) را مثال زد که در طلیعه برخورد با فرعون و ارائهٔ پیشنهاد سیاسی، به او چنین فرمود:)أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ الله((۱) ؛ یعنی بندگان خدا را به من اداء نما؛

۱- دخان، ۱۸: «بندگان خدا را به من واگذارید.»

زیرا مردم، امانت الهی اند و پیام آوران از سوی خدا، امناء الهی اند و امانت خدا را باید به 'امین الله' تأدیه می نمود. آنگاه مقابله با درباریان فرعون آغاز شد و همین وظیفه محوری حضرت موسای کلیم(علیه السلام) را حضرت عیسی(علیه السلام) تصدیق کرد؛ زیرا قرآن کریم در زمینهٔ تبیین نسبت عیسی(علیه السلام) با موسی(علیه السلام) چنین می فرماید:)مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْه((۱)؛ یعنی عیسی(علیه السلام) تصدیق کنندهٔ ره آورد انبیاء پیشین است.

اهمیت ادارهٔ امور جامعه در مکتب وحی، به قدری است که حضرت موسای کلیم(علیه السلام) هنگام «مواعده اربعین» با پروردگار خود، حضرت هارون(علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود برگزید:)وَ قالَ مُوسی لِأَخیهِ هارُونَ اخْلُفْنی فی قَوْمی((۲) روشن است که خلافت هارون از موسی در دوران چهل روز، راجع به تعلیم و تبلیغ احکام نبود؛ زیرا چنین وظیفه ای را حضرت هارون(علیه السلام) در زمان حضور حضرت موسای کلیم(علیه السلام) داشت و تنها رهبری و زعامت امت بوده است که مستقیماً برعهدهٔ حضرت موسای کلیم(علیه السلام) بود و به منظور حفظ و تداوم آن در ایام مواعده و غیبت چهل روز، برعهدهٔ حضرت هارون(علیه السلام) قرار گرفت.

ششم: علومی که در ضمن احادیث ماثور، به عالمان دین می رسد، وظیفهٔ علماء را مشخص می کند؛ یعنی علومی که دربارهٔ تهذیب و تزکیه

۱- احقاف، ۳۰: «هماهنگ با نشانه های کتاب های پیش از آن.»

۲- اعراف، ۱۴۲: «و موسی به برادرش هارون گفت: 'جانشین من در میان قومم باش.'»

نفوس به علمای اخلاق منتقل می شود، وظیفهٔ آنان را در تزکیه نفوس خود و تربیت نفوس دیگران معین می نماید و علومی که دربارهٔ وجوب و حرمت، حلال و حرام، قصاص و حدود و تعزیرات، جهاد، دفاع و مانند آن به فقهاء منتقل می شود، رسالت آنان را در عمل و اعمال و در قبول و اجرای آن احکام معلوم می کند؛ زیرا ارث چنین احکام اجرائی، بدون اعمال و اجرای آن ها معنا نخواهد داشت و همان گونه که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آن احکام را از طریق وحی به منظور اجرا دریافت کرد، عالمان دین، آن ها را از طریق ارث حدیث، برای عملی ساختن، فرامی گیرند، وگرنه آنچه به عالمان دین می رسد، صرف تلاوت آیات احکام و قرائت احادیث جهاد، دفاع، حدود، تعزیرات و نظایر آن خواهد بود و هیچ یک از این امور مزبور را «ارث» نمی گویند.

فرق جوهری ارث با مبادلات تجاری دیگر آن است که در مبادلات اقتصادی، همواره کالایی به جای کالای دیگر یا به جای نقدینه می نشیند؛ یعنی «مال»، به «مال» تبدیل می شود؛ لیکن در ارث، هرگز مال یا میراث، در قبال مال، کالا و نقدینه قرار نمی گیرد؛ بلکه میراث، به عنوان یک متاع ارزنده، در جای خود باقی است و فقط وارث، به جای مورث می نشیند؛ یعنی مالک، به جای مالک می نشیند، نه مال به جای مال دیگر.

با این تحلیل از مفهوم ارث، روشن می شود که در ارث، همواره یک نوع خلافت و جانشینی وارث نسبت به مورث مطرح است؛ بنابراین، احکام

فقهی که در زمان انبیاء(علیهم السلام) به منظور عمل و اعمال تلقی می شد، اکنون که آن ذوات نورانی رحلت فرموده اند و عالمان دینی به وراثت آنان قیام کرده اند، باید همانند مورّثانشان اقدام کنند تا احکام دینی، در بوته ذهن و موطن کتاب و مهد درس و قلمرو زبان، محصور نگردند؛ بلکه از علم، به عین آید و از گوش، به آغوش.

هفتم: اصل اوّلی در استنباط احادیث مأثور از معصومین(علیهم السلام) آن است که آن احادیث، ظهور در تشریع دارند، نه اخبار از رخدادهای تکوینی که هیچ تعهد شرعی و وظیفهٔ دینی را به همراه نداشته باشند؛ البته در برخی از موارد که همراه با قرینه است، محمول بر اخبار از آینده به نحو گزارش غیبی یا مانند آن می باشند، لیکن پیام اصیل روایات معصومین(علیهم السلام)، انشاء احکام و تشریع وظایف از ناحیهٔ خداوند سبحان است. جریان فراگیری دانش به جا مانده از نسل قبل، مطلبی است رایج که در تمام علوم و فنون بوده و هست و هیچ اختصاصی به علوم دینی یا عالمان دین ندارد. آنچه از حدیث معروف ' إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیَاء '(۱)، برمی آید، همانا جعل وراثت و دستور جانشینی و فرمان وارث بودن علمای دین نسبت به احکام الهی است و جعل وراثت و انشاء جانشینی، غیر از نصب فقیهان دین شناس، چیز دیگری نخواهد بود.

ممکن است توهم شود که 'نصب '، قسیم و مقابل 'وراثت ' است؛ زیرا وارث، منصوب نیست و

۱- کلینی، الکافی، ج۱، ص۳۲.

نیازی به نصب نـدارد؛ چه اینکه منصوب، وارث نیست وگرنه نصب نمی شـد و به همان وراثت اکتفا می شد. این توهم فاسد، ناشـی از إخباری دانسـتن جمله «العلماء ورثه الانبیاء» است و اکنون که روشن شـد آنچه از معصومین(علیهم السـلام) می رسد، ظهـور اوّلی آن، در غیر مـوارد تعلیم ارشـادی، بیـان حکم شـرعی و وظیفـۀ متشـرّعان است؛ معلـوم می گردد که جملـۀ مزبور، انشائی است، نه اخباری و انشاء وراثت، چیزی غیر از نصب وارث نخواهد بود.(۱)

هشـتم: همـان گونه که آیـات قرآن کریم مفسـر یکدیگرنـد، احـادیث اهل بیت عصـمت(علیهم السـلام) نیز مبین همدیگرنـد؛ اگرچه دلالت حـدیث «ان العلماء ورثه الانبیاء» بر ولایت و رهبری عالمان دینی، نسـبت به امور اسـلامی، تامّ است، ولی باتوجه بـه مقبـوله عمربـن حنظله، معنـای وراثت و اثر مـترتب بر آن و انشـاء حکم قضـاء و نیز انشـاء ولاـیت برای وارثـان علـوم فقهی انبیـا(علیهم السـلام) معلـوم می گردد؛ زیرا در مقبوله مزبور چنین آمـده است: «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللهِ وَ عَلَيْنَا رَدَّ وَ

۱- انشاء وکالت فقیه جامع الشـرایط، از سوی معصوم(علیه السـلام)، با انشاء ولایت او بر امور اسـلامی منافات نـدارد؛ زیرا فقیه جـامع الشـرایط علمی و عملی، گرچه ولیّ امر مسـلمین است؛ لیکن نائب و وکیل از سوی معصوم است. بنابراین، انشاء وکالت فقیه از سوی معصوم(علیه السـلام)، با انشاء ولایت وی بر امور اسـلامی هماهنگ خواهد بود؛ زیرا وکیل شـخص معین، ولی بر امور او نخواهد بود؛ اما وکیل از سوی ولیّ بر امور مسلمین، همان ولیّ بر امور آنان است.

الرَّادُّ عَلَیْنَا الرَّادُّ عَلَی اللهِ وَ هُوَ عَلَی حَدِّ الشِّرْکِ بِالله ’(۱) و مضمون این حدیث آن است که:

۱. «راوی صاحب نظر»، یعنی کسی که دارای نظریهٔ فقهی است و اظهار نظر او با اجتهاد همراه است که همان عالم دینی که وارث پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)می باشد، هم قاضی و حَکَم مردم است و هم والی و حاکم؛

۲. همان طورکه در صدر حدیث مزبور، از رجوع به ‘سلطان جور’ (والی) و مراجعه به قاضی منصوب از سوی «سلطان جور» نهی شده است، در ساقهٔ حدیث، مرجع ولایی و مرجع قضایی مشروع مشخص شده است تا آن نفی و نهی، با این اثبات و امر، چاره اندیشی شده باشد؛ وگرنه، منع بدون ابرام و نفی بدون اثبات و نهی بدون امر، جز تحیّر مذموم و هرج ومرج مشئوم، محصولی نخواهد داشت؛

۳. محور سؤال سائل، تنها تعیین مرجع قضایی نبود؛ بلکه مرجع ولائی نیز بوده است. لزوم تطابق سؤال و جواب، ایجاب می کند که در پاسخ، هر دو مطلب ملحوظ گردد و لذا، هم جریان قضاء و حکم حَکَم بازگو شد و هم جریان حکم حاکم و والی؛

۴. گرچه مورد نیاز ضروری سائل، همان قضاء و مرجع داوری است، لیکن اگر بر فرض، مطلبی افزون بر آن گفته شده باشد، منافی با صبغهٔ سؤال و جواب نیست؛ زیرا مورد سؤال، مسکوت نشد؛ بلکه به طور صریح به آن پاسخ داده شد و مطلب

۱- کلینی، الکافی، ج۱، ص۶۷، ح۱۰.

دیگری بر آن افزوده گردید؛

۵. واژه های «حکم، حکومت، حکمت، حاکم، محکمه و محاکمه»، همگی از اصلی برخاسته اند که معنای اتقان، احکام، منع و مانند آن را به همراه دارد و اگر به لگام اسب، «حکمه» می گویند، برای منع آن از انحراف از مسیر مستقیم و مانند آن است و چون والی، مانع از ظلم است، او را «حاکم» می گویند؛ چه اینکه قاضی را نیز در اثرِ منع از ظلم، «حاکم» می نامند.

نموداری از این تحلیل مفهومی را می توان در کتاب «العین» خلیل و کتاب «النهایه الاثیریه» ابن اثیر، یافت؛ با این عنایت که نهایه ابن اثیر، مبسوط تر از العین، مطلب مزبور را بازگو کرد؛ بنابراین، کلمهٔ حاکم، اختصاص به قاضی ندارد، بلکه به مبدأ منع و جلوگیری از تعدی نیز حاکم گفته می شود؛ اعم از آنکه مبدأ فاعلی مزبور، مرجع قضایی باشد یا مصدر ولائی؛ لذا صاحب جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، با اینکه شخصاً عرب بود و در محیط عربی پرورش یافت، از عنوان حاکم، ولیّ متصرّف در قضاء و غیرقضاء فهمید نه خصوص صاحب سِمَت قضاء(۱) ؛ چه اینکه شیخ انصاری(رحمه الله علیه) نیز با داشتن نژاد عربی و انس به فرهنگ آنان، از عنوان حاکم، معنای جامع میان قضاء و ولاء را فهمید؛ زیرا فرمود: مأذون بودن فقیهان برای قضاء شکی ندارد؛ بعید نیست که به حدّ ضروری مذهب رسیده باشد؛

۱- جواهرالکلام، ج ۴۰، ص۱۸.

شاید اصل در آن حکم، مقبوله عمربن حنظله... و مشهوره ابی خدیجه... و توقیع رفیع... باشد... ظاهر روایات گذشته، نفوذ حکم فقیه در تمام خصوصیات احکام شرعی است...؛ زیرا متبادر از لفظ حاکم، متسلّط بنحو مطلق است... مؤید این عموم، همانا عدول از لفظ 'حکم' به لفظ 'حاکم ' است؛ با اینکه انسب به سیاق 'فارضوا به حکما' این بود که بگوید: من او را حکم قرار دادم(۱).

مطالب فراوانی از کتاب قضاء شیخ انصاری(رحمه الله علیه) برمی آید که در کتاب بیع ایشان صریحاً نیامده است؛ مانند: تصریح به اعتبار سند مقبوله و حجیت آن؛ تصریح به عمومیت نفوذ حکم فقیه جامع شرایط؛ تصریح به سعه مفهوم 'حاکم ' نسبت به 'حکم' و...(۲)

نهم: نصب فقیهان جامع شرایط قضاء و ولاء با قرینه لبّی متصل همراه است و آن اینکه؛ نصب مزبور، مخصوص صورتی است که دسترسی به خود امام معصوم(علیه السلام) سهل نباشد وگرنه ولایت و زعامت، در اختیار او خواهد بود؛ پس در صورت صعوبت دسترسی به امام معصوم(علیه السلام)، خواه در عصر ظهور و خواه در عصر غیبت، رهبری امت، از آن فقیه جامع شرایط است.

این حکم مزبور، چاره اندیشی برای تمام اماکن و همه اعصار است و هرگز امام صادق(علیه السلام) در این روایات، حکم عصر خود را رها نکرد و به فکر اعصار پسین سخن نگفت؛ چه اینکه چنین دستوری

۱- شیخ انصاری(رحمه الله علیه)، قضاء و شهادات، ط کنگره، ش۲۲، ص۴۷تا۴۹.

۲- شیخ انصاری(رحمه الله علیه)، قضاء و شهادات، ط کنگره، ش۲۲، ص۴۷تا۴۹.

لغو نخواهد بود؛ زیرا حکم شرعی را بیان کردن و وجوب تحصیل شرایط را اعلام داشتن، هرگز لغو نیست. البته معذوربودن مردم یا مأزوربودن آنان در عدم تحصیل شرایط، منوط به استطاعت و عدم استطاعت آنان است. آنان که دلالت مقبوله و نیز مشهوره را بر نصب فقهاء برای قضاء پذیرفته اند، مگر توجه ندارند که هرگز کرسی قضاء و سمت داوری، از حوزهٔ حکومت عباسیان بیرون نبود و هیچ گاه منصوبین امام صادق(علیه السلام) به کرسی قضاء تکیه نزده بودند و چنین نصبی، در خلأ تحقق یافت و موارد نادری که به منزلهٔ معدوم تلقی می شود، مصحّح چنین نصب وسیعی نخواهد بود؛ پس هر پاسخی که برای نصب قضاء ارائه می شود، برای نصب ولاء نیز مطرح خواهد بود.

دهم: روند تفقّه فقیهان نامور بر آن است که معیار در حجیت اثر منقول، تنها وثاقت محدث نیست؛ زیرا برای طریق احراز سخن معصوم(علیه السلام)، جز طریقیت حکم دیگری نخواهد بود، بلکه هرچه مایهٔ وثوق به صدور حدیث باشد، خواه از راه وثاقت راوی و خواه از عمل و استناد فقیهان متضلّع و محتاط و دوراندیش و خواه از جهات خارجی دیگر مانند سداد و اتقان و علو متن، کافی است؛ زیرا هر یک از این امور، به نوبهٔ خود، نوعی از «تبین»اند که در آیهٔ نبأ، به آن پرداخته شد:)فَتَبَيَّنُوا((۱). هرگز نمی توان فقهای جامع شرایط، اعم از قدما و متأخرین را که در میان آنان، صاحب جواهر و مولااحمد نراقی و شیخ انصاری(رحمه الله علیه) یافت می شود،

۱- حجرات،۶.

متهم کرد و چنین گفت: اعتبار روایتی که مستند مسئلۀ خطیر ولایت فقیه است، نمی تواند با عمل خود فقها تأمین شود؛ زیرا اولاً ولایت و رهبری امور اسلامی، وظیفه است نه امتیاز و از آن جهت که صبغۀ معنوی دارد، تکلیف الهی است و از آن جهت که رائحۀ دنیوی دارد، عفطۀ عنز یا عراق خنزیر در دست مجذوم است و ثانیاً قضاء و داوری نیز همانند ولایت و رهبری، دارای دو چهره است و اگر قبول شد که با عمل فقیهان، دلالت مقبوله بر سمت قضاء تمام است، دربارۀ ولایت و رهبری نیز می توان چنین گفت. اگر فقیهان متهم به سودجویی و دنیاطلبی باشند، هرگز نمی توان اعتبار سند قضاء را با عمل خود آنان تأمین نمود؛ چه اینکه صلاحیت ولاء چنین فقیهانی نسبت به مرجعیت افتاء نیز مشکوک و بلکه مردود خواهد بود.

یازدهم: معنای وراثت عالمان حدیث و مجتهدان در فنون مأثور از انبیاء(علیهم السلام)، اخذ به قدر مشترک و حذف کمال های زائد از قلمرو ارث نیست؛ یعنی نمی توان گفت: میان «نبوت» و «ولایت» تلازم نیست اولاً، قدر مشترک میان همۀ انبیاء، فقط تعلیم احکام و تبلیغ آن هاست ثانیاً، اثبات ویژگی های پیامبر خاتم(صلی الله علیه و آله و سلم) برای عالمان دین، محتاج به دلیل جداگانه است ثالثاً و...؛ زیرا همان گونه که قبلاً بیان شد، تفکیک ولایت از نبوت روا نیست و اگر برخی از بزرگان به چنین انفکاکی فتوا داده اند، منظور آنان این است که با حفظ ولایت برخی از انبیاء، اگر پیامبر دیگری

معاصر آن پیغمبر، زعیم و ولیّ امور امت بود، لازم نیست که دارای سمتِ سرپرستی باشد؛ نظیر لوط(علیه السلام) در معیّت ابراهیم(علیه السلام) و مانند هارون(علیه السلام) در معیّت موسی(علیه السلام)؛ نه اینکه در یک عصر و مصر و نسل، اصلاً سرپرستی امت و زعامت امور مؤمنان، از سوی خداوند به دست هیچ کس نباشد و آنان به حال خود رها شوند و نیز گفته شد که معنای حدیث مزبور، حذف برخی از خصوصیات کمالی نیست؛ یعنی بر فرض که برخی از انبیاء فاقد مسئولیت رهبری بوده اند، این فقدان، سبب نمی شود که اگر برخی از پیامبران دیگر، واجد کمال زعامت و مسئولیت رهبری بوده اند، چنین وظیفه ای، از اطلاق یا عموم حدیث وراثت خارج گردد و از مدار توریث بیرون رود و بدون جهت، جزء مواریث محسوب نشود و همچنین روشن شد که قدر متیقن از این حدیث یاد شده، این است که عالمان دینی هر امتی، وارث مواریث همان پیامبرند؛ گرچه آنچه از حدیث مزبور استظهار می شود، همانا اطلاق است، نه قدر متقّین؛ ولی اگر بنابر قدرمتقّین یابی باشد، حق آن است که علمای هر دینی، موارث پیامبر همان دین را از پیامبر خود ارث می برند. بنابراین، کارشناسان فقه، حقوق، حدود، تعزیرات، و... از منابع غنی و قوی دینی، وارث رسول اکرم اند و معلوم است که بارزترین میراث او، سرپرستی امور مسلمین است که به عالمان دینی می رسد.

دوازدهم: در حدیث «اللهم ارحم خلفائی...»، مجلسی اوّل(رحمه الله علیه) درکتاب روضه المتقین

می فرماید(۱) که صدوق(رحمه الله علیه) این حدیث را در کتاب امالی و عیون الاخبار و من لایحضر به طریق های معتبر نقل کرده است؛ بنابراین، طبق گزارش مجلسی اوّل(رحمه الله علیه)، حدیث مزبور را مرحوم صدوق(رحمه الله علیه) در چند کتاب به چند طریق که همهٔ آن ها معتبرند، نقل نموده است؛ پس این حدیث، محذور سندی ندارد و اگرچه شخص دیرباور، آن را به آسانی نمی پذیرد؛ اما این نپذیرفتن، معیار نخواهد بود؛ چه اینکه باور زودباوران نیز معیار نیست؛ لیکن روش مجلسی اوّل(رحمه الله علیه)، راه میانه و قابلِ اعتماد است.

مستفاد از حدیث مزبور چند چیز است:

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) جانشینانی دارد؛

۲. شرط جانشینی و خلافت از آن حضرت(صلی الله علیه و آله و سلم) روایت(لفظ حدیث) آمیخته با رؤیت (معنای آن) و نقل مشوب با عقل (مضمون حدیث و سنت) آن حضرت است؛ نه صرف نقل بدون تعقّل و تفقه و محض روایت، بدون رؤیت معنا و درایت مقصود؛

۳. اطلاق و عموم حدیث مزبور، شامل پهنهٔ زمین و گستره زمان، می شود و هیچ خصیصه ای برای عصر و مصر و هیچ اختصاصی برای نسل و دوده نخواهد بود؛

۴. خلافت از رسول(صلی الله علیه و آله و سلم)، همانند خلافت از خدا، حقیقتی است تشکیکی و طولی که در رتبهٔ نخست، از آنِ انسان کامل معصوم است و در رتبهٔ دوم، از آنِ انسان متکاملِ غیر معصوم؛

۵. حدیث مزبور، یا مخصوص عالمان دین و

۱- روضه المتقین، ج۱۳، ص۲۷۵.

فقیهان اسلام شناس است یا آنان را یقیناً شامل می شود. درصورت اختصاص به عالمان و فقیهان، محذوری وجود ندارد و در صورت تعمیم و شمول، ترتّب طولی خلافت آنان از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به تقدم خلافت معصومین(علیهم السلام) از آنِ حضرت(صلی الله علیه و آله و سلم) محفوظ است؛ چه اینکه ترتّب زمانیِ خلافت ائمه معصوم(علیهم السلام) نسبت به رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) ملحوظ است؛ زیرا همه آن ذوات نوری، در زمان واحد، خلیفه نیستند. سرّ اختصاص حدیث مزبور به فقیهان دیندار و دین شناس، آن است که خلافت معصومین(علیهم السلام) از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم)، در نصوص ویژۀ فراوان، در خلوت و جلوت، به آگاهی مردم رسید و آنچه نیازمند بیان بود، همانا خلافت فقهاء از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) در طول خلافت ویژۀ معصومان(علیهم السلام) می باشد که با نصوص مخصوص بیان شده است و چون امامان معصوم(علیهم السلام) به منزلۀ نفس رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشند؛ لذا آنان نیز می توانستند عالمان دین را جانشین خود قرار دهند تا علمای دینی، خلفای آنان باشند؛

۶. جریان خلافت، ناظر به تدبیر امور جامعه و زعامت شئون اسلامی است و نه صرف تعلیم و تدریس.

لازم به ذکر است که آنچه به عنوان روایت درائی و نقل عقلی حدیث و نیز آنچه به عنوان «یعلمون» در حدیث مزبور آمده است، همگی «عنوان مشیر» است نه بیانگر محدودۀخلافت؛ یعنی عالمان معلم و ناقلان مبیّن و راویان مجتهد، خلیفۀ رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) در انجام کارهای

آن حضرت در عصر غیبت می باشند و این به همان کیفیت خلافت هارون از موسی است در دوران غیبت او؛ با این تفاوت که حضرت هارون(علیه السلام)، دارای نبوت و رسالت و عصمت و... بود و فقیهان اسلام، فاقد این گونه مزایا هستند و لذا مجلسی اوّل(رحمه الله علیه) فرمود: حدیث مزبور، دلالت دارد بر اینکه «محدث»، خلیفه رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) است. (۱) ....

چهاردهم: چون دین خداپسند، بیش از اسلام نیست و تنها دینی که در لسان تمام پیام آوران الهی مرضیّ خداوند است، همانا اسلام می باشد؛ گرچه منهاج و شریعت های جزئی در عصر هر پیامبری ممکن است متعدّد باشد، لذا خطوط کلی آن، همواره ثابت و یکسان است. جریان رهبری جامعه و تدبیر امور مردم و تشکیل حکومت بر مبنای اسلام، از خطوط کلی و ثابت و مشترک همه مناهج و شرایع الهی است.

به عنوان نمونه، آنچه حضرت علی(علیه السلام) به آن پرداخت و سرّ قبول رهبری امت اسلامی را با آن تبیین کرد، جریان لزوم تعدیل اقتصاد و توزیع عادلانه درآمد سرانه و کار و اشتغال و نیز نحوه تقسیم اموال ملی و همچنین تسهیم اموال دولتی با سهام معین و مضبوط است؛ تا ستمگر، در اثر پرخوری مبتلا به سنگینی نشود و ستمدیده، در اثر کم خوری و سوءتغذیه، به تبعات تلخ آن گرفتار نگردد: «مَا أَخَذَ اللهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ

۱- روضه المتقین، ج۱۳، ص۲۶۷.

لَسَقَیْتُ آخِرَهَا بِکَأْسِ أَوَّلِها"(۱) مطالب فراوانی از این کلام نورانی استظهار می شود که:

اولاً ـ مدار گفتار آن حضرت، جریان حکومت است نه صرف امربه معروف و نهی ازمنکر و ارشاد جاهل و تنبیه غافل و مانند آن؛

ثانیاً مسئول تشکیل چنین حکومتی، عالمان دین می باشند و اختصاصی به معصومین(علیهم السلام) ندارد؛ گرچه آنان، مطاع و متبوع اند و دیگر عالمان، مطیع و تابع می باشند و هرگز نمی توان عنوان«علماء» را منحصر در آن ذوات نورانی دانست؛ هرچند آنان، مصداق کامل این عنوان هستند؛

ثالثاً می توان منشأ این حدیث علوی را همان وحی نبوی دانست که در قرآن کریم به این صورت متبلور است:)لَوْ لا یَنْهاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُون((۲)مقصود از ربانی ها و حبرها، عالمان دینی گذشته اند که در نهج و شریعت محمدی(صلی الله علیه و آله و سلم)، از آنان به عناوین ویژه خود یاد می شود و منظور از «قول اثم»، منطق باطل و اندیشه عاطل و فکر آفل و تأمل فائل است و هیچ اختصاصی به سخن گفتن ندارد. همچنین هدف از «اکل سُحت»، مطلق تصرف باطل و کار حرام است و هیچ خصیصه ای برای خوردن با دهان نیست. نشانهٔ آن تعمیم و علامت این اطلاق آن است که وقتی گفته می شود سخن

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۳.

۲- مائده، ۶۳.

فلان گروه یا فلان فرد چیست؟ یعنی منطق و اندیشه آنان چیست؟ و هنگامی که گفته می شود فلانی چه می خورد؟ یعنی درآمد و مورد تصرف وی، اعم از مسکن و پوشاک و خوراک چیست؟ چنان که مستفاد از آیه)وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ(۱)، مطلق تصرف است نه خصوص خوردن.

بنابراین، وظیفه ربانیون و احبار منهج های گذشته و شریعت های پیشین، همانا تعدیل افکار و تنظیم اندیشه ها و تعلیم کتاب و حکمت که حاوی فکر ناب و اندیشه صائب است از یک سو و تعدیل اقتصاد و توزیع عادلانه درآمدهای سرانه ملی و نیز دولتی از سوی دیگر است و چنین کاری، عهد الهی است که در طول تاریخ دینی، برعهدهٔ عالمان دینی بوده و هست و اگر عالمان دینی به چنین عهدی عمل نکنند، مورد عتاب الهی قرار می گیرند؛ مگر آنکه حضور مردمی و کمک جمهوری را فاقد باشند که در این حال، واجب مشروط، در اثر فقدان شرط، از وجوب می افتد؛ لیکن باید این نکته را عنایت داشت که عالمان دین، به مقدار میسور سعی در تحصیل چنین شرطی را داشته اند، ولی به ایجاد آن کامیاب نشدند، نه آنکه چنین شرایطی را حصولی (نه تحصیلی) بدانند و وجوب چنان واجب مهمی را مشروط (نه مطلق) بپندارند. فرق است میان واجب مشروط و وجوب مشروط. جریان تشکیل حکومت، در صورت حضور مردم و نصرت جمهور،

۱- بقره، ۱۸۸.

دارای وجوب مطلقی است که شرط واجب آن حاصل شده است؛ نظیر وجوب نماز که مطلق است؛ گرچه خود نماز (نماز واجب)، مشروط به طهارت است؛ لذا تحصیل طهارت واجب خواهد بود؛ برخلاف وجوب حج که مشروط به استطاعت است و فقط در ظرف حصول آن، حج واجب می شود و تحصیل استطاعت، واجب نخواهد بود.»(۱)

۳.۱. دلایل مرکب از عقل و نقل

اشاره

- در تبیین دلیل تلفیقی از عقل و نقل بر اثبات زعامت فقیه عادل در عصر غیبت، به روشهای مختلف استدلال شده است، که در ادامه به برخی از آن ها میپردازیم؛

۱.۳.۱. پیرامون آیهٔ (هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُون)

۱.۳.۱. پیرامون آیهٔ)هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُون((۲)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): از هرکسی که با دین آشنا باشد بپرسید آقا!)هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُون(؟(۳) چه جواب خواهد داد؟ جواب خواهد داد: «لَا ما یستوی الّذین یعلمون والّذین لا یعلمون.»(۴) بعد بپرسید: خب؛ «الَّذینَ یَعْلَمُونَ و الَّذینَ لَا یَعْلَمُون؟»؛ کدام اولی هستند؟ می گوید: «خب؛ 'الَّذینَ یَعْلَمُونَ'، اولی هستند.» بعد گفته

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۱۸۴.

۲- زُمر، ۹: «آیا آنان که می دانند، با آنان که نمی دانند، یکسان اند؟»

۳- زمر، ۹: «آیا آنان که می دانند، با آنان که نمی دانند، یکسان اند؟»

۴- نه؛ آنان که می دانند، با آنان که نمی دانند، یکسان نیستند.

بشود که: «آن کسـی که می خواهد احکام الهی را جاری بکند در جامعه، یعنی مجری احکام الهی باشد و والی بر جامعه باشد و حـاکم بر امور اجتمـاع باشـد، این علم به چی داشـته باشـد خوب است؟ علم به هنـدسه؟ علم به طب؟ علم به آشپزی؟ علم به میکروب شناسـی یا علم به کتاب و سنت؟» خواهد گفت: «خب پیداست؛ علم به کتاب و سنت.» حالا اگر دو نفر عالم به کتاب و سـنت داشتیم؛ یکی «الـذی یعلم و لا یعمل»(۱)، «رُبَّ تَـالِی الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ یَلْعَنُه»(۲)، یکی هم نه؛ «الـذی یعلم و یعمل»،(۳) کدام اولی هستند؟ خواهید گفت: «الذی یعلم و یعمل»؛ یعنی همان ولیّ فقیه؛ ولایت فقیه یعنی این!

پس می بینید یک اصل موردِ قبول همه است که مصداق توحید الهی است؛ یعنی ما اگر بخواهیم موحّد باشـیم، باید در جامعه ای زنـدگی کنیم که احکـام خـدا در آن جـامعه اجرا بشود و در رأس آن جامعه هم یک فقیه، یک دین شـناس آن هم عادل، عامل، فقیه، زکی، عارف باللّه، یک چنین کسی باشد. آیا این حقیقت را مسلمین جهان می دانند؟ اگر می دانند چرا در راهش حرکتی نمی کننـد؟ چرا در راهش قیـامی نمی کننـد؟ پس بنـده می گویم: نمی داننـد! این رسالت ماست که بایـد به مسـلمین جهان بگوییم.(۴)

۱- کسی که می داند اما به دانش خود عمل نمی کند.

۲- جامع الأخبار، ص۴۸: «چه بسیار تلاوت کنندهٔ قرآن که قرآن او را لعنت میکند.»

۳- کسی که می داند و به دانش خود عمل می کند.

۴- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در جمع علمای شیعه و سنی ایرانشهر، ۹اردیبهشت۶۵.

۲.۳.۱. پیرامون روایت اللهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائی

امام خمینی(رضوان الله علیه): قال امیرالمؤمنین(علیه السلام) قال رَسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم): اللهُمَّ ارْحَمْ خُلَفایی (ثلاثَ مرّاتٍ) قیل: یا رسول اللهِ و مَن خلفاؤک؟ قالَ: الّذینَ یَأتُونَ مِنْ بَعْدی، یَروُونَ حَدِیثی وَ سُنّتی فَیُعلِّمُونَها النّاسَ مِنْ بَعْدی.(۱)

امیرالمؤمنین(علیه السلام) می فرماید که رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خدایا! جانشینان مرا رحمت کن» و این سخن را سه بار تکرار فرمود. پرسیده شد که ای پیغمبر خدا! جانشینانت چه کسانی هستند؟ فرمود: «کسانی که بعد از من می آیند، حدیث و سنت مرا نقل می کنند و آن را پس از من به مردم می آموزند.

شیخ صدوق(رحمه الله علیه) این روایت را در کتاب های معانی الاخبار، عیون اخبار الرضا(علیه السلام) و مجالس، از پنج طریق که تقریباً چهار طریق می شود (چون دو طریق از بعضی جهات مشترک است)، نقل کرده است.

در مواردی که «مُسنَد»،(۲) ذکر شده است، در یک مورد «فَیُعلِّمُونَها» و در بقیه موارد «فَیُعلِّمُونَها النّاسَ» می باشد و آنجا که «مُرسل»،(۳) ذکر شده است، فقط صدر روایت است و جمله «فَیُعلِّمُونَها النّاسَ مِن بَعدی» را ندارد. ما دربارهٔ این روایت روی دو فرض صحبت می کنیم:

۱- عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج۲، ص۳۷.

۲- با بیان سلسله سند.

۳- بدون بیان سلسله سند.

فرض کنیم روایت «واحده» باشد و جملهٔ «فَیُعلِّمُونَها» در ذیل حدیث زیاد شده یا این که جمله مزبور بوده و افتاده است و سقوط جمله به واقع نزدیک تر است؛ زیرا اگر اضافه شده باشد، نمی توان گفت از روی خطا یا اشتباه بوده است؛ چون همان طورکه عرض شد، روایت از چند طریق رسیده و راویان حدیث هم دور از هم زندگی می کرده اند: یکی در بلخ و دیگری در نیشابور و سومی در جای دیگر. با این وصف نمی شود عمداً این جمله زیاد شده باشد و بعید به نظر می رسد که چند نفر دور از هم به ذهنشان بیاید که چنین جمله ای را به حدیث اضافه کنند؛ بنابراین، اگر روایت «واحده» باشد، ما قاطعیم که جمله «فَیُعلِّمُونَها» از طریقی که صدوق(رحمه الله علیه) نقل کرده اند، ساقط شده و از قلم نُسّاخ افتاده یا اینکه صدوق(رحمه الله علیه) جمله را ذکر نکرده است.

فرض دیگر اینکه دو حدیث باشد: یکی بدون جملهٔ «فَیُعلِّمُونَها» و دیگری با این جمله وارد شده باشد؛ بنابراین که جملهٔ مزبور در حدیث باشد، قطعاً کسانی را که شغل آنان نقل حدیث باشد و از خود، رأی و فتوایی ندارند، شامل نمی شود و نمی توان گفت بعضی از محدثین که اصلاً حدیث را نمی فهمند و مصداق «رُبَّ حاملِ فقهٍ لَیْسَ بفقیهٍ»(۱) هستند و مانند «دستگاه ضبط» اخبار و روایات را می گیرند و می نویسند و در دسترس مردم قرار می دهند، خلیفه اند و علوم اسلامی را تعلیم می دهند؛ البته زحمات آنان برای اسلام و

۱- چه بسیار عالمان به علم فقه که فقیه نیستند و توان استنباط ندارند.

مسلمین ارزنده است و بسیاری از آنان هم فقیه و صاحب رأی بوده اند؛ مانند کلینی(رحمه الله علیه)، شیخ صدوق(رحمه الله علیه) و پدر شیخ صدوق(رحمه الله علیه) که از فقها بوده و احکام و علوم اسلام را به مردم تعلیم می داده اند. ما که می گوییم شیخ صدوق(رحمه الله علیه) با شیخ مفید(رحمه الله علیه)، فرق دارد، مراد این نیست که شیخ صدوق(رحمه الله علیه) فقاهت نداشته؛ یا اینکه فقاهت او از مفید(رحمه الله علیه) کمتر بوده است؛ شیخ صدوق(رحمه الله علیه) همان کسی است که در یک مجلس تمام اصول و فروع مذهب را شرح داده است؛ لکن فرق ایشان با مفید(رحمه الله علیه) این است که مفید(رحمه الله علیه) و امثال ایشان از مجتهدینی هستند که نظر خودشان را در روایات و اخبار به کار می برده اند و صدوق(رحمه الله علیه) از فقهایی است که نظر خود را به کار نمی برده یا کمتر به کار می برده اند.

حدیثْ آن هایی را شامل می شود که علوم اسلام را گسترش می دهند و احکام اسلام را بیان می کنند و مردم را برای اسلام تربیت و آماده می سازند تا به دیگران تعلیم بدهند. همان طورکه رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه(علیهم السلام)، احکام اسلام را نشر و بسط می دادند؛ حوزه درس داشتند و چندین هزار نفر در مکتب آنان استفادهٔ علمی می کردند و وظیفه داشتند به مردم یاد بدهند. معنای «یُعلِّمُونَها النّاسَ» همین است که علوم اسلام را بین مردم بسط و نشر بدهند و احکام اسلام را به مردم برسانند. اگر گفتیم که اسلام برای همهٔ مردم دنیاست، این امر جزء واضحات عقول است که مسلمانان مخصوصاً علمای اسلام، موظف اند

اسلام و احکام آن را گسترش بدهند و به مردم دنیا معرفی نمایند.

در صورتی که قائل شویم جمله «فَيُعلِّمُونَها الْنّاسَ» در ذیل حدیث نبوده است، باید دید فرمودهٔ پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي... الَّذينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدى، يَروونَ حَدِيثى وَ سُنَّتى»،(۱) چه معنایی دارد. در این صورت، روایت باز راویان حدیثی را که «فقیه» نباشند، شامل نمی شود. زیرا سنن الهی که عبارت از تمام احکام است، از باب اینکه به پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شده، سنن رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) نامیده می شود. پس، کسی که می خواهد سنن رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) را نشر دهد، باید تمام احکام الهی را بداند، صحیح را از سقیم تشخیص دهد، اطلاق و تقیید، عام و خاص و جمع های عقلایی، را ملتفت باشد، روایاتی را که در هنگام «تقیه» وارد شده از غیر آن تمیز بدهد و موازینی را که برای آن تعیین کرده اند بداند. محدثینی که به مرتبهٔ اجتهاد نرسیده اند و فقط نقل حدیث می کنند، این امور را نمی دانند و سنّت واقعی رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) را نمی توانند تشخیص دهند و این ازنظر رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) بی ارزش است. مسلّم است که آن حضرت نمی خواسته اند فقط «قال رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)» و «عن رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)»، گرچه دروغ باشد و از آن حضرت نباشد، در بین مردم رواج پیدا کند؛ بلکه منظورشان این بوده که سنّت واقعی نشر شود و احکام حقیقی اسلام بین مردم گسترش یابد.

۱- أمالی الصدوق، ص ۱۸۰.

روایت «مَنْ حَفِظَ عَلی أُمَّتی أرْبَعینَ حَدیثاً، حَشَرهُ اللهُ فَقیهاً»(۱) و دیگر روایاتی که در تمجید از نشر احادیث وارد شده، مربوط به محدثینی نیست که اصلاً نمی فهمند حدیث یعنی چه؟ این ها راجع به اشخاصی است که بتوانند حدیث رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) را مطابق حکم واقعی اسلام تشخیص دهند و این ممکن نیست مگر مجتهد و فقیه باشند که تمام جوانب و قضایای احکام را بسنجند و روی موازینی که در دست دارند و نیز موازینی که اسلام و ائمه(علیهم السلام) معین کرده اند، احکام واقعی اسلام را به دست آورند. اینان خلیفهٔ رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) هستند که احکام الهی را گسترش می دهند و علوم اسلامی را به مردم تعلیم می کنند و حضرت در حق آنان دعا کرده است: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائی».

بنابراین، جای تردید نیست که روایت «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائی» شامل راویان حدیثی که حکم کاتب را دارند نمی شود و یک کاتب و نویسنده نمی تواند خلیفهٔ رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) باشد.

منظور از «خلفا»، فقهای اسلام اند. نشر و بسط احکام و تعلیم و تربیت مردم با فقهایی است که عادل اند؛ زیرا اگر عادل نباشند، مثل قضاتی هستند که روایت بر ضد اسلام جعل کردند؛ مانند سمره بن جندب که بر ضد حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) روایت جعل کرد و اگر فقیه نباشند، نمی توانند بفهمند که فقه چیست و حکم اسلام کدام و ممکن است هزاران روایت را نشر بدهند که از عمال ظلمه و آخوندهای درباری

۱- صحیفه الرضا(علیه السلام)، ص ۶۵ .

در تعریف سلاطین جعل شده است...

در هرصورت، گسترش دادن علوم اسلام و نشر احکام با فقهای عادل است تا احکام واقعی را از غیر واقعی و روایاتی که ائمه(علیهم السلام) از روی «تقیه» صادر کرده اند، تمیز بدهند. چون می دانیم که ائمهٔ ما گاهی در شرایطی بودند که نمی توانستند حکم واقع را بگویند و گرفتار حکام ستمگر و جائر بودند و درحال شدت تقیه و خوف به سر می بردند (البته خوف از برای مذهب داشتند نه برای خودشان.) که اگر در بعضی موارد تقیه نمی شد، حکام ستمگر ریشه مذهب را قطع می کردند.

و اما دلالت حدیث شریف بر «ولایت فقیه» نباید جای تردید باشد؛ زیرا «خلافت» همان جانشینی در تمام شئون نبوت است و جملهٔ «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائی» دست کم از جملهٔ «عَلیٌّ خَلیفَتی» ندارد و معنی «خلافت» در آن، غیر معنیِ خلافت در دوم نیست و جملهٔ «الـذینَ یَأتُونَ مِن بَعْدی و یَروونَ حَدیثی» معرفی خلفاست، نه معنی خلافت؛ زیرا معنی خلافت در صدر اسلام امر مجهولی نبود که محتاج بیان باشد و سائل نیز معنی خلافت را نپرسید؛ بلکه اشخاص را خواست معرفی فرماید و ایشان با این وصف معرفی فرمودند. جای تعجب است که هیچ کس از جملهٔ «علیٌّ خلیفتی» یا «الائِمَّهُ خُلَفَائی»، مسئله گویی نفهمیده و استدلال برای خلافت و حکومت ائمه به آن شده است، لکن در جمله خلفائی که رسیده اند، توقف نموده اند و این نیست مگر به واسطهٔ آنکه گمان کرده اند، خلافت رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) محدود به حدّ

خاصی است یا مخصوص به اشخاص خاصی و چون ائمه(علیهم السلام)، هر یک خلیفه هستند، نمی شود پس از ائمه، علما فرمانروا و حاکم و خلیفه باشند و باید اسلام بی سرپرست و احکام اسلام تعطیل باشد و حدود و ثغور اسلام دستخوش اعداء دین باشد و آن همه کج روی رایج شود که اسلام از آن بری است.(۱)

۳.۳.۱. پیرامون روایت «الفقهاء امناء الرسل»

اشاره

علی عن ابیه، عن النّوفلی، عن السکونی، عن ابی عبد الله، عَلَیْهالسّلام، قال قال رَسُولُ اللهِ(صلی الله علیه و آله و سلم) الفُقَهاءُ أُمَناءُ الرّسُلِ ما لَمْ یَدْخُلوُا فی الدّنیا. قِیلَ یا رَسول الله وَ ما دُخولهم فی الدّنیا؟ قالَ: اتّباعُ السّلْطَانِ. فَاذا فَعَلوُا ذلِکَ، فَاحذَرُوهُمْ عَلی دِینِکُمْ.(۲)

امام خمینی(رضوان الله علیه): رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «فقها امین و مورد اعتماد پیامبرانند تا هنگامی که وارد (مطامع و لذایذ و ثروت های ناروای) دنیا نشده باشند. گفته شد: ای پیغمبر خدا! واردشدنشان به دنیا چیست؟ می فرماید: پیروی کردن قدرت حاکمه؛ بنابراین اگر چنان کردند، بایستی از آن ها بر دینتان بترسید و پرهیز کنید».

بررسی تمام این روایت محتاج به بحث طولانی است، ما فقط دربارهٔ جمله «الفقهاء امناء الرسل»

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۶۷.

۲- کلینی، الکافی، ج ۱، ص۴۶.

که مورد نظر و مربوط به «ولایت فقیه» می باشد، صحبت می کنیم. ابتدا باید دید پیغمبران چه وظایف و اختیارات و شغلی دارند تا معلوم شود فقها که مورد اعتماد و امانت دار ایشان هستند، چه وظایفی بر عهده دارند.

هدف بعثت ها و وظایف انبیاء

به حکم عقل و ضرورت ادیان، هدف بعثت و کار انبیا تنها مسئله گویی و بیان احکام نیست. این طور نیست که مثلاً مسائل و احکام از طریق وحی به رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده باشد و آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) و سایر ائمه(علیهم السلام) مسئله گوهایی باشند که خداوند آنان را تعیین فرموده تا مسائل و احکام را بدون خیانت برای مردم نقل کنند و آنان نیز این امانت را به فقها واگذار کرده باشند تا مسائلی را که از انبیا گرفته اند بدون خیانت به مردم برسانند و معنای «الْفُقَهاءُ أُمَناءُ الرُّسُلِ» این باشد که فقها در مسئله گفتن امین باشند.

درحقیقت، مهم ترین وظیفهٔ انبیاء(علیهم السلام) برقرارکردن یک نظام عادلانهٔ اجتماعی ازطریق اجرای قوانین و احکام است که البته با بیان احکام و نشر تعالیم و عقاید الهی ملازمه دارد. چنان که این معنا از آیهٔ شریفه به وضوح پیدا است:)لَقَدْ ارْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ انْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ(.(۱)

۱- حدید، ۲۵: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آن ها کتاب [آسمانی] و میزان [شناسایی حقّ از باطل و قوانین عادلانه] نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.»

هـدف بعثت هـا به طورکلی این است که مردمان براساس روابط اجتماعی عادلانه نظم و ترتیب پیـدا کرده، قـد آدمیت راسـت گردانند و این با تشکیل حکومت و اجرای احکام امکان پذیر است. خواه نبی خود موفق به تشکیل حکومت شود، مانند رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و خواه پیروانش پس از وی توفیق به تشـکیل حکومت و برقراری نظـام عادلاـنه اجتمـاعی را پیدا کنند. خداوند متعال که در باب «خمس» می فرماید:

)وَ اعْلَموُا أنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و لِلرّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی...((۱)

یا دربارهٔ «زکات» می فرماید:

)خُذْ مِنْ امْوالِهِمْ صَدَقَهً...((۲)

یا دربارهٔ «خراجات» دسـتوراتی صادر می فرمایـد، درحقیقت رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) را نه برای فقط بیان این احکام برای مردم، بلکه برای اجرای آن ها موظف می کنـد. همان طورکه بایـد این ها را میان مردم نشـر دهـد، مأمور است که اجرا کنـد. مالیـات هایی نظیر خمس و زکات و خراج را بگیرد و صـرف مصالـح مسـلمین کنـد؛ عـدالت را بین ملت ها و افراد مردم گسترش دهـد، اجرای حـدود و حفظ مرز و اسـتقلال کشور کنـد و نگذارد کسـی مالیات دولت اسـلامی را حیف و میل نماید.

اینکه خداوند رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سلم) را رئیس قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است)أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ.((۳) مراد

۱- انفال، ۴۱: «بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای ذی القربی است.»

۲- توبه، ۱۰۳: «از اموال آن ها صدقه ای [به عنوان زکات] بگیر.»

۳- نساء، ۵۹.

این نبوده که اگر پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) مسئله گفت، قبول کنیم و عمل نماییم. عمل کردن به احکام، اطاعت خداست. همهٔ کارهای عبادی و غیر عبادی که مربوط به احکام است، اطاعت خدا می باشد. متابعت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) عمل کردن به احکام نیست، مطلب دیگری است. البته اطاعت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) به یک معنا اطاعت خداست؛ چون خدا دستور داده از پیغمبرش اطاعت کنیم. اگر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) که رئیس و رهبر جامعه اسلامی است، امر کند و بگوید همه باید با سپاه اسامه به جنگ بروند، کسی حق تخلف ندارد. این، امر خدا نیست، بلکه امر رسول است. خداوند حکومت و فرماندهی را به آن حضرت واگذار کرده است و حضرت هم بنا بر مصالح به تدارک و بسیج سپاه می پردازد؛ والی و حاکم و قاضی تعیین می کند یا برکنار می سازد.

فقها در اجرای قوانین و فرماندهی سپاه و ادارهٔ جامعه و دفاع از کشور و دادرسی و قضاوت موردِاعتماد پیامبرند؛ بنابراین، «الفقهاء امناء الرسل»، یعنی کلیهٔ اموری که به عهدهٔ پیغمبران است، فقهای عادل موظف و مأمور انجام آن اند. گرچه «عدالت» اعم از «امانت» است و ممکن است کسی در امور مالی امین باشد، اما درعین ِحال عادل نباشد؛ لکن مراد از «امناء الرسل» کسانی هستند که از هیچ حکمی تخلف نکنند و پاک و منزه باشند؛ چنان که در ذیل حدیث می فرماید: «ما لم یدخلوا فی الدنیا»؛ یعنی تا هنگامی که به منجلاب دنیاطلبی درنیامده اند.

ص: ۱۲۳ پس اگر فقیهی در فکر جمع آوری مال دنیا باشد، عادل نیست و نمی تواند امین رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و مجری احکام اسلام باشد. فقط فقهای عادل اند که احکام اسلام را اجرا کرده، نظامات آن را مستقر می گردانند، حدود و قصاص را جاری می نمایند [و] حدود و تمامیّت ارضی وطن مسلمانان را پاسداری می کنند.

خلاصه، اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت، به عهدۀ فقهاست: از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین تا اجرای حدود و قصاص که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولیّ مقتول هم بدونِ نظارت او نمی تواند عمل کند؛ [همچنین] حفظ مرزها و نظم شهرها؛ همه و همه.

همان طورکه پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بود و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمردهاست، فقهای عادل هم بایستی رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند.(۱)

دومین استدلال بر این حدیث

امام خمینی(رضوان الله علیه): چون حکومت اسلام، حکومت قانون است، قانون شناسان و از آن بالاتر دین شناسان، یعنی فقها، باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۹۷.

برنامه ریزی کشور مراقبت دارنـد. فقها در اجرای احکام الهی، امین هسـتند. در اخـذ مالیات، حفظ مرزها، اجرای حدود امینند. نبایـد بگذارند قوانین اسـلام معطل بماند، یا در اجرای آن کم و زیاد شود. اگر فقیه بخواهد شـخص زانی را حد بزند، با همان ترتیب خاص که معین شده باید بیاورد در میان مردم و صد تازیانه بزند. حق ندارد یک تازیانه اضافه بزند یا ناسزا بگوید، یک سیلی بزنـد یـا یـک روز او را حبس کنـد. همچنین، اگر به اخـذ مالیات پرداخت، بایـد روی موازین اسـلام، یعنی بر وفق قانون اسـلام، عمل کنـد. حق نـدارد یک شاهی اضافه بگیرد. نبایـد بگـذارد در بیت المال هرج و مرج واقع شود و یک شاهی ضایع گردد. اگر فقیهی برخلاف موازین اسـلام کاری انجام داد، نعوذ بالله فسـقی مرتکب شد، خودبه خود از حکومت منعزل است؛ زیرا از امانت داری ساقط شده است.

حـاکم، درحقیقت قـانون است. همه در امـان قـانون انـد، در پنـاه قانون اسـلام انـد. مردم و مسـلمانان در دایرهٔ مقررات شـرعی آزادند؛ یعنی بعد از آنکه طبق مقررات شـرعی عمل کردند، کسـی حق ندارد بگوید اینجا بنشـین یا آنجا برو. این حرف ها در کار نیست. آزادی دارند و حکومت عدل اسلامی چنین است. مثل این حکومت ها نیست که امنیت را از مردم سلب کرده اند. هرکس در خانـهٔ خود می لرزد که شایـد الان بریزنـد و کاری انجام دهنـد. چنان که در حکومت معاویه و حکومت های مانند آن امنیت را از مردم سلب

نموده و مردم امـان نداشـتند، به تهمت یا صـرف احتمال می کشـتند، تبعیـد می کردنـد و حبس می کردنـد، حبس های طویل المده چون حکومت اسـلامی نبود. هرگاه حکومت اسـلامی تأسـیس شود، همه در سایهٔ قانون با امنیت کامل به سـر می برند و هیچ حاکمی حق ندارد بر خلاف مقررات و قانون شرع مطهر قدمی بردارد.

پس، معنای «امین» این است که فقها، تمام اموری را که اسلام مقرر داشته به طور امانت اجرا کنند، نه اینکه تنها مسئله بگویند. مگر امام مسئله گو بود و تنها بیان قانون می کرد؟ مگر پیامبران مسئله گو بودند تا فقها در مسئله گویی امین آن ها باشند؟ البته مسـئله گـویی و بیـان قوانین هم یکی از وظـایف فقهی است، لکن اسـلام به قـانون نظر «آلی» دارد، یعنی، آن را آلت و وسـیله تحقق عدالت در جامعه می داند، وسیله اصلاح اعتقادی و اخلاقی و تهذیب انسان می داند. قانون برای اجرا و برقرار شدن نظم اجتمـاعی عادلاـنه به منظور پرورش انسـان مهـذب است. وظیفـهٔ مهم پیغمبران اجرای احکـام بوده و قضـیهٔ نظـارت و حکومت مطرح بوده است.

روایت حضـرت رضا(علیه السـلام) را خوانـدم که «لَوْ لَمْ یَجْعَلْ لَهُمْ إِمَاماً قَیِّماً أَمِیناً حَافِظاً مُسْتَوْدَعاً لَمَدَرَسَتِ الْمِلَّه..»(۱) به طور قضـیه کلی می فرمایـد برای مردم امـامِ قیّمِ حافظِ امین لازم است و در این روایت می فرمایـد: فقهاء امنای رسل هسـتند. از این صغری و کبری برمی آید که فقها باید رئیس ملت

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص۲۵۳.

باشند، تا نگذارند اسلام مندرس شود و احکام آن تعطیل شود. چون فقهای عادل در کشورهای مسلمان نشین حکومت نداشته و ولایتشان برقرار نشده، اسلام مندرس گشته و احکام آن تعطیل شده است. فرمایش حضرت رضا(علیه السلام) به تحقق پیوسته است. تجربهٔ صحت آن را بر همه ثابت کرده است.

...چون بسیاری از ما فکر نکردیم که ملت اسلام باید با حکومت اسلامی اداره و منظم شود، کار به اینجا رسید که نه تنها نظم اسلام در کشورهای اسلامی برقرار نیست و قوانین ظالمانه و فاسد کننده به جای قانون اسلام اجرا می شود؛ بلکه برنامه های اسلام در ذهن خود آقایان علما هم کهنه شده، به طوری که وقتی صحبت می شود، می گویند «الفُقَهاءُ أُمَناءُ الرُّسُلِ» یعنی در گفتن مسائل امین هستند. آیات قرآن را نشنیده می گیرند و آن همه روایات را که دلالت دارد بر این که در زمان غیبت علمای اسلام «والی» هستند تأویل می کنند که مراد «مسئله گویی» است. آیا امانت داری این طور است؟ آیا امین لازم نیست که نگذارد احکام اسلام تعطیل شود و تبهکاران بدون کیفر بمانند؟ نگذارد در مالیات ها و درآمدهای کشور این قدر هرج و مرج و حیف و میل واقع شود و چنین تصرفات ناشایسته بشود؟ بدیهی است که این ها امین لازم دارد و وظیفهٔ فقهاست که امانت داری کنند و در این صورت امین و عادل خواهند بود.(۱)

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص ۷۰.

۴.۳.۱. پیرامون روایت «اذا مات المؤمن...»

«محمد بنُ یحیی، عن احمد بن محمد، عن ابنِ محبوبٍ، عن علیّ بنِ ابی حمزةَ، قال سمعت أبا الْحسن موسی بنَ جعفر، علیهما السلام، یقول: إذا ماتَ الْمُؤْمِنُ، بَکَتْ عَلَیْهاالْملَائِکَهُ وَ بِقاعُ الْارْضِ الَّتی کانَ یَعْبُدُ الله عَلَیْها و أبْوابُ السّماءِ الّتی کانَ یصْعَدُ فیها بِأعْمالِهِ وَ ثُلِمَ فی الْاسلامِ ثُلْمَهً لا یَسُدّها شَیْ ءٌ، لأَنّ الْمُؤْمِنینَ الْفُقَهاءَ حُصُونُ الْاسْلامِ کَحِصْنِ سُورِ الْمَدِینَهِ لَها».(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): [راوی] می گوید از امام موسی بن جعفر الصادق(علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «هرگاه مؤمن (یا فقیه مؤمن) بمیرد، فرشتگان بر او می گریند و قطعات زمینی که بر آن به پرستش خدا برمی خاسته و درهای آسمان که با اعمالش بدان فرا می رفته است و در (دژ) اسلام شکافی پدیدار خواهد شد که هیچ چیز آن را ترمیم نمی کند، زیرا فقهای مؤمن دژهای اسلامند و برای اسلام نقش حصار مدینه را برای مدینه دارند.»

اینکه فرموده اند: «فقها حصون اسلامند» یعنی مکلفند اسلام را حفظ کنند و زمینه ای رافراهم آورند که بتوانند حافظ اسلام باشند و این از اهم واجبات است و از واجبات مطلق می باشد نه مشروط و از جاهایی است که فقهای اسلام باید دنبالش بروند، حوزه های دینی باید به فکر باشند و خود را مجهز به تشکیلات و لوازم و قدرتی کنند

۱- کلینی، الکافی، ج ۱، ص۳۸.

که بتوانند اسلام را به تمام معنا نگهبانی کنند، همان گونه که خود رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه(علیهم السلام) حافظ اسلام بودند و عقاید و احکام و نظامات اسلام را به تمام معنا حفظ می کردند.(۱)

۵.۳.۱. استدلال پیرامون روایات شأن و منزلت «فقیه»

در عوائد نراقی از «فقه رضوی» روایتی نقل می کند به این مضمون: «مَنْزِلَةُ الْفَقیهِ فی هذَا الْوَقْتِ کَمَنْزِلَهِ الانْبِیاءِ فِی بَنی إِسْرائیلَ».(۲)

امام خمینی(رضوان الله علیه): حضرت موسی(علیه السلام) از انبیای بنی اسرائیل است و همهٔ چیزهایی که برای حضرت رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، برای حضرت موسی(علیه السلام) هم بودهاست. البته به اختلاف رتبه و مقام و منزلتشان؛ بنابراین، ما از عموم «منزله» در روایت می فهمیم آنچه را که برای حضرت موسی(علیه السلام) در امر حکومت و ولایت بر مردم بوده، برای فقها هم می باشد.(۳)

۶.۳.۱. پیرامون روایتِ حکمت جعل اولوا الامر

اشاره

امام خمینی(رضوان الله علیه): امام [رضا(علیه السلام)] می فرماید: «اگر کسی بپرسد چرا خدای حکیم «اولی الامر» قرار

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۶۷.

۲- بحارالأنوار، ج ۷۵، ص۳۴۶: «مقام فقیه در این زمان، مانند انبیا است در زمان بنی اسرائیل.»

۳- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۱۰۵.

داده و به اطاعت آنان امر کردهاست؟ جواب داده خواهد شد که به علل و دلایل بسیار چنین کردهاست. از آن جمله، اینکه چون مردم بر طریقه مشخص و معینی نگهداشته شده و دستور یافته اند که از این طریقه تجاوز ننمایند و از حدود و قوانین مقرر درنگذرند؛ زیرا که با این تجاوز و تخطی دچار فساد خواهندشد.(۱)

و از طرفی این امر به تحقق نمی پیوندد و مردم بر طریقهٔ معین نمی روند و نمی مانند و قوانین الهی را برپا نمی دارند، مگر درصورتی که فرد (یا قدرت) امین و پاسداری بر ایشان گماشته شود که عهده دار این امر باشد و نگذارد پا از دایرهٔ حقشان بیرون نهند یا به حقوق دیگران تعدی کنند؛ زیرا اگر چنین نباشد و شخص یا قدرت بازدارنده ای گماشته نباشد، هیچ کس لذت و منفعت خویش را که با فساد دیگران ملازمه دارد فرو نمی گذارد و در راه تأمین لذت و نفع شخصی به ستم و تباهی دیگران می پردازد.(۲)

و علت و دلیل دیگر اینکه ما هیچ یک از فرقه ها یا هیچ یک از ملت ها و پیروان مذاهب مختلف را نمی بینیم که جز به وجود یک برپا نگهدارنده نظم و قانون و یک رئیس و رهبر توانسته باشد

۱- علل الشرائع، ج۱، ص۲۵۱: «قال أبو مُحمد الفضل بن شاذان النیسابوری: إنْ سَألَ سائِلٌ فَقالَ: اخْبِرْنی هَلْ یَجُوزُ أَنْ یُکلِّفَ الْحَکیمُ... فَإنْ قالَ قائِلٌ وَ لِمَ جَعَلَ أُولِی الأَمْرِ وَ أَمَرَ بِطاعَتِهِمْ؟ قیلَ لِعِلَلٍ کَثیرَةٍ مِنْها أَنَّ الْخَلْقَ لَمّا وُقِفُوا عَلی حَدٍّ مَحْدُودٍ وَ أُمِرُوا أنْ لا یَتَعدُّوا تِلْکَ الْحُدوُدَ لِما فِیهِ مِنْ فَسادِهِمْ.»

۲- علل الشرائع، ج۱، ص۲۵۱: «...لَمْ یَکُنْ یَثْبُتُ ذلک و لا یَقُومُ إلّا بِأنْ یَجْعَلَ عَلَیْهِم فِیها أمیناً یَأْخُذُهُمْ بالْوَقْفِ عِنْدَ ما أُبیحَ لَهُم وَ یَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعدی عَلی ما حَظَرَ عَلَیْهِم لأَنَّهُ لو لَمْ یَکُنْ ذلِک لَکانَ أَحَدٌ لا یَتْرُکُ لَذَّتَهُ و مَنْفَعَتَهُ لِفَسادِ غَیره. فَجُعِلَ عَلَیْهِم قَیِّمٌ یَمْنَعُهُمْ مِن الفَسادِ و یُقیمُ فیهِم الحُدودَ و الأَحکامَ... . »

به حیات خود ادامه داده باقی بماند؛ زیرا برای گذران امر دین و دنیای خویش ناگزیر از چنین شخص هستند؛ بنابراین، در حکمت خدای حکیم روا نیست که مردم، یعنی آفریدگان خویش، را بی رهبر و بی سرپرست رها کند؛ زیرا خدا می داند که به وجود چنین شخصی نیاز دارند و موجودیتشان جز به وجود وی قوام و استحکام نمی یابد و به رهبری اوست که با دشمنانشان می جنگند و درآمد عمومی را میانشان تقسیم می کنند و نماز جمعه و جماعت را برگزار می کنند و دست ستمگران جامعه را از حریم حقوق مظلومان کوتاه می دارند.(۱)

و باز، از جمله آن علل و دلایل، یکی این است که اگر برای آنان امام برپا نگهدارندهٔ نظم و قانون، خدمت گزار امین و نگاهبان پاسدار و امانتداری تعیین نکند، دین به کهنگی و فرسودگی دچار خواهد شد و آیین از میان خواهد رفت و سنن و احکام اسلامی دگرگونه و وارونه خواهد گشت و بدعت گذاران چیزها در دین خواهند افزود و ملحدان و بی دینان چیزها از آن خواهند کاست و آن را برای مسلمانان به گونه ای دیگر جلوه خواهند داد.

زیرا می بینیم که مردم ناقصند و نیازمند کمالند و ناکاملند؛ علاوه بر اینکه با هم اختلاف دارند

۱- علل الشرایع، ج۱، ص۲۵۱: «...وَ مِنها أنّا لا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ و لا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقَوْا و عاشُوا الّا بِقَيِّم وَ رئيس لِما لا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ فی أَمْرِ الـدّينِ وَ الـدُّنْيا فَلَمْ يَجُزْ فِی حِكمهِ الْحَكيم أَنْ يَتْرُكَ الْخَلْقَ مِمّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ وَ لا قِوامَ لَهُمْ إِلّا بِهِ فَيُقاتِلُونَ بِه عَدُوَّهُم وَ يَقْسِمونَ بِهِ فَيْئَهُمْ وَ يُقيمُون بِهِ جَمْعَهُم وَ جَماعَتَهُمْ وَ يُمْنَعُ ظالِمُهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ... .»

و تمایلات گوناگون و حالات متشتت دارنـد؛ بنابراین، هرگاه کسـی را که برپا نگهدارنـده نظم و قانون باشـد و پاسـدار آنچه پیامبر آورده بر مردم نگماشـته بود، به چنان صورتی که شـرح دادیم، فاسد می شدند و نظامات و قوانین و سنن و احکام اسلام دگرگونه می شد و عهدها و سوگندها دگرگون می گشت و این تغییر سبب فساد همگی مردمان و بشریت به تمامی است.(۱)

چنـان که از فرمایش امام(علیه السـلام) اسـتنباط می شود، علل و دلایل متعـددی تشـکیل حکومت و برقراری «ولیّ امر» را لازم آوردهاست. این علل و دلایل و جهات، موقتی و محـدود به زمانی نیسـتند و در نتیجهٔ لزوم تشـکیل حکومت همیشـگی است. مثلاًـ تعـدی مردم از حـدود اسـلام و تجـاوز آنـان به حقـوق دیگران و اینکه برای تـأمین لـذت و نفع شخصـی به حریم حقوق دیگران دست انـدازی کننـد، همیشه هست. نمی توان گفت این فقط در زمان حضـرت امیرالمؤمنین(علیه السـلام) بوده و مردم بعـداً همه ملائکه می شونـد! حکمت آفریـدگار بر این تعلق گرفته که مردم به طریقـهٔ عادلانه زندگی کنند و در حدود احکام الهی قدم بردارند. این حکمتْ همیشـگی و از سنت های خداوند متعال و تغییرناپذیر است؛ بنابراین امروز و همیشه وجود «ولیّ امر»، یعنی

۱- علل الشـرایع، ج۱، ص۲۵۱: «...و مِنْهـا أَنَّهُ لَوْ لَمْ یَجْعَـلْ لَهُمْ إماماً قَیِّماً أَميناً حافِظاً مُسْـتَوْدَعاً لَـدَرَسَتِ الْمِلَّهُ وَ ذَهَبَ الـدينُ وَ غُيِّرَتِ السُّنَنُ وَ الأَحْكامُ وَ لَزادَ فيهالْمُبْتَـدِعُونَ و نَقَصَ مِنْهالْمُلحِدُونَ و شَـبَّهُوا ذلِكَ على الْمُسْـلِمينَ اذْ قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصـينَ مُحْتاجينَ غَيْرَ كامِلينَ مَعَ اخْتِلافِهِم وَ اخْتِلافِ أَهْوائِهِمْ وَ تَشَتُّتِ حالاتِهِمْ فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ قَيِّماً حافِظاً لما جاءَ بِهالرَّسُولُ الأَوَّلُ لَفَسَدوُا عَلى نَحْوِ ما بَيَّنّاه و غُيِّرَتِ الشَّرائِعُ وَ السُّنَنُ وَ الأَحْكامُ و الأيمانُ وَ كانَ فى ذلِكَ فَسادُ الْخَلْقِ أَجْمَعينَ.

حاکمی که قیّم و برپا نگهدارنـده نظم و قانون اسـلام باشد، ضـرورت دارد. وجود حاکمی که مانع تجاوزات و سـتمگری ها و تعدی به حقوق دیگران باشد؛ امین و امانتدار و پاسدار خلق خدا باشد؛ هادی مردم به تعالیم و عقاید و احکام و نظامات اسـلام باشـد و از بـدعت هـایی کـه دشــمنان و ملحـدان در دیـن و در قـوانین و نظامـات می گذارنـد جلـوگیری کنـد. مگر خلافـت امیرالمؤمنین(علیه السلام) به خاطر همین معانی نبود؟(۱)

دومین استدلال بر این حدیث

حدیث معلّل و مدلّل فضل بن شاذان از حضرت امام رضا(علیه السلام)، اگرچه موردِ مناقشه سندی برخی قرار گرفت؛(۲) لیکن شواهد قابلِ اعتمادی بر اعتبار آن وجود دارد که توثیق راویان مذکور در سـند آن در نزد عده ای از محققین رجالی و اشـتمال حدیث مزبور بر علوّ متن و اتقان مضمون و تعلیل و استدلال معقول و مقبول،(۳) ازجمله آن شواهد

۱- سیدعلی خامنه ای رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی)، ولایت، ص۳۸.

۲- معجم الرجال، ج ۱۱، ص ۳۸؛ نیز: همان، ج ۱۲، ص ۱۶۰.

۳- بررسـی سـند روایـت: الـف. عبدالواحـد بـن محمـدبن عبـدوس: در کتـاب نقـد الرجـال تفرشـی، ج۳، ص۱۶۷، دربـارهٔ عبدالواحـدبن محمـدبن عبدوس چنین آمده است: «النیشابوری من مشایخ الشـیخ الصدوق محمدبن علی بن بابویه». در پاورقی همین صـفحه نیز آمـده است که مرحـوم صـدوق در کتـاب العیون، ج ۲، ص ۱۲۷، در ذیل حـدیث ۲ می گویـد: «ان حدیث عبدالواحد عندی اصح» که این سـخن، توثیق عبدالواحد است. رجالی خبیر، ابوعلی حائری، شـیخ محمدبن اسـماعیل مازندانی در کتـاب منتهی المقام، ج ۴، ص ۲۷۵، می گوید: «حسـنه خالی لروایه الشـیخ الصدوق عنه و قد اکثر من الروایه عنه وکثیرا ما یـذکره مترضـیا»؛ سپس از عبـدالنبی جزائری نقـل می کنـد که او می گویـد: «و هو فی طریق الروایه المتضـمنه لایجـاب ثلاث کفـارات علی مـن افطر علی محرم و قـد وصــفها العلامـه فی التحریر بالصـحه» و پس از آن، از مـدارک چنیـن نقـل می کنـد: «عبدالواحـد بن عبـدوس و ان لم یوثق صـریحا لکنه من مشایـخ الصـدوق المعتبرین الذین اخذ عنهم الحدیث». در کتاب جامع الرواه، ج۱، ص۵۲۲ نیز آمـده است: «روی عنه ابن بـابویه مترضـیا». در کتـاب مجمـع الرجـال، ج ۷، ص ۲۵۹ نیز پس از نقل روایت صدوق از عبدوس می گوید: «السند ظاهر، باهر فی الاعتبار». ب. علی بن محمد قتیبهٔ نیشابوری در کتاب منتهی المقال، ج۵، ص۶۸، دربارهٔ علی بن محمـد قتیبه نیشابوری چنین آمـده است: «علیه اعتمد ابو عمرو الکشـی فی کتاب الرجال»؛ همچنین در رجـال ابن داود، ص ۲۵۰. از خلاصهٔ علامه، ج۵، ص۶۸ نیز نقل شـده است که کشـی در کتاب رجالش به او اعتماد کرده است و خودِ مرحوم علامه از او تعبیر به فاضل کرده است و بعـداً از صاحب مـدارک نقل کرده است که پس از عبارت مزبور، در ارتبـاط با توثیق عبدالواحـد گفته است: «لکن فی طریق هـذه الروایه علی بن محمـد بن قتیبه و هو غیر موثق بل و لا ممـدوح مـدحا یعتـد به»؛ مدارک الاحکام، ج ۶، ص ۸۴. از صاحب حـدائق هم نقل می کنـد که بعـد از نقل عبارت صاحب مـدارک نوشته است: «المفهوم من الکشی فی کتاب الرجال انه من مشایخه الذین اکثر النقل عنهم»؛ سپس در ج ۱، ص ۱۸۴ می نویسد: «مرحوم صاحب حـدائق پس از آن، از بعضـی از مشایخ معاصـرش نقل می کند که مرحوم علامه در کتاب خلاصه، در ترجمهٔ یونس بن عبـدالرحمن، دو طریق را تصـحیح می کند و در هر دو طریق، ابن قتیبه نیز وجود دارد. نیز از وجیزه نقل می کند که

در بهجه الامال فی شـرح زبده المقال، ج۵، ص۵۳۳ نوشـته است: «ممـدوح و ذکره فی الحاوی فی قسم الثقات مع ما عرف من طریقته» و باز از هـدایه المحـدثین کاظمی (مشترکان الکاظمی) نقل می کنـد: «ابن محمـد بن قتیبه الثقه». از آنچه گذشت، می شود ادعـا کرد که روایت موردِنظر، معتبر است؛ چون دربـارهٔ عبدالواحـد بحثی وجود نـدارد؛ زیرا از مشایـخ صـدوق است که حتی کسانی مثل صاحب مـدارک صـحیح اعلائی، آنان را توثیق می کننـد و در ابن قتیبه نیز بحثی نیست؛ زیرا هم موردِاعتماد کشـی واقع شـده و هم در سـند دو روایـتی قرار گرفته که مرحوم علامـه آن دو را تصـحیح کرده است و هم وجیزه او را مـدح کرده و هم در مشترکـات الکـاظمی توثیق شـده است؛ لـذا تضـعیف صاحب مـدارک، علی القاعـده اعتباری نـدارد و بر همین اساس است که صاحب حدائق از بعضـی از مشایخ معاصـرش نقل می کند که در الحدائق، ج ۱۳، ص ۲۲۱ گفته است: «الفرق بین ابن قتیبه و بین عبد الواحد تحکم، بل هذا (ابن قتیبه) اولی بالاعتماد لا یراد العلامه له فی القسم الاول و تصحیحه حدیثه فی ترجمه یونس»؛ اما فضل بن شاذان که در سلسله سند قرار دارد، بحثی در وثاقت او نیست.

محسـوب می گردد؛ چه اینکـه بعضــی از بزرگـان، گـاهی آثـار صــدق و لوائــح حق بـودن حــدیث مرسـلماننـد عهـدنامهٔ امیرالمؤمنین(علیه السلام) به مالک را دلیل اعتبار آن دانستند.(۱) خطوط کلی پیام روایت فضل بن شاذان، عبارت انداز:

۱. سرّ ضرورت وحی و نبوت از یک سو و لزوم

۱- مصباح الفقاهه فی المعاملات، ج۱، ص۲۶۸.

معرفت پیـام آوران از سوی دیگر، برهـان جـامع و دلیـل قـاطع بر لزوم دین الهی برای فرد و جـامعه است و هیـچ اختصاصـی به جامعه از جهت نیاز آن به قانون و مدنیت که برهان معروف وضرورت وحی است ندارد؛

۲. نصب ولیّ امر و زعیم امور مسلمین، از شئون خداوند است نه در اختیار مردم؛ لذا زعیم امور اسلامی، ولایت بر امور دارد و نه وکـالت از سوی مردم؛ هرچنـد نسـبت به مـافوق خود، مـاموریت صـرف دارد و این رهبری و زعـامت برای او، بیش از یک وظیفهٔ دینی، چیز دیگری نخواهد بود؛

۳. با تأمل در مضـمون حدیث، صبغهٔ کلامی بودن مسئله ولایت امر و رهبری امت که بیانگر شأن خداوند است، از صبغهٔ فقهی بودن مسئله تولّی مردم و قبول و پذیرش آنان نسبت به سمت زعامت منصوب از سوی خدا، معلوم خواهد شد.

۴. علت های مذکور در حدیث، اگرچه در رتبهٔ نخست دربارهٔ خصوص رهبران معصوم(علیهم السلام) جاری است؛ لیکن هیچ گونه اختصاصـی به آن ذوات نوری نـدارد؛ بلکه در عصـر غیبت، همه آن مصالـح و اهـداف ایجاب می کند که نزدیـک ترین انسان به امام معصوم(علیه السـلام) که ازطرف آنان برای بسـیاری از سمت های والای دینی مانند مرجعیت فتوا، کرسی قضاء و داوری نصب شده اند، به وظیفهٔ ولاء و رهبری منصوب باشند.

۵. علت های مـذکور در حـدیث مزبور، عقلی و تجربی است و هرگز از سـنخ امضای بنای عقلا و تصویب رأی آنان در تعیین رهبر از سوی خود

نیست؛ بلکه ضرورت وجود زعیم، گذشته از تحلیل عقلی، از راه تجربه تاریخی و آزمون منتهی به حس و استقراء، قابلِ اثبات است و لذا خداوند حکیم، براساس حکمت و عنایت خاص که در برهان عقلی محض و نیز در دلیل ملفق از عقل و نقل باز گو شد، دو کار را انجام داد؛ یکی تعیین و نصب والیان و متولیان امور دینی و عمومی (نه در منطقه مباح و آزاد) و دیگری دستور اطاعت از رهبری آنان؛ یعنی جعل وظیفهٔ ولایت از یک سو و جعل وظیفه تولّی از سوی دیگر که یکی کلامی است و دیگری فقهی. (۱)

۷.۳.۱. روایت سیدالشهدا(علیه السلام) در مِنا

امام خمینی(رضوان الله علیه):...ازجملهٔ این گونه روایات، روایت تحف العقول است تحت عنوان «مجاری الامور و الاحکام علی أیدی العلماء».(۲) این روایت از دو قسمت تشکیل یافته: قسمت اوّل روایتی است از حضرت سید الشهدا(علیه السلام) که از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب(علیه السلام) نقل فرموده، دربارهٔ «امربه معروف و نهی ازمنکر» و قسمت دوم نطق حضرت سیدالشهداست دربارهٔ «ولایت فقیه» و وظایفی که فقها درمورد مبارزه با ظلمه و دستگاه دولتی جائر به منظور تشکیل حکومت اسلامی و اجرای احکام دارند. این نطق مشهور را در مِنی ایراد و در آن علت جهاد داخلی خود را بر ضد دولت جائر اموی تشریح فرمودهاست.

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۱۸۴.

۲- تحف العقول، ص۲۳۷تا۲۳۹.

از این روایت دو مطلب مهم به دست می آیـد: یکی «ولایت فقیه» و دیگری اینکه فقها بایـد با جهاد خود و با امر به معروف و نهی از منکر حکام جائر را رسوا و متزلزل و مردم را بیدار گردانند تا نهضت عمومی مسلمانان بیدار حکومت جائر را سرنگون و حکومت اسلامی را برقرار سازد. اینک روایت: «ای مردم! از پنـدی که خـدا به دوسـتدارانش به صورت بـدگویی از 'احبار' داده عبرت بگیریـد؛ آنجاکه می فرمایـد: 'چرا نباید علمای دینی و احبار از گفتار گناهکارانهٔ آنان (یهود) و حرام خواری آنان جلوگیری کننـد. راستی آنچه انجـام می داده و به وجود می آورده انـد، چه بـد بودهـاست'(۱) و می فرمایـد: 'آن عـده از بنی اسرائیل کـه کفر ورزیدنـد، لعنت شدنـد'(۲) تـا آنجـا کـه می فرمایــد: 'راستی کـه آنچـه انجـام می داده انـد، چـه بـد بـوده است.'(۳)»(۴)

درحقیقت، خـدا آن را از این جهت برایشـان عیب می شـمارد و مایـهٔ ملامـت می سـازد که آنـان بـا چشم خود می دیدنـد که ستمکـاران به زشت کـاری و فسـاد پرداخته انـد و بـاز منعشـان نمی کردنـد؛ به خـاطر عشـقی که به دریـافت های خود از آنان داشتند و نیز به خاطر ترسی که از آزار و تعقیب آنان به دل راه می دادند؛ درحالی که خدا می فرماید: «از

۱- مائده، ۶۳.

۲- مائده، ۷۸.

۳- مائده، ۷۹.

۴- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۷: «إِعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَحْبَارِ إِذْ يَقُولُ]لَوْ لَا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ[وَ قَالَ]لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِيلَ[إِلَى قَوْلِهِ]لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ[.»

مردم نترسید و از من بترسید»(۱) و می فرماید: «مردانِ مؤمن، دوستدار و رهبر و عهده دار یکدیگرند؛ همدیگر را امربه معروف و نهی از منکر می کنند(۲)».(۳)

[در این آیه، می بینیم که در شمردن صفات مؤمنان که مظهر دوستداری و عهده داری و رهبری متقابل آن هاست]، خدا از امربه معروف و نهی ازمنکر شروع می کند و نخست این را واجب می شمارد؛ زیرا می داند که اگر امربه معروف و نهی ازمنکر انجام بگیرد و در جامعه برقرار شود، همهٔ واجبات، از آسان گرفته تا مشکل، همگی برقرار خواهد شد و آن بدین سبب است که امربه معروف و نهی ازمنکر عبارت است از دعوت به اسلام [؛ یعنی جهاد اعتقادی خارجی]، به اضافهٔ بازگرداندن حقوق ستمدیدگان به ایشان و مخالفت و مبارزه با ستمگران [داخلی] و کوشش برای اینکه ثروت های عمومی و درآمد جنگی طبق قانون عادلانه اسلام توزیع شود و صدقات (زکات و همهٔ مالیات های الزامی یا داوطلبانه) از موارد صحیح و واجب آن جمع آوری و گرفته شود و هم در موارد شرعی و صحیح آن به مصرف برسد.(۴)

۱- مائده، ۴۴.

۲- توبه، ۷۱.

۳- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۷: «وَ إِنَّمَا عَابَ اللهُ ذَلِکَ عَلَيْهِمْ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَ مِنَ الظَّلَمَهِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَ الْفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذَلِکَ رَغْبَهً فِيمَا كَانُوا يَنَالُونَ مِنْهُمْ وَ رَهْبَهً مِمَّا يَحْذَرُونَ وَ اللهُ يَقُولُ]فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ[وَ قَالَ]الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ[.»

۴- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۷: «فَبَدَأَ اللهُ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَهً مِنْهُ لِعِلْمِهِ بِأَنَّهَا إِذَا أُدِّيَتْ وَ أُقِيمَتِ اسْتَقَامَتِ الْفَرَائِضُ كُلُّهَا هَيِّنُهَا وَ صَعْبُهَا وَ ذَلِکَ أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءٌ إِلَى الْإِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَ مُخَالَفَهِ الظَّالِمِ وَ قِسْمَهِ الْفَيْ ءِ وَ الْغَنَائِمِ وَ أَخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَ وَضْعِهَا فِي حَقِّهَا.»

علاوه بر آنچه گفتم، شما ای گروه! ای گروهی که به علم و عالم بودن شهرت دارید و از شما به نیکی یاد می شود و به خیرخواهی و اندرزگویی و راهنمایی در جامعه معروف شده اید و به خاطر خدا در دل مردم شکوه و مهابت پیدا کرده اید! به طوری که مرد مقتدر از شما بیم دارد و ناتوان به تکریم شما برمی خیزد و آن کس که هیچ برتری بر او ندارید و نه قدرتی بر او دارید، شما را بر خود برتری داده است و نعمت های خویش را از خود دریغ داشته [و] به شما ارزانی می دارد، در موارد حوایج [یا سهمیهٔ مردم از خزانهٔ عمومی] وقتی به مردم پرداخت نمی شود، وساطت می کنید و در راه با شکوه و مهابت پادشاهان و بزرگواری بزرگان قدم برمی دارید!(۱)

آیا همهٔ این احترامات و قدرت های معنوی را از این جهت به دست نیاورده اید که به شما امید می رود که به اجرای قانون خدا کمر ببندید؟ گرچه درمورد بیشتر قوانین خدا کوتاه آمده اید؛ بیشتر حقوق الهی را که به عهده دارید، فرو گذاشته اید؛ مثلاً حق ملت را خوار و فرو گذاشته اید، حق افراد ناتوان و بی قدرت را ضایع کرده اید؛ اما در همان حال به دنبال آنچه حق خویش می پندارید، برخاسته اید. نه پولی خرج کرده اید و نه جان را در راه آن که آن را آفریده [است]، به خطر انداخته اید

۱- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۷: «ثُمَّ أَنْتُمْ أَيَّتُهَا الْعِصَابَةُ عِصَابَةٌ بِالْعِلْمِ مَشْهُورَةٌ وَ بِالْخَيْرِ مَذْكُورَةٌ وَ بِالنَّصِيحَةِ مَعْرُوفَةٌ وَ بِاللهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مَهَابَةٌ يَهَابُكُمُ الشَّرِيفُ وَ يُكْرِمُكُمُ الضَّعِيفُ وَ يُؤْثِرُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَ لَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ تَشْفَعُونَ فِي الْحَوَائِجِ إِذَا امْتَنَعَتْ مِنْ طُلَّابِهَا وَ تَمْشُونَ فِي الطَّرِيقِ بِهَيْبَةِ الْمُلُوكِ وَ كَرَامَةِ الْأَكَابِرِ.»

و نه با قبیله و گروهی به خاطر خـدا در افتاده ایـد. شـما آرزو داریـد و حق خود می دانید که بهشـتش و همنشـینی پیامبرانش و ایمنی از عذابش را به شما ارزانی دارد!(۱)

من، ای کسانی که چنین انتظاراتی از خـدا داریـد! از این بیمناکم که نکبت خشـمَش بر شـما فرو افتـد؛ زیرا در سایـۀ عظمت و عزت خدا به منزلتی بلند رسیده اید، ولی خداشناسانی را که ناشر خداشناسی هستند، احترام نمی کنید؛ حال آنکه شما به خاطر خـدا در میان بنـدگانش مورد احترامیـد و نیز از آن جهت بر شـما بیمناکم که به چشم خود می بینید تعهداتی که در برابر خدا شده گسسـته و زیر پا نهاده شدهاست، اما نگران نمی شوید؛ درحالی که به خاطر پاره ای از تعهدات پدرانتان نگران و پریشان می شوید!(۲)

اینک تعهداتی که در برابر پیامبر انجام گرفته، مورد بی اعتنایی است؛ نابینایان، لال ها و زمین گیران ناتوان، در همهٔ شهرها بی سرپرست مانده اند و بر آن ها ترحم نمی شود و نه مطابق شأن و منزلت تان کار می کنید و نه به کسی که چنین کاری بکند و در ارتقای شأن شما بکوشد، اعتنا یا کمک می کنید. با چرب زبانی و چاپلوسی و سازش

۱- ابن شـعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۸: «أَ لَیْسَ کُلُّ ذَلِکَ إِنَّمَانِلْتُمُوهُ بِمَا یُرْجَی عِنْدَکُمْ مِنَ الْقِیَامِ بِحَقِّ اللهِ وَ إِنْ کُنْتُمْ عَنْ أَکْثَرِ حَقِّهِ تَقْصُرُونَ فَاسْتَخْفَفْتُمْ بِحَقِّ الْأَئِمَّهِ فَأَمَّا حَقَّ الضُّعَفَاءِ فَضَیَّعْتُمْ وَ أَمَّا حَقَّکُمْ بِزَعْمِکُمْ فَطَلَبْتُمْ فَلَا مَالًا بَذَلْتُمُوهُ وَ لَا نَفْساً خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِی خَلَقَهَا وَ لَا عَشِیرَهً عَادَیْتُمُوهَا فِی ذَاتِ اللهِ أَنْتُمْ تَتَمَنَّوْنَ عَلَی اللهِ جَنَّتَهُ وَ مُجَاوَرَهَ رُسُلِه.»

۲- ابن شـعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۸: «أَمَاناً مِنْ عَذَابِهِ لَقَدْ خَشِیتُ عَلَیْکُمْ أَیُّهَا الْمُتَمَنُّونَ عَلَی اللهِ أَنْ تَحُلَّ بِکُمْ نَقِمَهٌ مِنْ نَقِمَاتِهِ لِأَنَّکُمْ بَلَغْتُمْ مِنْ کَرَامَهِ اللهِ مَنْزِلَهً فُضِّلْتُمْ بِهَا وَ مَنْ یُعْرَفُ بِاللهِ لَا تُکْرِمُونَ وَ أَنْتُمْ بِاللهِ فِی عِبَادِهِ تُکْرَمُونَ وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللهِ مَنْقُوضَهً فَلَا تَفْزَعُونَ وَ أَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمَمِ آبَائِکُمْ تَفْزَعُون.»

با ستمکاران، خود را در برابر قدرت ستمکاران حاکم ایمن می گردانید. تمام این ها دستورهایی است که خدا به صورت نهی، یا همدیگر را نهی کردن و بازداشتن، داده و شما از آن ها غفلت می ورزید.(۱)

مصیبت شما از مصایب همهٔ مردم سهمگین تر است؛ زیرا منزلت و مقام علمایی را از شما بازگرفته اند اگر می دانستید. چون درحقیقت، جریان اداری کشور و صدور احکام قضایی و تصویب برنامه های کشور باید به دست دانشمندان روحانی که امین حقوق الهی و دانای حلال و حرام اند، سپرده شده باشد؛(۲) اما اینک مقامتان را از شما بازگرفته و ربوده اند و اینکه چنین مقامی را از دست داده اید، هیچ علتی ندارد؛ جز اینکه از دور محور حق (قانون اسلام و حکم خدا) پراکنده اید و دربارهٔ سنت، پس از اینکه دلایل روشن بر حقیقت و کیفیت آن وجود دارد، اختلاف پیدا کرده اید. شما اگر مردانی بودید که بر شکنجه و ناراحتی شکیبا بودید و در راه خدا حاضر به تحمل ناگواری می شدید، مقررات برای تصویب پیش ما آورده می شد و به دست شما صادر می شد و مرجع کارها بودید. اما شما به ستمکاران مجال دادید تا این مقام را از شما بستانند و

۱- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۸: «وَ ذِمَّةُ رَسُولِ اللهِ ص مَحْقُورَةٌ وَ الْعُمْیُ وَ الْبُکْمُ وَ الزَّمْنَی فِی الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ لَا تُرْحَمُونَ وَ لَا فِی مَنْزِلَتِکُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَا مَنْ عَمِلَ فِیهَا تُعِینُونَ وَ بِالْإِدْهَانِ وَ الْمُصَانَعَهِ عِنْدَ الظَّلَمَهِ تَأْمَنُونَ کُلُّ ذَلِکَ مِمَّا أَمَرَکُمُ اللهُ بِهِ مِنَ النَّهْیِ وَ التَّنَاهِی وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُون.»

۲- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۸: «وَ أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِیبَهً لِمَا غُلِبْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ کُنْتُمْ تَشْعُرُونَ ذَلِکَ بِأَنَّ مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ عَلَی أَیْدِی الْعُلَمَاءِ بِاللهِ الْأُمَنَاءِ عَلَی حَلَالِهِ وَ حَرَامِه.»

گذاشتید حکومتی که قانوناً مقید به شرع است به دست ایشان بیفتد، تا براساس پوسیدهٔ حدس و گمان به حکومت پردازند و طریقهٔ خودکامگی و اقناع شهوت را پیشه سازند.(۱)

مایهٔ تسلط آنان بر حکومت، فرار شما از کشته شدن بود و دلبستگی تان به زندگی گریزان دنیا. شما با این روحیه و رویه، تودهٔ ناتوان را به چنگال این ستمگران گرفتار آوردید تا یکی برده وار سرکوفته باشد و دیگری بیچاره وار سرگرم تأمین آب و نانش و حکام خودسرانه به امیال خود عمل کنند و با هوس بازی خویش ننگ و رسوایی به بار آورند؛ پیرو بدخویان گردند و در برابر خدا گستاخی ورزند. در هر شهر سخنوری از ایشان بر منبر آمده و گماشته شدهاست. زمین برایشان فراخ و دستشان در آن گشاده است. مردم بندهٔ ایشانند و قدرت دفاع از خود را ندارند. یک حاکم دیکتاتور و کینه ورز و بدخواه است و حاکم دیگر بیچارگان را می کوبد و به آن ها قلدری و سخت گیری می کند و آن دیگر فرمانروایی مسلط است که نه خدا را می شناسد و نه روز جزا را.(۲)

۱- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۸: «فَأَنْتُمُ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ وَ مَا سُلِبْتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِتَفَرُّقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَ اخْتِلَافِكُمْ فِي السُّنَّةِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ وَ لَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْأَذَى وَ تَحَمَّلْتُمُ الْمَئُونَةَ فِي ذَاتِ اللهِ كَانَتْ أُمُورُ اللهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُ وَ عَنْكُمْ تَصْدُرُ وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ وَ لَكِنَّكُمْ مَكَّنْتُمُ الظَّلَمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ وَ اسْتَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ.»

۲- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۸: «سَلَّطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ فَأَسْلَمْتُمُ الضُّعَفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ فَمِنْ بَيْنِ مُسْتَعْبَدٍ مَقْهُورٍ وَ بَيْنِ مُسْتَضْعَفٍ عَلَى مَعِيشَتِهِ مَغْلُوبٍ يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمُلْكِ بِآرَائِهِمْ وَ يَسْتَشْعِرُونَ الْخِزْيَ بِأَهْوَائِهِمْ اقْتِدَاءً بِالْأَشْرَارِ وَ جُرْأَةً عَلَى الْجَبَّارِ فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مِنْبَرِهِ خَطِيبٌ يَصْقَعُ فَالْأَرْضُ لَهُمْ شَاغِرَةٌ وَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَ النَّاسُ لَهُمْ خَوَلٌ لَا يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ فَمِنْ بَيْنِ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ ذِي سَطْوَةٍ عَلَى الضَّعَفَةِ شَدِيدٍ مُطَاعٍ لَا يَعْرِفُ الْمُبْدِئَ الْمُعِيدَ.»

شگفتا! و چرا نه شگفتی که جامعه در تصرف مرد دغل باز ستمکاری است که مأمور مالیاتش ستم ورز است و استاندارش نسبت به اهالی دیندار نامهربان و بی رحم است. خداست که درمورد آنچه درباره اش به کشمکش برخاسته ایم حکومت و داوری خواهد کرد و دربارهٔ آنچه بین ما رخ داده با رأی خویش حکم قاطع خواهد کرد.(۱)

خدایا! بی شک تو می دانی آنچه از ما سر زده رقابت در به دست آوردن قدرت سیاسی نبوده و نه جستجوی ثروت و نعمت های ناچیز دنیا؛ بلکه برای این بوده که اصول و ارزش های درخشان دینت را بنماییم و ارائه دهیم و در کشورت اصلاح پدید آوریم و بندگان ستم زده ات را ایمن و برخوردار از حقوق مسلمشان گردانیم و نیز تا به وظایفی که مقرر داشته ای و به سنن و قوانین و احکامت عمل شود.(۲)

بنابراین، شما (گروه علمای دین) اگر ما را در انجام این مقصود یاری نکنید و حق ما را از غاصبان نستانید؛ ستمگران بر شما چیره شوند و در خاموش کردن نور پیامبرتان بکوشند. خدای یگانه ما را کفایت است و بر او تکیه می کنیم و به سوی او رو می آوریم و سرنوشت

۱- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۹: «فَيَا عَجَباً وَ مَا لِيَ لَا أَعْجَبُ وَ الْأَرْضُ مِنْ غَاشٍّ غَشُومٍ وَ مُتَصَدِّقٍ ظَلُومٍ وَ عَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِمْ غَيْرِ رَحِيمٍ فَاللهُ الْحَاكِمُ فِيمَا فِيهِ تَنَازَعْنَا وَ الْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا.»

۲- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۹: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُساً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا الْتِمَاساً مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ وَ لَكِنْ لِنُرِيَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ.»

به دست او و بازگشت به اوست(۱).(۲)

۸.۳.۱. استدلال به آیهٔ «وَ وَاعَدْنَا»

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی'حفظه الله تعالی'، با استفاده از این آیهٔ شریفه می نویسند: «همان طورکه به مقتضای حکمت و قاعدهٔ لطف، بر خداوند حکیم(جلّ اسمه) نصب امام و حجت و والی بر بندگان واجب است، بر امام و والی نیز واجب است که در مکان ها و زمان هایی که حضور ندارد و از آن غایب است، جانشینی برای خود معین و منصوب کند. خداوند متعال این نکته را درنقل داستان حضرت موسی(علی نبیناوعلیه السلام) این گونه تأیید می فرماید:)وَ واعَدْنا مُوسَی ثَلاثِینَ لَیْلَهً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعینَ لَیْلَهً وَ قالَ مُوسی لِأَخیهِ هارُونَ اخْلُفْنی فی قَوْمی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدین(؛(۳) سی شب با موسی وعده نهادیم و ده شب دیگر بر آن افزودیم تا وعدهٔ پروردگارش چهل شب کامل شد و موسی به برادرش هارون گفت: 'درمیان قوم من جانشین من باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن.' این نکته، مؤیّد آن است که بر خداوند روا نیست که مردم را بی حاکم و والی رها کند.»(۴)

۱- ابن شعبهٔ حرّانی، تحف العقول، ص۲۳۹: «فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تُنْصِفُونَا قَوِیَ الظَّلَمَهُ عَلَیْکُمْ وَ عَمِلُوا فِی إِطْفَاءِ نُورِ نَبِیِّکُمْ وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْنَا وَ إِلَیْهِ أَنَبْنَا وَ إِلَیْهِ الْمَصِیر.»

۲- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۱۰۷.

۳- اعراف، ۱۴۲.

۴- لطف الله صافی گلپایگانی، ضروره الحکومه، ص۶: «انه کما أن الواجب علی الحکیم جل اسمه بمقتضی الحکمه و قاعده اللطف نصب الامام و الحجه و الوالی علی العباد فیجب علی الامام و الوالی أیضاً نصب من یقوم مقامه فی الأمصار التی هو غائب عنها و کذا فی الأزمنه التی هو غائب فیها و تصدیق ذلک قوله تعالی]و واعدنا موسی ثلاثین لیلهً و أتممناها بعشر، فتمّ میقاتُ ربِّه أربعین لیلهً و قال موسی لأخیه هارونَ اخْلفنی فی قومی و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین[و ذلک لأنه لا یجوز علی الله ترک الناس بغیر حاکم و وال.» http://www.saafi.org/arabic/books.new/KAMEL۱۴/INDEX.HTM

۹.۳.۱. استدلال به آیات ابدیّت احکام قرآن

– آیت الله العظمی جوادی آملی «حفظه الله تعالی» از بحث ابدیّت دین اینگونه استفاده میکنند: «صلاحیت دین اسلام برای بقا و دوام تا قیامت، یک مطلب قطعی و روشن است و هیچ گاه بطلان و ضعف و کاستی در آن راه نخواهد داشت؛)لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ(۱) و تعطیل نمودن اسلام در عصر غیبت و عدم اجرای احکام و حدود آن، سدّ از سبیل خدا و مخالف با ابدیّت اسلام در همهٔ شئون، عقاید و اخلاق و اعمال است و از این دو جهت، هرگز نمی توان در دوران غیبت که ممکن است معاذالله به هزاران سال بیانجامد، بخش مهم احکام اسلامی را به دست نسیان سپرد و حکم جاهلیت را به دست زمامداران خودسر اجرا کرد و نمی توان به بهانهٔ اینکه حرمان جامعه از برکات ظهور آن حضرت(علیه السلام)، نتیجهٔ تبهکاری و بی لیاقتی خود مردم است، زعامت دینی زمان غیبت را نفی نمود و حدود الهی را تعطیل کرد.

تأسیس نظام اسلامی و اجرای احکام و حدود آن و دفاع از کیان دین و حراست از آن در برابر مهاجمان، چیزی نیست که در مطلوبیت و

۱- فصلت، ۴۲: «نه از پیشِ روی، باطل به او راه یابد و نه از پس.»

ضرورت آن بتوان تردید نمود و اگرچه جامعهٔ اسلامی از درک حضور و شهود آن حضرت محروم است؛ ولی هتک نوامیس الهی و مردمی و ضلالت و گمراهی مردم و تعطیل اسلام، هیچ گاه مورد رضایت خداوند نیست و به همین دلیل، انجام این وظایف برعهدهٔ نمایندگان خاصّ و عامّ حضرت ولیّ عصر(علیه السلام) است.

بررسی احکام سیاسی اجتماعی اسلام، گویای این مطلب است که بدونِ زعامت فقیه جامع الشرایط، تحقّق این احکام، امکان پذیر نیست و عقل با نظرنمودن به این موارد، حکم می کند که خداوند، یقیناً اسلام و مسلمانان را در عصر غیبت، بی سرپرست رها نکرده و برای آنان، والیان جانشینِ معصوم تعیین فرموده است. در عصر غیبت، مجتهدان جامع الشرایط احکام فردی و عبادی مسلمین را در کمال دقت استنباط نموده، به آن عمل می کنند و به دیگران نیز اعلام می نمایند و احکام سیاسی و مسائل اجتماعی اسلام را نخست از منابع دین استخراج کرده، در نهایتِ تأمل و ظرافت، در جامعهٔ اسلامی به اجرا درمی آورند.»(۱)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۱۶۵.

۲. وظایف و اختیارات ولیّ فقیه

۱.۲. شئون و وظایف

اشاره

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): حاکم اسلامی در قبال مسائل مهم جامعه، در مقابل فقر مردم، در مقابل تبعیض و شکاف های اجتماعی، در مقابل اخلاق و معنویت مردم، در قبال حفظ استقلال کشور و حفظ آزادی مردم، در آن حدودی که اسلام مقرر کردهاست، مسئول است. این ها مسئولیت هاست و چون اسلام این را خواسته و این به مردم تعلیم داده شده است و مردم ما به اسلام اعتقاد دارند؛ لذا توقعشان از مسئولان امر در کشور در هر رده ای این است که به این مسئولیت ها عمل کنند و آنچه را که به عنوان وظیفه برعهدهٔ آن هاست، انجام دهند.(۱)

۱.۱.۲. وظیفهٔ حفاظت و حراست از دین و جامعهٔ اسلامی

امام خمینی(رضوان الله علیه): محمد بنُ یحیی، عن احمد بن محمد، عن ابنِ محبوبٍ، عن علیّ بنِ ابی حمزةَ قال سمعت أبا الْحسن موسی بنَ جعفر یقول: إذا ماتَ الْمُؤْمِنُ، بَکَتْ عَلَیْهاالْمَلَائِکَةُ وَ بِقاعُ الْاَرْضِ الّتی کانَ یَعْبُدُ اللهَ عَلَیْها و أبْوابُ السّماءِ الّتی کانَ یصْعَدُ فیها بِأعْمالِهِ وَ ثُلِمَ فی

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار با اعضای مجلس خبرگان، ۱۳اسفند۸۱.

الْاسلامِ ثُلْمَهً لا یَسُدّها شَیْ ءٌ لأَنّ الْمُؤْمِنینَ الْفُقَهاءَ حُصُونُ الْاسْلام کَحِصْنِ سُورِ الْمَدِینَه لَها؛(۱) می گوید از امام موسی بن جعفر الصادق(علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «هرگاه مؤمن (فقیه مؤمن) بمیرد، فرشتگان بر او می گِریَند و [نیز] قطعات زمینی که بر آن به پرستش خدا برمی خاسته و [همچنین] درهای آسمان که با اعمالش بِدان فرا می رفته است و در (دژ) اسلام شکافی پدیدار خواهد شد که هیچ چیز آن را ترمیم نمی کند؛ زیرا فقهای مؤمن دژهای اسلام اند و برای اسلام، نقش حصار مدینه را برای مدینه دارند.»

اینکه می فرماید: «مؤمنانِ فقیه دژهای اسلام اند»، درحقیقت فقها را موظف و مأمور می کند که نگهبان باشند و از عقاید و احکام و نظامات اسلام نگهبانی کنند. بدیهی است این فرمایشِ امام به هیچ وجه جنبهٔ تشریفات ندارد؛ مثل تعارفاتی نیست که [ما] به هم می کنیم: من به شما شریعتمدار می گویم و شما [هم] به من شریعتمدار می گویید! یا مثل اینکه پشت پاکت به هم می نویسیم: «حضرت مستطاب حجت الاسلام.»

اگر فقیه کنج منزل بنشیند و در هیچ امری از امور دخالت نکند؛ نه قوانین اسلام را حفظ کند، نه احکام اسلام را نشر دهد، نه دخالت در امور اجتماعی مسلمانان کند و نه اهتمام به امور مسلمین داشته باشد، به او «حصن الاسلام» گفته می شود؟! او حافظ اسلام است؟! اگر رئیس

۱- کلینی، الکافی، ج ۱، ص۳۸.

حکومتی به صاحب منصب یا سرداری بگوید: برو فلان ناحیه را حفظ کن و حافظ آن ناحیه باش؛ وظیفهٔ نگهبانی او اجازه می دهد که برود [در] خانه بخوابد تا دشمن بیاید آن ناحیه را از بین ببرد یا به هر نحوی که می تواند، باید در حفظ آن ناحیه جدیّت کند؟!

اگر بگویید که ما بعضی احکام اسلام را حفظ می کنیم، من از شما سؤال می کنم: «آیا حدود را جاری و قانون جزای اسلام را اجرا می کنید؟» [و شما بگویید:] «نه!»

شکافی در اینجا ایجاد گردید و درهنگامی که شما وظیفهٔ نگهبانی داشتید، قسمتی از دیوار خراب شد.

[می پرسم:] «مرزهای مسلمین و تمامیّت ارضی وطن اسلامی را حفظ می کنید؟» [می گویید:] «نه! کار ما دعاگویی است!»

قسمت دیگر دیوار هم فرو ریخت.

[می پرسم:] «شما از ثروتمندان، حقوق فقرا را می گیرید و به آنان می رسانید؟ چون وظیفهٔ اسلامی شما این است که بگیرید و به دیگران بدهید.» [می گویید:] «نه! این ها مربوط به ما نیست؛ ان شاءالله دیگران می آیند، انجام می دهند!»

دیوار دیگر هم خراب شد؛ شما ماندید مثل شاه سلطان حسین و اصفهان! این، چه «حصنی» است که هرگوشه ای را به آقای «حصن الاسلام» عرضه بداریم، عذرخواهی می کند! آیا معنی «حصن» همین است؟! اینکه فرموده اند: «فقها

حصون اسـلام اند»؛ یعنی مکلف اند اسـلام را حفظ کنند و زمینه ای را فراهم آورند که بتوانند حافظ اسلام باشند و این از اهمّ واجبات است و از واجبات مطلق می باشد، نه مشـروط و از جاهایی است که فقهای اسلام باید دنبالش بروند؛ حوزه های دینی بایـد به فکر باشـند و خود را مجهز به تشـکیلات و لوازم و قـدرتی کننـد که بتوانند اسـلام را به تمام معنا نگهبانی کنند؛ همان گونه که خود رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و ائمه(علیهم السـلام) حافظ اسـلام بودنـد و عقایـد و احکام و نظامات اسلام را به تمام معنا حفظ می کردند.(۱)

بُعد دیگری از این حفاظت، حراست از برداشت های انحرافی و تشریح صراط مستقیم دین در شرایط نوپدید فکری و اجتماعی بر اساس معارف اعتقادی و احکام عملیِ «کتاب الهی» و «سنّت معصومین(علیهم السلام)» است؛

رهبرمعظم انقلاـب(مـدظله): ولاـیت فقیه، جایگـاه مهندسـی نظـام و حفـظ خط و جهت نظام و جلوگیری از انحراف به چپ و راست است؛ این اساسی ترین و محوری ترین مفهوم و معنای ولایت فقیه است.(۲)

- این رسالت سنگین ولیّ فقیه در کلام آیت الله العظمی جوادی آملی'حفظه الله تعالی' اینگونه تعلیل و تبیین میشود:

«ازآنجا که مهم ترین وظیفهٔ امام معصوم(علیه السلام)،

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۶۷.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در مراسم پانزدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی(رحمه الله علیه)، ۱۴خرداد۸۳.

تنزیه قرآن کریم از تحریف یا سوء برداشت و نیز تقدیس سنت معصومین(علیهم السلام) از گزند اخذ به متشابهات و اعمال سلیقهٔ شخصی و حمل آن بر پیش فرض ها و پیش ساخته های ذهنی دیگران است؛ همین رسالت بزرگ در عصر غیبت، برعهدهٔ فقیه جامع الشرایط خواهد بود؛ زیرا سرپرست نظام اسلامی، جامعهٔ مسلمین را براساس معارف اعتقادی و احکام عملی کتاب و سنت معصومین(علیهم السلام) اداره می کند و از این رو، باید پیش از هر چیز، به حفاظت و صیانت و دفاع از این دو وزنهٔ وزین بپرازد.»(۱)

۲.۱.۲. وظیفهٔ افتاء

امام خمینی(رضوان الله علیه): قال امیرالمؤمنین(علیه السلام) قال رَسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم): «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفایی (ثلاثَ مرّاتٍ) قیل: یا رسول اللهِ و مَن خلفاؤک؟ قالَ: الّذینَ یَأتُونَ مِنْ بَعْدی، یَروُونَ حَدِیثی وَ سُنّتی فَیُعلِّمُونَها الْنّاسَ مِنْ بَعْدی»؛ امیرالمؤمنین(علیه السلام) می فرماید که رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خدایا، جانشینان مرا رحمت کن.» و این سخن را سه بار تکرار فرمود. پرسیده شد که ای پیغمبر خدا، جانشینانت چه کسانی هستند. فرمود: «کسانی که بعد از من می آیند، حدیث و سنت مرا روایت می کنند و آن را پس از من به مردم می آموزند».(۲)

۱- عبدالله جوادی آملی‘حفظه الله تعالی’، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۲.

۲- شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۲، ص۳۷.

....[این روایت] قطعاً کسانی را که شغل آنان «نقل حدیث» باشد و از خود رأی و فتوایی ندارند [را] شامل نمی شود و نمی توان گفت بعضی از محدثین که اصلاً حدیث را نمی فهمند و مصداق «رُبَّ حاملِ فقهٍ لَیْسَ بفقیهٍ»(۱) هستند و مانند دستگاه ضبطْ اخبار و روایات را می گیرند و می نویسند و در دسترس مردم قرار می دهند، خلیفه اند و علوم اسلامی را تعلیم می دهند. البته زحمات آنان برای اسلام و مسلمین ارزنده است و بسیاری از آنان هم فقیه و صاحب رأی بوده اند؛ مانند کلینی(رحمه الله علیه)،(۲) شیخ صدوق(رحمه الله علیه) و پدر شیخ صدوق(رحمه الله علیه)(۳) که از فقها بوده و احکام و علوم اسلام را به مردم تعلیم می داده اند. ما که می گوییم شیخ صدوق(رحمه الله علیه) با شیخ مفید(رحمه الله علیه)(۴) فرق دارد، مراد این نیست که شیخ صدوق(رحمه الله علیه) فقاهت نداشته؛ یا اینکه فقاهت او از مفید(رحمه الله علیه) کمتر بوده است، شیخ صدوق(رحمه الله علیه) همان کسی

۱- اصول کافی، ج۲، ص۲۵۸: «رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد خیف در ضمن خطبه ای فرمودند: "فَرُبّ حامِلِ فقهٍ لیس بِفَقیهٍ و رُبّ حامِلِ فقهٍ الی مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛ چه بسا حامل دانشی که خود به آن آگاه نباشد و چه بسا بردارندهٔ دانشی که آن را به آگاه تر از خود رساند."»

۲- محمدبن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی (۳۲۸ یا ۳۲۹ق) معروف به«ثقه الاسلام» از محدثان بزرگ شیعه و شیخ مشایخ اهلِ حدیث، اوّلین مؤلف از مؤلفان کتب اربعهٔ شیعه است که به سالیان دراز کتاب عظیم «الکافی» را در سه بخش «اصول» و «فروع» و «روضه» گرد آورد.

۳- علی بن حسین بن موسی بن بابویه (۳۲۹ق)، فقیه و محدث گران قدر شیعه، کتاب های بسیاری را به او منسوب کرده اند؛ ازجمله: التوحید، الامامه و التبصره من الحیره، الصلاه، الاخوان و الشرائع.

۴- ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان (۳۳۶ یا ۳۳۸تا۴۱۳ق) ملقّب به «شیخ مفید» و «ابن معلم» از فقها و متکلمان و محدثان نام آور شیعه است که در زمان خود، ریاست علمی بغداد را به عهده داشت. سیدمرتضی علم الهدی، سید رضی، شیخ طوسی و نجاشی، از مشهورترین شاگردان وی بوده اند. حدود ۲۰۰ اثر کوچک و بزرگ از او به جای مانده است که معروف ترین آن ها: الارشاد، الاختصاص، اوائل المقالات، امالی و المقنعه است.

است که در یک مجلس، تمام اصول و فروع مذهب را شرح داده است؛(۱) لکن فرق ایشان با مفید(رحمه الله علیه) این است که مفید(رحمه الله علیه) و امثال ایشان از مجتهدینی هستند که نظر خودشان را در روایات و اخبار به کار می برده اند و صدوق(رحمه الله علیه) از فقهایی است که نظر خود را به کار نمی برده یا کمتر به کار می برده اند.

حدیث، آن هایی را شامل می شود که علوم اسلام را گسترش می دهند و احکام اسلام را بیان می کنند و مردم را برای اسلام تربیت و آماده می سازند تا به دیگران تعلیم بدهند. همان طور که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه(علیهم السلام) احکام اسلام را نشر و بسط می دادند؛ حوزهٔ درس داشتند و چندین هزار نفر در مکتب آنان استفاده علمی می کردند و وظیفه داشتند به مردم یاد بدهند. معنای «یعلّمونها الناس» همین است که علوم اسلام را بین مردم بسط و نشر بدهند و احکام اسلام را به مردم برسانند. اگر گفتیم که اسلام برای همه مردم دنیاست، این امر، جزء واضحات عقول است که مسلمانان، مخصوصاً علمای اسلام، موظفند اسلام و احکام آن را گسترش بدهند و به مردم دنیا معرفی نمایند.(۲)

- و این بحث در کلام آیت الله العظمی جوادی آملی‘حفظه الله تعالی’ این گونه ادامه میابد:

«وظیفهٔ فقیه در ساحت قدس مسائل علمی و احکام اسلامی، اجتهاد مستمر با استمداد از منابع

۱- الامالی او المجالس، ص۵۰۹تا ۵۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص۳۹۳تا۴۰۵.

۲- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص ۶۱ و ۶۲.

معتبر و اعتماد بر مبانی استوار و پذیرفته شده در اسلام و پرهیز از التقاط آن ها با مبانی حقوق مکتب های غیرالهی و دوری از آمیختن براهین و احکام عقلی با نتایج قیاس و استحسان و مصالح مرسله و... می باشد. وظیفهٔ فقیه جامع الشرایط در زمینهٔ إفتاء، فقط کشف و به دست آوردن احکام اسلامی است؛ بدون آنکه هیچ گونه دخل و تصرفی در آن نماید؛ زیرا اسلام، به نصاب کمالِ نهایی آمده و منزّه از آسیبِ نقص و مبرای از گزند فزونی است و راهی برای نفوذ نسخ و تبدیل و تغییر و یا تخصیص و تقیید بیگانه در آن وجود ندارد و احدی پس از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نمی آید که از وحی تشریعی برخوردار باشد؛ لذا پس از ارتحال آن رسول گرامی، حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) چنین فرمود: «لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ مِنَ النُّبُوَّهِ وَ الْإِنْبَاْ وَ أَخْبَارِ السَّمَاْ»؛(۱) به سبب رحلت تو (ای پیامبر!) چیزی منقطع گشت که به مرگ غیر تو منقطع نگشت و آن، همان نبوت و خبردهی و اخبار آسمان است.»(۲)

۳.۱.۲. وظیفهٔ ولاء

امام خمینی(رضوان الله علیه): اصولاً ـ قانون و نظامات اجتماعی، مجری لازم دارد. در همهٔ کشورهای عالم و همیشه این طور است که قانون گذاری به تنهایی فایده ندارد. قانون گذاری به تنهایی سعادت بشر

۱- نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۳۵.

۲- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۳.

را تـأمین نمی کنـد. پس از تشـریع قانون بایستی قوهٔ مجریه ای به وجود آیـد. قوهٔ مجریه است که قوانین و احکام دادگاه ها را اجرا می کنـد و ثمرهٔ قوانین و احکـام عادلانـه دادگـاه هـا را عایـد مردم می سـازد. به همین جهت، اسـلام همان طور که قانون گذاری کرده، قوهٔ مجریه هم قرار داده است. «ولیّ امر» متصدی قوهٔ مجریه هم هست.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): مسئلهٔ حکومت یک مسئلهٔ اساسی و مهم و درجهٔ اوّل در اسلام است؛ نمی شود نسبت به مسئلهٔ حکومت و حاکمیّت بی اعتناء و بی تفاوت بود. نقش حکومت ها هم در هدایت مردم یا در گمراه کردن مردم، امری است که تجربهٔ بشـر به آن حکم می کند. اینکه در نظام جمهوری اسـلامی، چه در قانون اساسی، چه در بقیهٔ معارف جمهوری اسلامی، این همه بر روی مسئلهٔ مـدیریت کشور اسـلامی تکیه می شود، به خاطر همین ریشـهٔ بسـیار عمیق و عریقی است که در اسـلام نسبت به این قضیه هست. این یک نکته است که نباید از نظر دور باشد.(۲)

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): موضوع تشـکیل حکومت، امر ولایت و امر مدیریت کشور، جزو متون اصـلی دین است و پیغمبر با این عظمت، اهتمام می ورزد و این رسالت خود را در مقابل چشم آحاد مردم، به

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۲۶.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) به مناسبت عید سعید غدیرخم، ۲۷آذر۸۷.

کیفیتی انجام می دهد که شاید هیچ واجبی را این گونه ابلاغ نکرده است! نه نماز را، نه زکات را، نه روزه را و نه جهاد را.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): رهبری مهم ترین کارش عبارت است از: «تعیین سیاست های کلان کشور؛ یعنی آن چیزهایی که جهت گیری کشور را مشخص می کند» که همهٔ قوانین، همهٔ مقررات، همهٔ عملکردها باید در این جهت باشد. حضور رهبری در همهٔ بخش های کشور، به معنای حضور سیاست های رهبری است که باید با دقت اجرا بشود و من به شما عرض کنم هرجایی که این سیاست ها اجرا شده است، کشور سود کرده است؛ هر جا از این سیاست ها، در طول سال های گذشته؛ از ده سال دوازده سال پیش تا حالا، هرجا از این سیاست ها تخلف شده است، کشور ضرر کرده است؛ گاهی ضررش را فهمیده اند، گاهی بعد از گذشت مدتی ضررش را فهمیده اند.(۲)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): از رهبری توقع نیست که فرض بفرمایید، مشکلات شهرداری را حل بکند یا مشکلات فلان وزارت خانه را درست بکند یا اگر چنانچه وضع در نظام اسلامی آن جوری بود که شایسته است، حتی انتظار نبود که به نیروهای مسلح بپردازد؛ نیروهای مسلح یک استثنایی

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار با کارگزاران نظام، به مناسبت «عید غدیر»، ۱۸اردیبهشت۷۵.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی(مدظله العالی) در دیدار عمومی مردم اصفهان، ۸آبان۸۰.

است؛ ناچار بایستی به بالاترین کسی که در نظام، یک مسئولیتی دارد، سپرده بشود و الّا حق این بود که حتی او هم سپرده می شد به یک شخص دیگری. در نظام اسلامی علاوه بر آن کارهایی که به صورت اجرایی انجام می گیرد، مسائلی که دولت ها انجام می دهند، وزراء انجام می دهند، مسئولین گوناگون انجام می دهند، قوهٔ قضائیه انجام می دهد، یک چیزی وجود دارد که او از همه این ها بالاتر است و او عبارت است از: «جهت دادن به این همه».

ممکن است که آدم های خوبی هم در دستگاه قضایی باشند، اما جهتِ قضاء، جهت قضاء اسلامی و «مرضیّ عنداللّه» و «مرضیّ لدی الفکر الاسلامی»(۱) نباشد. رهبری باید این را تضمین بکند ولو حالاـ در یک گوشه ای هم ممکن است یک خطای قضایی انجام بگیرد. مثل همین است در امور اجرایی؛ حتی مثل همین است در امر تفنین و قانون گذاری.

مسائل فراوانی هست در حوزهٔ رهبری که عمدهٔ آن ها بر می گردد به «جهت گیری» و احیاناً «اتخاذ تصمیم هایی که مسئولین ذی ربط و کسانی که مستقیماً مسئول آن هستند. این ها به جهتی از جهات قادر نیستند به اتخاذ این تصمیم گیری»؛ آن وقت رهبری باید بیاید آن کار را انجام بدهد وآن گره را باز کند.(۲)

۱- پذیرفته شده در اندیشهٔ اسلامی.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری، ۸آبان۷۲.

- دامنه و گسترهٔ اعمـال ولایـت ولیّ فقیه، درکلام حضرت استاد جوادی آملی حفظه الله تعالی تشریح شده است؛ آنجا که میفرمایند:

«حاکم اسلامی، پس از اجتهاد عمیق در متون و منابع دین و به دست آوردن احکام اسلام در همهٔ ابعاد زندگی مسلمین، موظف به اجرای دقیق آن هاست. فقیه جامع الشرایط، در زمینه های مختلف اجتماعی، چه در امور فرهنگی نظیر تعلیم و تربیت و تنظیم نظام آموزشی صالح، چه در امور اقتصادی مانند منابع طبیعی، جنگل ها، معادن، دریاها...، چه در امور سیاسی داخلی و خارجی مانند روابط بین الملل، در زمینه های نظامی همانند: دفاع در برابر مهاجمان و تجهیز نیروهای رزمی و در سایر امور لازم، به تطبیق قوانین اسلامی و اجرای احکام ثابت الهی مبادرت می ورزد.»(۱)

«احکام اسلامی، برخی فردی است و برخی اجتماعی، برخی مربوط به مردم است و برخی مخصوص مجتهد و حاکم که در همهٔ این موارد، ولیّ فقیه باید پس از شناخت دقیق حدود این احکام، وظیفهٔ هر فرد یا گروهی را در جامعهٔ اسلامی مشخص سازد و با هماهنگ ساختن آنان، ادارهٔ درست جامعه را صورت دهد و با اجرای احکام اسلام و رفع تزاحم احکام و تقدیم «احکام اهمّ» بر «احکام مهمّ»، هدایتِ هر چه بیشتر مسلمین و جامعه اسلامی را متحقّق سازد.»(۲)

- و تفاوت حیطهٔ عمل «فقها» و «ولیّ فقیه» را

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۴.

۲- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۴.

در اعمال ولایت، در کتاب حکومت اسلامی علّامه حسینی طهرانی(رحمه الله علیه) میبابیم:

«ولیّ فقیه دو وظیفه دارد؛ اوّل: بیان احکامی که ازطرف شرع به او رسیده است و فتوی دادن در آنچه که اجتهاد می کند که اینک ما در آن بحث نمی کنیم؛ زیرا آن مسائل راجع به احکام کلّیّه ای است که فقیه آن را بیان می کند و محلّ بحث آن در مبحث «اجتهاد و تقلید» از کتاب اُصول است.

دوّم: وظیفهٔ ولیّ فقیه است از جهت اعمال ولایت که این مورد بحث ماست. یعنی اینکه فقیه در بعضی از امور (خصوص موارد جزئیّه) اعمال ولایت نموده و حکم می کند و امر و نهی می نماید، این مفاد و معنیش چیست؟ مفاد و معنی حکم فقیه در این گونه موارد انشاء است. یعنی برحسب قدرت نفسانی و طهارت باطنی که پیدا کرده، بر مدارج نفس عروج نموده و به عالمی از تجرّد و اطلاق دست پیدا کرده است تا آنجاکه از آبشخوار شریعت سیراب و احکام او در موارد مختلفه از آنجا نشئت گرفته است. فقیه تمام احکامی که در شرع مقدّس وارد شده است؛ اعمّ از احکام کلّیّه، استثنائات، اختصاصات و احکام ثانویّه، مثل: احکام اکراهیّه و اضطراریّه و احکام وارده درصورت نسیان و عدم طاقت و استطاعت و خلاصه همهٔ ادلّه را در نظر گرفته و با یکدیگر جمع و ضمیمه نموده؛، سپس در آن واقعهٔ خاصّه، روی موضوع خاصّ با شرایط مخصوصه حکم می نماید؛ برخلاف فقیه در مقام فتوی؛ زیرا او در این مقام، کاری به جزئیّات ندارد؛ بلکه پیوسته

در قالب حکم کلّی ای که شریعت اسلام برای او معیّن نموده است، فتوی می دهد. مثل اینکه می گوید: مَیْتَه حرام است؛ زیرا قرآن شریف می گوید:)حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنزِيرِ وَ مَآ أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ([1] و بعد هم یک حکم کلّی دیگری دارد که هرچیز حرام در هنگام اضطرار حلال است و اما اینکه مورد خاصی مورد اضطرار هست یا نیست، ربطی به مُفتی ندارد؛ بلکه او فقط حکم کلّی خود را بیان می نماید.

أما ولیّ فقیه این چنین نیست. او در تمام جزئیّات دخالت می نماید و در موضوعات خاص و مصادیق اعمال نظر نموده و حکم صادر می کند...

افرادی که در تحت ولایت ولیّ فقیه اند، بر اساس حکم او محکوم به اجرای احکام او هستند و او بر اساس همان مُدرَکاتی که دارد و احکامی که از روی مدارک شرعیّه استنباط نموده است و از روی همان صفا و نور و تجرّدی که نفْسش به آن درجه و مقام رسیده و از آنجا قدرت تشخیص این حکم خاصّ را برای عامّهٔ مکلّفین یا برای بعضی از آنان پیدا نموده است، در همهٔ موضوعات جزئیّه حکم کرده و اعمال ولایت می نماید و بِيَدِهِ الْأمْر و این مسألهٔ بسیار مهمّی است.»[2]

۱- مائده، ۳.

۲- محمدحسین حسینی طهرانی(علامهٔ طهرانی)، ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج۳، درس بیست وهشتم.

۴.۱.۲. وظیفهٔ قضاء

امام خمینی(رضوان الله علیه): عن محمد بن یحیی، عن محمد بن احمد، عن محمد بن احمد، عن یعقوب بْنِ یزیدَ، عن یحیی بن مبارک، عن عبد الله بْنِ جِبلّه، عن ابی جمیله، عن اسحاقِ ابن عمارِ، عنْ أبِی عَبْد الله(علیه السلام) قال قالَ امیرالمؤمنین، صَلَواتُ الله عَلَیْهِ، لِشُرَیْحٍ: «یا شُرَیْحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِساً لا یَجْلِسُهُ (ما جلسه) الّا نَبیّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ أوْ شَقیّ»؛(۱) حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) خطاب به شریح می فرماید: «تو بر مقام و منصبی قرار گرفته ای که جز نبی یا وصی نبی و یا شقی کسی بر آن قرار نمی گیرد.»

شریح چون نبی و وصیّ نبی نیست، شقی بوده است که بر مسند قضاوت نشستهاست. شریح کسی است که در حدود پنجاه شصت سال منصب قضاوت را در کوفه عهده دار بود و از آن آخوندهایی [بود] که به واسطه تقرّب به دستگاه معاویه حرف هایی زده و فتواهایی صادر کرده و برخلاف حکومت اسلامی قیام کردهاست. حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) در دوران حکومت خود هم نتوانست او را عزل کند. رجالهها نگذاشتند و به عنوان اینکه «شیخین» او را نصب کرده اند و شما برخلاف آنان عمل نکنید، او را بر حکومت عدل آن حضرت تحمیل کردند؛ منتها حضرت نمی گذاشتند برخلاف قانون دادرسی کند.

از روایت بر می آید که تصدی منصب قضا با پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یا وصی اوست. در اینکه فقهای

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص۵.

عـادل به حسب تعیین ائمه(علیهم السـلام) منصب قضـا (دادرسـی) را دارا هسـتند و منصب قضـا از منـاصب فقهای عادل است، اختلافی نیست. برخلاف مسئلهٔ «ولایت» که بعضـی ماننـد مرحوم نراقی و از متأخرین مرحوم نـایینی، تمـام مناصب و شئون اعتباری امام را برای فقیه ثابت می دانند و بعضـی نمی دانند. اما اینکه منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است، محل اشکال نیست و تقریباً از واضحات است.

نظر به اینکه فقها مقام نبوت را دارا نمی باشند و شکی نیست که «شـقی» هم نیستند، بالضروره باید بگوییم که «اوصیا» یعنی جانشینان رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشند؛ منتها ازآنجاکه غالباً وصیّ نبی را عبارت از وصیِّ دستِ اوّل و بلافصل گرفته اند؛ لـذا به این گونه روایات اصلاً تمسک نشده است؛ لکن حقیقت این است که دایرهٔ مفهوم «وصیّ نبی» توسعه دارد و فقها را هم شامل می شود.

درهرحال، از روایت می فهمیم که «فقها»، اوصیای دست دوم رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) هستند و اموری که ازطرف رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) به ائمه(علیهم السلام) واگذار شده، برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) را انجام دهند؛ چنان که حضرت امیر(علیه السلام) انجام داد.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): قبلاً عرض کردم که منصب قضا برای فقیه عادل است و این موضوع از ضروریات

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۷۵تا۷۷.

فقه است و در آن خلافی نیست. اکنون بایـد دیـد شـرایط قضاوت در فقیه موجود است یا نه. بـدیهی است، منظور «فقیه عادل» است، نه هر فقیهی. فقیه طبعاً عـالم به قضـاست، چون فقیه به کسـی اطلاق می شود که نه فقط عالم به قوانین و آیین دادرسـی اسـلام؛ بلکه عالم به عقایـد و قوانین و نظامات و اخلاق باشـد؛ یعنی دین شـناس به تمام معنای کلمه باشد. فقیه وقتی عادل هم شـد دو شـرط را دارد. شـرط دیگر این بود که امـام یعنی رئیس باشـد و گفتیم که فقیه عـادل، مقـام امـامت و ریـاست را برای قضاوت، به حسب تعیین امام(علیه السـلام) داراست. آنگاه امام(علیه السـلام) حصـر فرموده که این شـروط جز بر نبی یا وصـیِّ نـبی بر دیگری منطبق نیست. فقهـا چون نبی نیسـتند پس وصـیّ نبی (جانشـین او) هسـتند؛ بنـابراین، آن مجهول از این معلوم به دست می آید که «فقیه» وصیّ رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) است و در عصر غیبت، امام المسلمین و رئیس المله می باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد.(۱)

- تنفیـذ عملیِ احکـام صادرشـده در قـالب وظیفه قضـاوت، این مـأموریتِ مـورد اجمـاع فقیه در بیـان آیت الله العظمی جوادی آملی'حفظه الله تعالی' این چنین ترسیم میشود:

«حاکم اسـلامی، عهده دار شأن قضاء رسول اکرم(صـلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم(علیهم السلام) نیز هست؛ به این معنا که نخست با تلاش و کوشش متمادی و اجتهاد علمی، مبانی و احکام قضاء اسلامی را از

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۷۷.

منابع اصیل آن به دست می آورد و سپس براساس همان علوم و احکام و بدون آنکه تصرّفی از خود در آن ها داشته باشد، به رفع تخاصمات و اجرای احکام قضایی و صادرنمودن فرامین لازم می پردازد. این وظیفهٔ حاکم اسلامی؛ یعنی تنفیذ عملیِ احکام صادرشده، برخلاف وظیفهٔ سابق، مربوط به عمل و در محدودهٔ اجرای احکام اسلام است.»(۱)

۵.۱.۲. وظیفهٔ اجرای احکام و اقامهٔ شعائر

امام خمینی(رضوان الله علیه): تمام آیات شریفه که برای جزاییات و حدود آمده است، لم یبق إلّا قراءته؛(۲) ما قرائت می کنیم:)الزّانیهُ و الزّانی فَاجْلِدُوا کُلّ واحِدٍ مِنْهُما مِاهَ جَلْدَهٍ(،(۳) اما تکلیف نداریم! فقط باید قرائت کنیم تا قرائت ما خوب شود و از مخرج ادا کنیم! اما اینکه واقعیت های اجتماعی چگونه است و جامعهٔ اسلامی درچه حالی است و فحشا و فساد چگونه رواج پیدا کرده و حکومت ها مؤید و پشتیبان زناکاران هستند؛ به ما مربوط نیست! ما فقط بفهمیم که برای زن و مرد زناکار این مقدار حد تعیین شدهاست، ولی جریان حد و اجرای قانون مبارزه با زنا به عهدهٔ چه کسی می باشد، به ما ربطی ندارد! می پرسم آیا رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) این طور

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۴.

۲- چیزی جز قرائت، از آن باقی نمانده است!

۳- نور، ۲: «هریک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید.»

بودند؟ قرآن را می خواندند و کنار می گذاشتند و به حدود و اجرای قانون کاری نداشتند؟ خلفای بعد از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بنایشان بر این بود که مسائل را دست مردم بدهند و بگویند با شما کاری نداریم؟ یا به عکس، حدود معین کرده بودند و شلاق می زدند و رجم می کردند، حبس ابد می کردند، نفی بلد می کردند؟ به فصل «حدود» و «دیات» اسلام رجوع کنید، می بینید همهٔ اینها از اسلام است و اسلام برای این امور آمدهاست.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): در این جامعه، «ولی(حاکم)»، همان کسی است که همهٔ سررشته ها به او بر می گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی در راه خدا می اندازد و دارای ذکر خدا می کند.

از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می آورد.

سعی می کند نیکی ها را اشاعه بدهد؛ سعی می کند بدی ها را ریشه سوز و محو کند:)الَّذینَ إِنْ مَكَّنّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاهَ وَ آتَوُا الزَّكاهَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَهُ الْأُمُورِ(؛(۲) آن کسانی که اگر در زمین متمکّن شان سازیم،)أَقامُوا الصَّلاهَ(؛ نماز را بپا می دارند. نماز سمبل برای ذکر خدا و توجه و جهت گیری خدایی یک جامعه است)أَقامُوا الصَّلاهَ(؛ نماز را به پا می دارند؛ به سوی خدا می روند؛ جهت گیری شان

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۶۸

۲- حج، ۴۱: «همان کسانی که هرگاه در زمین به آن ها قدرت بخشیدیم، نماز را برپا می دارند و زکات می دهند و امربه معروف و نهی ازمنکر می کنند و پایان همهٔ کارها از آن خداست!»

را بر طبق دستورات خدا انجام می دهند،)و اتوا الزکوه(؛ تقسیم عادلانه ثروت می کنند و زکات می دهند و زکات در قرآن دامنهاش خیلی وسیع است. اصطلاح زکات در قرآن شامل همهٔ انفاقات و صدقات مالی می باشد.)آتَوُا الزَّکاه(، به طور کلی و مسلّم به معنی این است که تعدیل در ثروت ایجاد می کند و روایاتی در باب زکات هست، که می گوید: زکات موجب تعدیل ثروت است.)وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ(؛ اشاعهٔ نیکی ها؛ گستردن کارهای خوب،)وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ(و ریشه کن کردن منکرها.

ما خیال می کنیم که امربه معروف و نهی از منکر، به معنی این است که بنده به جناب عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید؛ فلان کار خوب را انجام دهید؛ درحالی که امرکردن و گفتن، یکی از جلوه های امربه معروف و نهی ازمنکر است. به امیرالمؤمنین(علیه السلام) گفتند: چرا با معاویه می جنگی؟ گفت: برای اینکه امربه معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش کنید و استنتاج کنید! در جنگ صفین گفتند که چه کار با معاویه داری؟! تو برو طرف کوفه او هم برود طرف شام! امام فرمود: خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده [است].

امام حسین(علیه السلام) از مدینه بلند می شود و می فرماید: «أُرِیدُ أَنْ آمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَی عَنِ الْمُنْکَرِ»؛(۱) می خواهم امربه معروف و نهی از منکر

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع است و چقدر ازنظر ما کوچک و ضیق و تنگ است.

به هر حال وقتی که ولایت در جامعهای بود، این ها انجام می گیرد؛ اقامهٔ صلات، ایتاء زکات، امر به معروف و نهی از منکر و خلاصه پیکر بی جان، جان و حیات می گیرد.(۱)

– آیت الله العظمی مکارم شیرازی'حفظه الله تعالی' در این باره مینویسند:

«امام و پیشوا غیر از آنچه به فرمان خدا برعهدهٔ او نهاده شده است، وظیفه ای ندارد؛ 'إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ'.(۲) وظایف او از این قرار است:

۱. مواعظ الهی را به همه ابلاغ کند (و آموزش های لازم را در تمام زمینه ها به مردم بدهد). 'الإِبْلَاغُ فِي الْمَوْعِظَهِ'.(۳)

۲. تلاش و کوشش در خیرخواهی (در تمام زمینه ها). 'وَ الاجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَهِ'.(۴)

۳. احیای سنّت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) (و اجرای تمام قوانین الهی). 'وَ الإِحْيَاُ لِلسُّنَّهِ'.(۵)

۴. اجرای حدود الهی نسبت به تمام مستحقّین (بدون تبعیض و بی کم و کاست). 'وَ إِقَامَهُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّيهَا'.(۶)

۵. پرداختن حقوق و سهم همگان (از بیت المال). 'وَ إِصْدَارُ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا'.(۷)

۱- سید علی خامنه ای، ولایت، ص۶۸ تا ۷۱.
۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵.
۳- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵.
۴- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵.
۵- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵.
۶- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵.
۷- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵.

و به این ترتیب، وظایف اصلی پیشوای مسلمین مشخّص شده است.

از یک سو، باید نسبت به احکام اسلام، اطّلاع رسانی کامل کند، به گونه ای که طالبان حق، از جهل و نادانی به درآیند و بی اطّلاعی از احکام بدون دلیل، عذر شناخته نشود. از سوی دیگر، در خیرخواهی مسلمین و اصلاح وضع دینی و دنیوی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم نهایت تلاش و کوشش را به کار بندد.

و از سوی سوم، برای احیای احکام الهی و سنّت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از طریق امربه معروف و نهی ازمنکر، یا هر وسیلهٔ دیگری کوشش کند.

از سوی چهارم، برای پیش گیری از جرایم، حدود الهی را درمورد مستحقّین، بدون هیچ گونه تبعیض و تسامح اجرا کند.

و از سوی پنجم، حقوق مستحقّین و نیازمندان را از بیت المال، بی کم و کاست بپردازد.

هنگامی که پیشوای مسلمین این امور را انجام دهد، دَیْن خود را به بندگان خدا ادا کرده است و اگر نابسامانی پیش آید، در اثر کوتاهی مردم است.»(۱)

۲.۲. اختیارات ولیّ فقیه

اشاره

امام خمینی(رضوان الله علیه): قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد. ولایت فقیه یک چیزی است که خدای

۱- ناصر مکارم شیرازی، پیام امام امیرالمؤمنین(علیه السلام)، ج ۴، ص ۴۶۱.

تبارك و تعالی درست کرده است، همان ولایت رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) است و این ها از ولایت رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) هم می ترسند. شما بدانید که اگر امام زمان(علیه السلام) حالا بیاید، باز این قلم ها مخالفند با او و آن ها هم بدانند که قلم های آن ها نمی تواند مسیر ملت ما را منحرف کنند.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): ولایت فقیه، ولایت بر امور است که نگذارد این امور از مجاری خودش بیرون برود، نظارت کند بر مجلس، بر رئیس جمهور که مبادا یک پای خطایی بردارد. نظارت کند بر نخست وزیر که مبادا یک کار خطایی بکند. نظارت کند بر همهٔ دستگاه ها، بر ارتش که مبادا یک کار خلافی بکند. جلوی دیکتاتوری را ما می خواهیم بگیریم، نمی خواهیم دیکتاتوری باشد، می خواهیم ضد دیکتاتوری باشد، ولایت فقیه ضد دیکتاتوری است نه دیکتاتوری.(۲)

امام خمینی(رضوان الله علیه): حکومت که شعبه ای از ولایت مطلقه رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) است، یکی از احکام اولیهٔ اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه، حتی نماز و روزه و حج، است. حاکم می تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند. حاکم می تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرار باشد درصورتی که رفع، بدون تخریب

۱- صحیفهٔ نور، ج ۱۰، ص۲۷.

۲- صحیفهٔ نور، ج ۱۰، ص۲۹.

نشود، خراب کنـد. حکومت می توانـد قراردادهـای شـرعی را که خود بـا مردم بسـته است، در موقعی که آن قرارداد، مخالف مصالـح کشور و اسـلام باشـد، یـک جـانبه لغو کنـد و می توانـد هر امری را چه عبـادی و یـا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسـلام است، از آن، مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می تواند از حج که از فرایض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): در جامعـهٔ اسـلامی ولیّ فقیه که «حاکم من قِبَل اللّه»(۲) براسـاس معیارهای اسـلامی است، در قوه مجریه و قوه مقننه و قوه قضائیه حضور کامل دارد. البته اختیارات ولیّ فقیه به این اندازه منحصـر نیست و اختیارات او از این ها بالاـتر است. در ارتش، در مسائل نظامی، در شـروع جنگ، در شروع صـلح، از بسـیج نیروها و در همـهٔ آنچه که مسائل گروه های اصلی جامعهٔ اسلامی را تشکیل می دهد، ولیّ فقیه دارای قدرت و حضور کامل است؛ بر حسب قانون اساسی و این همان چیزی است که بر طبق اعتبار عقلی، در جامعه ای که حکومت اسلامی در آن جامعه باید باشد، متوقع و منتظَر است.(۳)

- بسیاری از علمای اعلام به تبیین اختیارات

۱- صحیفهٔ نور، ج ۲۰، ص ۱۷۰.

۲- کسی که خدا او را حاکم قرار داده است.

۳- بیانات مقام معظم رهبری(مدظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۳۰اردیبهشت ۶۲.

ولیّ فقیه پرداخته اند؛ در مقام گزینش، به دو مورد زیر توجه فرمایید:

«فقیه هنگامی که در رأس حکومت قرار می گیرد، هر آنچه از اختیارات و حقوقی که برای اداره حکومت، لازم و ضروری است، برای او وجود دارد و ازاین نظر نمی توان هیچ تفاوتی بین او و امام معصوم(علیه السلام) قائل شد؛ یعنی بگوییم یک سری از حقوق و اختیارات، به رغم آن ها برای ادارهٔ یک حکومت لازم و ضروری است، مع هذا اختصاص به امام معصوم(علیه السلام) دارد و فقط اگر شخص امام معصوم در رأس حکومت باشد، می تواند از آن ها استفاده کند؛ امّا فقیه نمی تواند و حق ندارد از این حقوق و اختیارات استفاده کند.

... این حقوق و اختیارات ازجمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای ادارهٔ یک حکومت لازم اند و نبود آن ها موجب خلل در ادارهٔ امور می شود و حاکم بدون آن ها نمی تواند به وظیفهٔ خود که همان ادارهٔ امور جامعه است عمل کند؛ بنابراین عقلاً به هیچ وجه نمی توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولیّ فقیه قائل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینهٔ این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با ازدست رفتن مصالح عمومی و تفویت منافع جامعه اسلامی است؛ بنابراین لازم است فقیه نیز به مانند امام معصوم(علیه السلام) از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد. این هم نکتهٔ دیگری است که کلمه «مطلقه» در ولایت مطلقهٔ فقیه به آن اشاره دارد.»(۱)

۱- محمدتقی مصباح یزدی، مردم سالاری دینی و نظریهٔ ولایت فقیه، ص۱۰۷.

«ولیّ فقیه، همهٔ اختیارات پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان(علیهم السلام) در ادارهٔ جامعه را داراست؛ زیرا او در غیبت امام عصر(علیه السلام)، متولّی دین است و باید اسلام را در همهٔ ابعاد و احکام گوناگون اجتماعی اش اجرا نماید. حاکم اسلامی، باید برای اجرای تمام احکام اسلامی، حکومتی تشکیل دهد و در اجرای دستورهای اسلام، تزاحم احکام را به وسیلهٔ تقدیم اهم بر مهم رفع کند. اجرای قوانین جزایی و اقتصادی و سایر شئون اسلام و جلوگیری از مفاسد و انحرافات جامعه، از وظایف فقیه جامع الشرایط است که تحقّق آن ها نیازمند هماهنگی همهٔ مردم و مدیریت متمرکز و حکومتی عادل و مقتدر است.

حاکم اسلامی، برای ادارهٔ جامعه و اجرای همه جانبهٔ اسلام، باید مسئولان نظام را تعیین کند و مقررات لازم برای کشورداری را در محدودهٔ قوانین ثابت اسلام وضع نماید؛ فرماندهان نظامی را نصب کند و برای حفظ جان و مال و نوامیس مردم و استقلال و آزادی جامعه اسلامی، فرمان جنگ و صلح را صادر نماید. کنترل روابط داخلی و خارجی، اعزام مرزداران و مدافعان حریم حکومت، نصب ائمهٔ جمعه و جماعات (به نحو مباشرت یا تسبیب)، تعیین مسئولان اقتصادی برای دریافت زکات و اموال ملی و صدها برنامه اجرایی و مقررات فرهنگی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی و نظامی، همگی از وظایف و مسئولیت های مطلقهٔ فقیه است که بدون چنین وظایفی، اجرای کامل و همه جانبهٔ اسلام و ادارهٔ مطلوب جامعه اسلامی،

به آن گونه که مورد رضایت خداوند باشد، امکان پذیر نیست.»(۱)

۱.۲.۲. چیستی اطلاق ولایت

اشاره

امام خمینی(رضوان الله علیه): همان اختیارات و ولایتی که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) و دیگر ائمه(علیهم السلام) در تدارک و بسیج سپاه، تعیین ولات و استانداران، گرفتن مالیات و صرف آن در مصالح مسلمانان داشتند، خداوند همان اختیارات را برای حکومت فعلی قرار دادهاست؛ منتها شخص معینی نیست، روی عنوانِ «عالم عادل» است.(۲)

امام خمینی(رضوان الله علیه): وقتی می گوییم ولایتی را که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه(علیهم السلام) داشتند، بعد از غیبت، فقیه عادل دارد، برای هیچ کس این توهّم نباید پیدا شود که مقام فقها همان مقام ائمه(علیهم السلام) و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) است. زیرا اینجا صحبت از مقام نیست؛ بلکه صحبت از وظیفه است. «ولایت»، یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس، یک وظیفهٔ سنگین و مهم است؛ نه اینکه برای کسی شأن و مقام غیر عادی به وجود بیاورد و او را از حد انسان عادی بالاتر ببرد. به عبارت دیگر، «ولایت» مورد بحث، یعنی حکومت و اجرا و اداره، برخلاف تصوری که خیلی از افراد دارند، امتیاز نیست بلکه وظیفه ای

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۸.

۲- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۵۱.

خطیر است. از امور اعتباری عقلایی است و واقعیتی جز جعل ندارد؛ مانند جعل (قراردادن و تعیین) قیّم برای صغار. قیّم ملت با قیّم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل این است که امام(علیه السلام) کسی را برای حضانت، حکومت، یا منصبی از مناصب، تعیین کند. دراین موارد معقول نیست که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و امام با فقیه فرق داشته باشد. مثلاً یکی از اموری که فقیه متصدی ولایت آن است اجرای «حدود» (قانون جزای اسلام) است. آیا در اجرای حدود بین رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و امام و فقیه امتیازی است؟ یا چون رتبه فقیه پایین تر است باید کمتر بزند؟ حد زانی که صد تازیانه است اگر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) جاری کند، صدوپنجاه تازیانه می زند و حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) صد تازیانه و فقیه پنجاه تازیانه؟ یا اینکه حاکم متصدی قوه اجراییه است و باید حد خدا را جاری کند؛ چه رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) باشدو چه حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) ، یا نماینده و قاضی آن حضرت در بصره و کوفه، یا فقیه عصر. دیگر از شئون رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر(علیه السلام) اخذ مالیات، خمس، زکات، جزیه و خراج اراضی خراجیه است. آیا رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) اگر زکات بگیرد، چقدر می گیرد؟ از یک جا، ده یک و از یک جا، بیست یک؟ حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) خلیفه شدند چه می کنند؟ جناب عالی فقیه عصر و نافذالکلمه شدید چطور؟ آیا در این امور ولایت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) با حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) و فقیه فرق دارد؟ خداوند متعال رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم)

را «ولیّ» همه مسلمانان قرار داده و تا وقتی آن حضرت باشند، حتی بر حضرت امیر(علیه السلام) ولایت دارند. پس از آن حضرت، امام بر همهٔ مسلمانان، حتی بر امام بعد از خود، ولایت دارد؛ یعنی، اوامر حکومتی او دربارهٔ همه نافذ و جاری است و می تواند قاضی و والی نصب و عزل کند. همین ولایتی که برای رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست، برای فقیه هم هست... در این معنا مراتب و درجات نیست که یکی در مرتبهٔ بالاتر و دیگری در مرتبهٔ پایین تر باشد؛ یکی والی و دیگری والی تر باشد.(۱)

- «ولایت مطلقه هنگامی که در دایرهٔ مسائل حکومتی به کار می رود و دربارهٔ فقیه، به بحث گذاشته می شود، صرفاً یک اصطلاح فقهی است و هرگز نباید آن را با تعبیر مشابه عرفانی و کلامی آن خلط کرد. ولایت در زبان اهل معرفت، ناظر به مرحلهٔ عالی کمال معنوی بنده، در وصول به بالاترین مراتب قرب الهی است که منشأ تصرفات تکوینی و تشریعی می گردد؛ ولی در زبان اهل فقه، ولایت ناظر به یک امر اعتباری و از مقوله ریاست و مدیریت است.

در اصطلاح نخست، ولیّ، با صعود در مراتب هستی، واسطهٔ فیض می شود و دستی در اخذ از حق و دستی دیگر در اعطای به خلق، پیدا می کند؛ ولی در اصطلاح دوّم، ولیّ، عهده دار تدبیر جامعه و سامان دادن به معیشت اجتماعی مردم

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص ۵۰.

می گردد؛ یکی منشأ سلطهٔ حقیقی است و دیگری منشأ سلطهٔ اعتباری.

بسیاری از دانشمندانی که در این بحث وارد شده اند، با تصریح به این دوگانگی، از خلط مباحث گوناگون جلوگیری کرده و بر حفظ حدود و ثعور آن تأکید ورزیده اند.

امام خمینی(رحمه الله علیه)، طی نامه ای به نمایندگان مجلس شورای اسلامی، با اشاره به اظهارات ابهام آمیز برخی از نمایندگان، دراین باره، آورده اند:

'لازم است عرض کنم آیات و روایاتی وارد شده است که مخصوص به معصومین(علیهم السلام) است و فقها و علمای بزرگ اسلام هم در آن ها شرکت ندارند، تا چه رسد به مثل این جانب. هرچند فقهای جامع الشرایط ازطرف معصومین(علیهم السلام) نیابت در تمام امور شرعی و سیاسی و اجتماعی دارند و تولیّ امور در غیبت کبری موکول به آنان است؛ لکن این امر، غیر از 'ولایت کبری' است که مخصوص به معصوم است. تقاضای این جانب آن است که در صحبت هایی که می شود و پخش می گردد، ابهامی نباشد و مرزها از هم جدا باشد.'(۱)»(۲)

- اما تعریف دقیق مطلقه بودنِ ولایت فقیه را از کلام آیت الله العظمی جوادی آملی'حفظه الله تعالی' ببینیم:

«مقصود از 'ولایت مطلقه '، ولایت مطلقه در اجرای احکام اسلام است؛ یعنی فقیه و حاکم

۱- صحیفهٔ امام، ج ۱۹، ص۴۰۴.

۲- محمد سروش، دین و دولت در اندیشهٔ اسلامی، ص۵۹۸.

اسلامی، ولایت مطلقه اش، محدود به حیطهٔ اجراست؛ نه اینکه بتواند احکام اسلام را تغییر دهد اولاً؛ ثانیاً در مقام اجرا نیز، مطلق به این معنا نیست که هرگونه میل داشت، احکام را اجرا کند؛ بلکه اجرای احکام اسلامی نیز باید توسط راه کارهایی که خود شرع مقدس و عقل ناب و خالص بیان نموده اند، صورت گیرد.

بنابراین، ولایت مطلقهٔ فقیه را می توان با سه امر ذیل بیان نمود:

۱. فقیه عادل، متولی و مسئول همهٔ ابعاد دین در عصر غیبت امام معصوم(علیه السلام) است و شرعیت نظام اسلامی و اعتبار همهٔ مقررات آن، به او برمی گردد و با تأیید و تنفیذ او مشروعیّت می یابد؛

۲. اجرای همهٔ احکام اجتماعی اسلام که در نظم جامعهٔ اسلامی دخالت دارند، برعهدهٔ فقیه جامع الشرایط است که یا خود او به مباشرت آن ها را انجام می دهد یا با تسبیب، به افراد صلاحیت دار تفویض می کند؛

۳. در هنگام اجرای دستورهای خداوند، در موارد تزاحم احکام اسلامی با یکدیگر، ولیّ فقیه برای رعایت مصلحت مردم و نظام اسلامی، اجرای برخی از احکام دینی را برای اجرای احکام دینی مهم تر، موقتاً تعطیل می کند و اختیار او در اجرای احکام و تعطیل موقت اجرای برخی از احکام، مطلق است و شامل همهٔ احکام گوناگون اسلام می باشد؛ زیرا در تمام موارد تزاحم، اهم بر مهم مقدّم می باشد و این تشخیص علمی و تقدیم عملی، به عهدهٔ فقیه جامع شرایط رهبری است.» (۱)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۵۱.

«از روایات و حُکم عقلی که گذشت، استفاده می شود که موضوع ولایت فقیه... مرتبط با نظام اسلامی و حفظ اسلام و جامعهٔ اسلامی و تدبیر امور مربوط به آن هاست که مقتضای وظیفهٔ سیاست مدارِ قوم و قیّم آن هاست... و ولایتِ فقیه در هر موردی است که حفظ اسلام و احکامش و حرام و حلالش و تنظیم امور مسلمین و ترویج شریعت اسلامی و تهذیب امت و هدایت و ارشاد آن ها به سوی رستگاری، بر آن متوقف است و سیاستمدار و ولیّ امر، ناگزیر از آن است و الاّ اگر وجود چنین سیاست مداری که صاحب ولایت است، نباشد تا اینکه مسلمانان به او در امور زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی رجوع کنند، محتوای حکومت اسلامی باقی نخواهد ماند و مخفی نیست که این موضع از ولایت، سرایت به دیگر امور هم می کند و در این مجال نمی توان همهٔ موارد آن را ذکر کرد.

و بنابراین شأن فقیه، تنظیم امور بین مردم است که شامل معاشرات و معاملات و روابط مردم با هم می شود؛ از آن جهت که به حقوق هم تجاوز نکنند؛ حتی مشخص کردن مقدار سود در معاملات. همان طور که از نامهٔ امیرالمؤمنین(علیه السلام) به مالک اشتر، موقعی که ولایت مصر را به او واگذار کرد استفاده می شود... و از امر حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) استفاده می شود که اموری چون تعیین قیمت و برخورد با محتکران و... از وظایف شرعی حاکم است؛ چرا که قول و فعل و تقریر امیرالمؤمنین(علیه السلام) ، به عنوان حکم شرعی، حجت است.

موضوع دوم هم این است که جایز نیست تعطیل کردن ولایت فقیه و اقـدام کردن بر فقیه برای تصدی امر ولایت، واجب است؛ به مقتضای نصوصی که ذکر شد و به حکم عقل ثابت است.»(۱)

- «مقصود از مطلقه بودن ولایت فقیه، گسترهٔ دامنهٔ ولایت فقیه است که در شعاع مسئولیّت رهبری سیاسی او است و تمامی ابعاد مربوط به مصالح امّت را شامل می شود؛ ازجمله اجرای تمامی احکام انتظامی اسلام، در مقابل ولایت های خاصّ، مانند ولایت پدر دربارهٔ ازدواج دختر یا ولایت پدر و جدّ، دررابطه با تصرّفات مالی فرزندان صغیر که تنها در بعد خاصّی می باشد. برخلاف ولایت فقیه که جنبهٔ شمولی دارد؛ ولی محدود در چارچوب مصالح امّت است؛ بنابراین نبایستی از روی بی اطّلاعی یا جهات دیگر، آن را به 'نامحدودبودن' تفسیر کرد و اطلاق را به معنای 'مطلق العنان' پنداشت. تا چنین وانمود شود که اراده و خواستهٔ ولیّ فقیه، جنبهٔ «قاهریّت» دارد و بر اراده و خواستهٔ مردم، حاکم است!

اساساً اضافه شدن ولایت به وصف عنوانی «فقیه»، محدودیّت آن را در چارچوب فقه می رساند. در واقع فقه او است که حکومت می کند، نه شخص او. پس هیچ گونه قاهریّت و حاکمیّت اراده شخصی در کار نیست.»(۲)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت ، ص۷۸و۷۹.

۲- محمدهادی معرفت(رحمه الله علیه)، ولایت فقیه، ص۱۱.

۲.۲.۱.۱. اطلاق مکانی

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): رهبر امت اسـلامی شخص امام خمینی(رحمه الله علیه) است(۱) و هیـچ فرقی بین ملت ایران و ملت عراق در ولاء امام و در تقلیـد از امام و در لزوم تبعیّت از خط امام نیست. هرکس جز این بگویـد، معنای فقاهت، معنای ولایت فقیه، معنـای ولـایت امـام را درک نکرده. آنی که مـال یـک مرز جغرافیایی است، یک رئیس جمهور است، یک نخست وزیر است، آنی که عرف بین المللی یا فرض کنیـد که قراردادهای سـنتی و غیره وادار می کنـد که بایستی دخالت نکند، آن رئیس جمهور است؛ آن نخست وزیر است؛ آن دولت است؛ نه امـام. [جایگـاه] امـام [مثـل جایگـاه] مرجع تقلیـد است؛ امـام یعنی آن کسـی که از اسـلام سـخن می گویـد؛ او مرز جغرافیایی نمی شـناسد. آنچه که تبعیت از او را ایجاب می کنـد، او اسـلام است. اسـلام که مال یک مرز جغرافیایی نیست. مگر اسلامِ ایران، غیر از اسلام عراق و غیر از اسلام افغانستان و غیر از اسلام پاکستان و غیر از اسلام سوریه و غیر از اسلام جاهای دیگر است. اگر)أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُم(۲) با فهمی که ما از این آیه داریم، با فهمی که اجتهاد و فقاهت ما از این آیه دارد، مال همهٔ مسلمان ها است، پس ولایت امام امت هم مال همهٔ امت است. امت اسلامی که فقط ملت ایران نیستند. ملت ایران،

۱- این سخنرانی در ۸فروردین ۶۱ ایراد شده است.

۲- نساء، ۵۹.

سی چهل میلیون آدم هستند، توی این محدودهٔ جغرافیایی زندگی می کنند. معنی ندارد توی یک جامعهٔ اسلامی بزرگ، دو امام؛ دو واجب الاطاعه؛ بنابراین، همان نسبتی که امام با ملت ایران دارد، همان نسبت را عیناً امام با ملت عراق دارد؛ این خط را فراموش نکنید. این «مفترق الطریق»(۱) بین راه خط امام، راه صحیح و راه غیر صحیح. سیاست بازان، مدعیان، بلندپروازان، سلطه طلبان در این جای قضیه خدشه می کنند تا بتوانند خط لیبرالیسم و خطوط قومی و شیوعی و غیره ذلک را در عراق بیاورند سر کار. اگر می خواهید دچار آن بلیه ها نشوید، خط مستقیم این است؛ خط رهبریِ امام امت و لاغیر.(۲)

- «اطلاق مکانی بدین معناست که محدودهٔ ولایت ولیّ فقیه به هیچ مرز جغرافیایی، مقید نمی گردد و هر جا که بشریت زیست می کند، دایرهٔ ولایت ولیّ فقیه گسترده است. دلیل این امر این است که هیچ مکتبِ مدعی تکامل، نمی تواند خود را در محدودهٔ جغرافیایی خاص محدود کند و اسلام نیز به عنوان کامل ترین و مترقی ترین دین، مدعی تکامل پیام هدایت برای تمامی بشریت بوده و همه را به هدایت دعوت می کند. مرزهای سیاسی و جغرافیایی نمی توانند حد عقلی حقانیت یک مکتب باشند. به همان دلیلی که مرز جغرافیایی باعث تعدّد مکتب و مرام حقی که

۱- تعیین کنندهٔ راه.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار با روحانیون عراقی مقیم ایران، ۸فروردین ۶۱.

مردم می بایست از آن تبعیت کنند، نمی باشد، باعث تعدّد ولیّ اجتماعی که در عصر غیبت، هماهنگ کنندهٔ اختیارات مردم و رهبری اسلام در مقابله با امت کفر می باشد، نیز نمی گردد؛ هرچند ممکن است در عمل، این مرزهای جغرافیایی، موانعی را برای اعمال چنین حاکمیتی ایجاد نمایند؛ اما صرف نظر از مانعیت آن، صرف وجود مرز جغرافیایی و تنوع نژادی، توجیه گر تنوع رهبری امت اسلام نیست. حتی به همین دلیل، ولایت ولیّ فقیه بر کافر غیر محاربی که تسلیم قوانین جامعه اسلامی می باشد نیز جاری است و اعمال چنین حاکمیتی، بدین منظور است که ولیّ فقیه بتواند هماهنگ سازی فکری و اجرایی پیروان سایر ادیان توحیدی را نیز به دست گرفته و از توان آن ها برای اقامهٔ توحید در عالم بهره گیرد.»(۱)

– حضرت آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی ‘حفظه الله تعالی’ در تبیین گسترهٔ جغرافیایی ولایت امر میفرمایند:

«فقهای عادل در عصر غیبت، حاکمان شرع و سرپرستان امور به شمار میروند و این است معنای گفتار امام(علیه السلام) در توقیع شریف که: ‘پس آنان حجت من برشمایند و من حجت خدا هستم’. این، همان حکومت مشروعی است که بر مکلفان واجب است که از آن اطاعت کنند و زیر بیرق آن گردآیند، گرچه در سرزمین دیگری جز دارالاسلام به سر میبرند. پس مؤمنان اگرچه در دارالکفر

۱– علی اصغر نصرتی، نظام سیاسی در اسلام، ص۳۱۵.

باشند و یا آنکه سرزمین مسلمانان تحت سلطهٔ نامشروعی باشد، بر آنان واجب است که از این حکومت مشروع که امام آن را در عصر غیبت به دست فقها سپرده است، تبعیت کنند.»(۱)

- بحث نامحدودبودن منطقهٔ تحت ولایت «ولیّ فقیه» در کلام حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی‘حفظه الله تعالی’ اینگونه تعلیل شده است:

«از جهت شرعی، هیچ منعی وجود ندارد؛ نه برای فقیه که والی همگان شود و نه برای امت اسلامیِ نقاط متعدد جهان که ولایت آن فقیه را بپذیرند؛ بلکه مقتضیِ چنان ولایت و چنین تولی ای، وجود دارد. نظیر آوردن به جریان مرجعیت تقلید و مرجعیت قضاء، برای توسعهٔ دایرهٔ ولایت و تولّی، راهگشاست؛ زیرا اگر مرجع تقلیدی در کشوری خاص زندگی کند و اهل همان منطقه باشد، فتوای او، برای همهٔ مقلدان وی در سراسر عالم نافذ است؛ چه اینکه اگر چنین فقیه جامع الشرایطی، حکم قضایی صادر نمود، وجوب عمل به آن و حرمت نقض آن، نسبت به همهٔ مسلمین جاری است.»(۲)

۱- لطف الله صافی گلپایگانی، ضروره الحکومه، ص۴: «والفقهاء العدول فی عصر الغیبه هم الحاکمون شرعاً و الولاه علی الأمور و هذا هو معنیقوله(علیه السلام) فی توقیعه الرفیع کما سنشیر إلیه ‘فإنّهم حجّتی علیکم وأنا حجّه الله’ و هذه هی الحکومه الشرعیه التی یجب علی المکلفین إطاعتها و الانضواء تحت قیادتها حتی و إن کانوا ساکنین فی دائره غیرها فالمؤمن و إن کان فی دارالکفر أو فی بلاد المسلمین تحت سلطه غیر شرعیه: فإنه یجب علیه أن یکون منقاداً لهذه الحکومه الشرعیه التیجعل الامام أمرها فی عصر الغیبه بید الفقهاء.»

۲- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۴۷۸ .

۲.۲.۱.۲. اطلاق زمانی

- «اطلاق زمانی ولایت مطلقه، بـدین معناست که در هیـچ مقطع زمانی نخواهـد بود که احتیاج به چنین ولایتی موضوعاً از بین برود و بشـریت، بی نیـاز از ولاـیت ولیّ فقیه گردد. دلیـل چنین اطلاـقی، آن است که مراحل تکامل بشـریت عقلاً تمام شـدنی نبوده و توقّف بردار نیست و تـا آنجـاکه انسـان، میـل به عروج و کمـال خواهی دارد، احتیـاج به رهبری فرزانه برای هـدایت به سمت این کمال، اجتناب ناپـذیر است. البته اطلاق زمانی، مانع از آن نیست که بشـر در مرحله ای از بلوغ تاریخی خود، مجدداً به ولاـیت ولی تـاریخی و امـام معصوم(علیه السـلام) محتـاج شود تـا او بـا تمـامی شـئونی که ولایت امام معصوم(علیه السلام) داراست، زعامت جامعۀ اسلامی را برعهده گیرد.»(۱)

- حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی«حفظه الله تعالی» در تبیین اطلاق زمانی می فرمایند:

«ولایت مطلقه، مربوط به فقاهت مطلقه و مدیریت مطلقه و سیاست مطلقه است؛ چه اینکه مربوط به عدالت و تقوای مطلق است و اگر کسـی بینش های علمی و سیاسـی و اجتماعی او مقید باشد، ولایت او نیز مقید خواهد بود؛ البته این گونه از ولایت های نسبی، همـان «حِسبه» است؛ بنـابراین، اگر فقیهی جامع شـرایط باشـد و همه صـفات لازم رهبری را به طور کمال داشـته باشـد، ولایت او مطلقه است و نمی توان ولایت چنین

۱- علی رضا پیروزمند، نظام معقول، ص ۲۲۰.

فقیهی را تقیید کرد و این گونه نیست که فقیه جامع الشرایط، گاهی ولایت مطلقه داشته باشد و گاهی نداشته باشد؛ ولایتش گاهی مطلقه باشد و گاهی مقیده.»(۱)

۲.۲.۱.۳. اطلاق موضوعی

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): حدود ولایت و حاکمیت فقیه، همان حدود فقه است؛ تا هر جای زندگی بشر که فقه اسلامی(احکام الهی) گسترده است، ولایت و حاکمیت فقیه هم تا همان جا گسترده است و چون می دانیم که فقه اسلامی هیچ امری از امور زندگی بشر را از حکم الهی بیرون نمی داند و همهٔ مسائل سیاسی، اقتصادی، فردی، اجتماعی، مشمول حکم الهی است، پس حاکمیت ولیّ فقیه هم شامل همهٔ امور فردی و امور اجتماعی و امور سیاسی و امور اقتصادی و امور نظامی و امور بین المللی و همهٔ چیزهایی است که در قلمرو حکم اسلامی و شرعی است.(۲)

- «مراد از اطلاق موضوعی، آن است که موضوعات تحت سرپرستی ولایت فقیه در جامعه، تا آنجا گسترده می شود که دین را حیطهٔ نفوذ خود می داند؛ بنابراین ولایت او بر کلیهٔ روابط و ساختارها و برنامه های «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» جامعه جریان دارد و هیچ شأنی از شئون اجتماعی وجود ندارد که ولایت فقیه آن

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۴۷۲.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۱۷اسفند۶۶.

را شامـل نشـود. چنین اطلاـقی طـبیعت حـاکمیت مقتـدر است؛ حـتی می توان گفت که چنین ولاـیتی منحصـر به ولاـیت دینی نخواهـد بود و در سـایر نظـام هـا نیز، درصورتی که بخواهنـد توان جامعه مصـروف فرهنگ مورد پـذیرش عموم جامعه گردد، چنین شـکل و گستره ای از ولاـیت، اجتنـاب ناپـذیر است. حـال صـرف نظر از جوامع دیگر، برای جامعـهٔ اسـلامی که به دنبال حـاکمیت دین بر جـامعه و هماهنـگ سـازی رفتارهـای عموم مردم بر محور ارزش هـا و مقاصـد دینی است، اطلاـق موضوعی امامت اجتماعی، ضرورتی انکارناپذیر است؛ زیرا پذیرفتن محدوده ای از موضوعات اجتماعی که در زیرمجموعهٔ چنین ولایتی قرار نگیرد، درصورتی قابـلِ توجیه است که آن مجموعه از موضوعات، منفصل از موضوعات اجتماعی بوده و کیفیت تصـمیم گیری و رفتار پیرامون آن در سـعادت، کمال و یا سـقوط و انحطاط جامعه، مؤثر و مرتبط نباشد؛ ازاین رو باید پذیرفت، در هر گستره ای که «عـدل و ظلم اجتماعی» راه یابـد، باید ولایت دینی نیز سایهٔ پربرکت خود را بر آن بیفکند. اما مسئله ای که باید بـدان توجه شود، این است که، آیـا محـدودهٔ ولایت فقیه، حوزهٔ خصوصـی و رفتار شخصـی افراد را نیز شامل می شود یا خیر؟ ولی فقیه در حـوزهٔ امور عمومی و در همـهٔ مواردی که معصومین(علیهم السـلام) بر امت سـلطه دارنـد، بی هیـچ قیـدی، سـلطه دارد،(۱) اما در حوزهٔ امور فردی، «اصالتِ عدم ولایت» جاری است؛ بنابراین جز در موارد معینی که شرعاً ولایت

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، کتاب البیع، ج۲، ص۴۸۸.

آن به دست حاکم شرعی سپرده شده است و موارد ضرورت و تزاحم منافع شخصی با منافع اجتماعی، حاکمیت و ولایت فقیه جاری نمی باشد؛ چنانچه اگر حق تصرفی به غیر از موارد ولایت و سلطنت برای معصوم(علیه السلام) ثابت شود، در ابتدا برای فقیه ثابت نمی شود؛ مثلاً ـ اگر قائل شویم به اینکه معصوم(علیه السلام) در امور یک فرد حق دارد، همسر او را طلاق دهد یا مال او را بفروشد یا از او بگیرد؛ چنان که مصلحت عامه ای اقتضا نکند، برای فقیه این حق ثابت نمی شود.(۱) »(۲)

- حضرت آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی «حفظه الله تعالی» در تبیین گسترهٔ موضوعی ولایت فقیه نیز میفرمایند:

«همان طور که به مقتضای حکمت و قاعدهٔ لطف، بر خداوند حکیم (جلّ اسمه) نصب امام و حجت و والی بر بندگان واجب است؛ بر امام و والی نیز واجب است که در مکان ها و زمان هایی که حضور ندارد و از آنان غایب است، جانشینی برای خود معین و منصوب کند... در این صورت، شکی نیست که امام، فقها را حاکم و سرپرست مردم قرارداده است؛ زیرا به اتفاق و اجماع، ثابت است که جز آنان کسی بر مردم ولایت ندارد و توقیع شریف و آنچه به معنای آن است، نیز همین نوع ولایت را انشاء می کند؛ بنابراین آنان دارای همان مناصب ولایی هستند که در عرف و شرع از

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، کتاب البیع، ج۲، ص۴۸۹.

۲- علی رضا پیروزمند، نظام معقول، ص۲۰۲.

شئون والی به شمار میرود.»(۱)

۴.۱.۲.۲. اطلاق در نفوذ حکم

- شیخ انصاری(رحمه الله علیه) در «کتاب القضاء» مینویسد:

«حکم فقیه جامع الشرایط در تمامی فروع احکام شرعی و موضعات آن، حجّت و نافذ است. زیرا مقصود از لفظ 'حاکم' که در روایات آمده، نفوذ حکم او در تمامی شئون و تمامی زمینه ها است و مخصوص مسائل قضائی نیست و این همانند آن است که سلطان وقت، کسی را به عنوان حاکم معیّن کند که مستفاد از آن، تسلّط او بر تمامی آنچه مربوط به شئون حکومت است، چه جزئی باشد و چه کلی و لذا لفظ 'حاکم' را که عمومیّت نفوذ سلطه را می رساند، به کار برده اند.»(۲)

- «احکام و الزاماتی که ولیّ فقیه صادر می کند، همانند فرمان های مراجع صاحب اقتدار در دیگر نظام های سیاسی از دو رکن تشکیل می شود:

الف) موضوع شناسی؛

ب) تشخیص حکم و راه حل متناسب با آن موضوع (حکم شناسی).

۱- لطف الله صافی گلپایگانی، به نقل از: http://www.saafi.org/arabic/books.new/KAMEL۱۴/INDEX.HTM: «أنه كما أن الواجب على الحكيم جل اسمه بمقتضى الحكمه و قاعده اللطف نصب الامام و الحجه و الوالى على العباد فيجب على الإمام و الوالى أيضاً نصب من يقوم مقامه فى الأمصار التى هو غائب عنها و كذا فى الأزمنه التى هو غائب فيها... . إذاً لا ريب فى جعل الامام الفقهاء ولاةً و حكاماً على العباد للاتفاقّ و الاجماع على عدم ولايه غيرهم و ليس مثل التوقيع الشريف و ما بمعناه إلا إنشاء هذه الولايه لهم فلهم المناصب الولائيه التى هى من شؤون الوالى عند العرف و الشرع.»

۲- شیخ انصاری، کتاب القضاء، ص۴۸و۴۹.

سنجش دقیق اوضاع و شناخت عمیق موضوع، مقدّمه ای ضروری برای هرگونه تصمیم و حکمی است؛ به ویژه در موضوعاتی که به مسائل کلان کشور مربوط می شوند و سهم مؤثر و مستقیمی در سرنوشت مردم دارند؛ مانند آن دسته مسائلی که به امنیت ملی کشور و فرهنگ و اقتصاد مربوط می شود. در این موضوعات مهم و اساسی، کمترموردی را می توان یافت که در آن، اتّفاق نظر کامل میان صاحب نظران وجود داشته باشد؛ بنابراین، در صدور هر حکمی از ولیّ فقیه در مسئله ای از مسائل، این امکان وجود دارد که تشخیص فردی او از موضوع، مخالف با دیدگاه برخی از دیگر صاحب نظران باشد. آیا دلیلی وجود دارد که موضوع شناسیِ ولیّ فقیه به طور مطلق و در همهٔ موارد، مقدّم و برتر از تشخیص و موضوع شناسی دیگران باشد و در نتیجه همگان ملزم به پذیرش آن موضوع شناسی بوده و حقّ ابراز عقیدهٔ مخالف را نداشته باشند؟

اگر ولیّ فقیه مبادرت به صدور حکم و تصمیم گیری نهایی نکرده باشد، باب بحث و بررسی و نقد کارشناسانه و اعلام نظر مخالف در آن موضوع کاملا باز است و اطلاع از دیدگاه و نظر ولیّ فقیه، سدّ راه بحث و نظر و تحقیق نمی شود. سیرهٔ عملی اولیای دین، گویای این حقیقت است که آنان اجازه می دادند اصحاب و یارانش در موضوعات و مسائل، نظری را بر خلاف نظر آنان بر زبان آوردند. نفسِ مبادرت آنان به مشورت با مسلمانان و اصحاب خویش، نشانگر عدم لزوم

تبعیت در موضوع شناسی است.

اما زمانی که ولیّ فقیه و رهبر جامعهٔ اسلامی در موضوعی به تشخیص نهایی رسید و حکمی را صادر کرد، تبعیّت از حکم او بر همه لازم است و دیگر کسی حق ندارد به بهانهٔ اختلاف نظر با او در موضوع شناسی، به مخالفت عملی با حکم الزامی او برخیزد و عصیان مدنی را پیشه سازد.

بنابراین، تبعیت و اطاعت عملی از احکام و فرمان های ولیّ فقیه لازم است؛ گرچه در موضوع شناسی چنین تبعیتی لازم نیست. مستند فقهی لزوم اطاعت از احکام و الزامات ولیّ فقیه، برخی روایات، نظیر مقبولهٔ عمربن حنظله است که در آن مخالفت با حکم حاکم در حدّ سبک شمردن امر الاهی و مخالفت با اهل بیت و روی گردانی از خدای تعالی شمرده شده است: «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللهِ وَ عَلَيْنَا رَدَّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللهِ».(۱)

برخی ممکن است تصور کنند که عدم جواز ردّ و انکار در این روایت، راجع به حکم قاضی است و قابلِ سرایت به حکم حکومتی حاکم شرع و ولیّ فقیه نیست، غافل از آنکه قضاء، شعبه ای از شعب ولایت و شأنی از شئون فقیه جامع شرایط است و زمانی که حکم فقیه در یک نزاع خصوصی و جزئی، قابلِ نقض و مخالفت نباشد، مسلّم است که در شأن والاتر، ولیّ فقیه که ادارهٔ جامعه اسلامی و صدور احکام حکومتی است، مخالفت با او و نقض فرمان های او ناروا و غیرجایز است.

۱- کلینی، الکافی، ج ۱، ص۶۷.

افزون بر اینکه این فقره از روایت را امـام صـادق(علیه السـلام) پس از نصب فقیه به منصب «حکـومت» ایراد فرموده است؛ پس ناظر به مخالفت با حاکم است و محدود به مخالفت با قاضی نمی شود.

قلمرو تبعیت از ولیّ فقیه، محدود به احکام ولایی و حکومتی او است. اگر ولیّ فقیه در موردی حکم و الزام نداشته باشد؛ بلکه صرفاً چیزی را ترجیـح دهد یا دیدگاه خویش را به عنوان پیشـنهاد و توصـیهٔ غیر الزامی مطرح کرده باشد، اطاعت از آن واجب شرعی نیست. اطاعت از حکم حکومتی ولیّ فقیه، اختصاص به مقلّدان وی نـدارد؛ بلکه بر هر مسـلمان مکلّف، حتّی مجتهدان صاحب فتوا، اطاعت از حکم حکومتی لازم است.»(۱)

- «اطلاق در نفوذ حکم، به این معنا نیست که حاکم، هرگونه که خود خواست عمل می کنـد؛ بلکه به این معناست که پس از صـدور رأی خود، مبدأ التزام به حق می باشد و در این مبدأ بودنش مطلق است؛ یعنی حتی اگر اطمینان داشـته باشد که حق به جـانب یک طرف تخاصم است، اما دلیل کافی برای اثبات حق او نیست و قاضـی بر اساس ادلـهٔ ظاهری برعلیه او حکم نمایـد، حکم قاضـی در مبدأ اثربودن، مطلق است. به این ترتیب ولیً فقیه نیز در نافذبودن حکم و فصل الخطاب رأی بودن در تصـمیم گیری های اجتماعی که مستقیماً به او مربوط می شود، ولایتش مطلقه است.»(۲)

۱- احمد واعظی، حکومت اسلامی؛ درسنامهٔ اندیشهٔ سیاسی اسلام، ص۱۹۹.

۲- علی رضا پیروزمند، نظام معقول، ص۲۰۲.

البته این اطلاق در نفوذ حکم، در محـدودهٔ «موضوع ولایت فقیه» است و اگر موضوعی مثل احوال شخصـی و امور فردی افراد و... موضوعاً از دایرهٔ ولایت فقیه خـارج بود، بـدیهی است که از شـمول نفوذ حکم ولیّ فقیه نیز خارج است. این موضوع که عدم دقت به آن زمینهٔ سوء اسـتفاده بسـیاری از معارضـین و مخالفین ولایت فقیه را فراهم کرده، در کلام مستدل حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی ‹حفظه الله تعالی› تصریح شده است:

- «فقیه و حاکم اسـلامی، محدودهٔ ولایت مطلقه اش تا آنجایی است که ضرورت نظم جامعهٔ اسلامی اقتضا می کند اولاً و ثانیاً به شأن نبوت و امامت و عصـمت پیامبر و امام مشروط نباشد و بنابراین، آن گونه از اختیاراتی که آن بزرگان از جهت عصمت و امامت و نبوت خود داشـته اند، از اختیارات فقیه جامع الشرایط خارج است و اگر مثلاً پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بنـابر شـأن نبوت و عصـمت خود، دربارهٔ ازدواج دو نفر که خارج از مسـئلهٔ اجتماع و ضـرورت ادارهٔ جامعه است، نظری صادر فرموده و آنـان را به ازدواج دعوت و امر نموده انـد؛ در چنین مواردی، ولیّ فقیه، اختیـاری نـدارد و هرموردی از اختیارات آن بزرگان که ثابت شد منوط و مشـروط به سِـمت های اختصاصـی آنان می باشد و مربوط به ادارهٔ جامعه نیست... [از این دسـت است.]»(۱)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص ۲۵۰.

۲.۲.۲. دلایل مطلقه بودن ولایت فقیه

۱.۲.۲.۲. مسئولیت ولیّ فقیه؛ همان مسئولیت حکومت نبوی

امام خمینی(رضوان الله علیه): وقتی می گوییم ولایتی را که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه(علیهم السلام) داشتند، بعد از غیبت، فقیه عادل دارد، برای هیچ کس این توهم نباید پیدا شود که مقام فقها همان مقام ائمه(علیهم السلام) و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) است. زیرا اینجا صحبت از مقام نیست؛ بلکه صحبت از وظیفه است. «ولایت»، یعنی حکومت و ادارهٔ کشور و اجرای قوانین شرع مقدس، یک وظیفهٔ سنگین و مهم است... به عبارت دیگر، «ولایت» مورد بحث، یعنی حکومت و اجرا و اداره، بر خلاف تصوری که خیلی از افراد دارند، امتیاز نیست؛ بلکه وظیفه ای خطیر است.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): این توهّم که اختیارات حکومتی رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بیشتر از حضرت امیر(علیه السلام) بود، یا اختیارات حکومتی حضرت امیر(علیه السلام) بیش از فقیه است، باطل و غلط است. البته فضایل حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) بیش از همهٔ عالم است و بعد از ایشان فضایل حضرت امیر(علیه السلام) از همه بیشتر است؛ لکن زیادی فضایل معنوی اختیارات حکومتی را افزایش نمی دهد. همان اختیارات و ولایتی که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) و دیگر ائمه(علیهم السلام)

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص ۵۰.

در تدارک و بسیج سپاه، تعیین ولات و استانداران، گرفتن مالیات و صرف آن در مصالح مسلمانان داشتند، خداوند همان اختیارات را برای حکومت فعلی قرار داده است؛ منتها شخص معینی نیست، روی عنوانِ «عالم عادل» است.(۱)

۲.۱.۲.۲. اختیارات ولیّ فقیه؛ ابزار لازم برای تحقق اهداف عالی اسلام

امام خمینی(رضوان الله علیه): عهده دار شدن حکومت، فی حد ذاته، شأن و مقامی نیست؛ بلکه وسیلهٔ انجام وظیفهٔ اجرای احکام و برقراری نظام عادلانه اسلام است. حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) دربارهٔ نفس حکومت و فرماندهی به ابن عباس فرمود: این کفش چقدر می ارزد؟ گفت: هیچ! فرمود: فرماندهی بر شما نزد من از این هم کم ارزش تر است؛ مگر اینکه به وسیلهٔ فرماندهی و حکومت بر شما بتوانم حق (قانون و نظام اسلام) را برقرار سازم و باطل (قانون و نظامات ناروا و ظالمانه) را از میان بردارم. پس، نفس حاکم شدن و فرمانروایی وسیله ای بیش نیست و برای مردان خدا اگر این وسیله به کار خیر و تحقق هدف های عالی نیاید، هیچ ارزش ندارد؛ لذا در خطبهٔ نهج البلاغه می فرماید: «اگر حجت بر من تمام نشده و ملزم به این کار نشده بودم، آن را (فرماندهی و حکومت را) رها می کردم.» بدیهی است تصدی حکومت به دست آوردن یک وسیله است؛ نه اینکه یک

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص ۵۰.

مقام معنوی باشد؛ زیرا اگر مقام معنوی بود، کسی نمی توانست آن را غصب کند یا رها سازد. هرگاه حکومت و فرماندهی وسیلهٔ اجرای احکام الهی و برقراری نظام عادلانه اسلام شود، قدر و ارزش پیدا می کند و متصدی آن صاحب ارجمندی و معنویت بیشتر می شود. بعضی از مردم چون دنیا چشمشان را پر کرده، خیال می کنند که ریاست و حکومت فی نفسه برای ائمه(علیهم السلام) شأن و مقامی است که اگر برای دیگری ثابت شد دنیا به هم می خورد. حال آنکه نخست وزیر شوروی یا انگلیس و رئیس جمهور امریکا حکومت دارند، منتها کافرند. کافرند، اما حکومت و نفوذ سیاسی دارند و این حکومت و نفوذ و اقتدار سیاسی را وسیلهٔ کامروایی خود از طریق اجرای قوانین و سیاست های ضد انسانی می کنند.

ائمه و فقهای عادل موظف اند که از نظام و تشکیلات حکومتی برای اجرای احکام الهی و برقراری نظام عادلانه اسلام و خدمت به مردم استفاده کنند. صِرف حکومت برای آنان جز رنج و زحمت چیزی ندارد؛ منتها چه بکنند؟ مأمورند انجام وظیفه کنند.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): اسلام به قانون نظر «آلی» دارد؛ یعنی آن را آلت و وسیلهٔ تحقق عدالت در جامعه می داند؛ وسیلهٔ اصلاح اعتقادی و اخلاقی و تهذیب انسان می داند. قانون برای اجرا و برقرار شدن نظم اجتماعی عادلانه به منظور پرورش انسان مهذب

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۵۵.

است. وظیفهٔ مهم پیغمبران اجرای احکام بوده و قضیهٔ نظارت و حکومت مطرح بوده است.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): در همهٔ زمینه ها و ازجمله در زمینهٔ فعالیت های اقتصادی، دست دولت اسلامی و حاکم اسلامی باز است؛ البته حاکم اسلامی (امام و ولی فقیه) که ایشان می توانند اختیاری را که متعلق به ایشان هست، به قوهٔ مجریه یا به قوهٔ قضائیه یا به بقیهٔ عناصر و افرادی که در جامعهٔ اسلامی هستند، اعطا کنند و دولت اسلامی و دستگاه اجرایی اسلامی، به اتکاء اختیارات امام، می توانند در جامعهٔ اسلامی اعمال قدرت بکنند، جلوی ظلم را بگیرد، جلوی بَغی را بگیرد که این ملاک نظام اسلامی است که می فرماید:)إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی(؛(۲) خدای متعال فرمان می دهد نسبت به عدالت و نیکی کردن و کمک کردن به نزدیکان،)وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْی(؛(۳) از فحشاء از منکرات و از بغی نهی می کند. بغی، یعنی همین ظلم کردن؛ تعدی کردن؛ از حقوق خود تجاوز کردن؛ طغیان کردن؛ اموال دیگران را به ناحق و ظلم غصب کردن؛ به مردمی که به کار آن ها محتاج هستند، تعدی کردن؛ طبقهٔ مستمند و محروم و مستضعف جامعه را پایمال کردن. خب! امر خدا، فقط امر زبانی نیست؛ نهی خدا،

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص۷۴.

۲- نحل، ۹۰.

۳- نحل، ۹۰.

فقط نهی ارشادی نیست؛ امر و نهی خدا، یعنی دوام جامعهٔاسلامی؛ این است. این، جز با اختیارات حکومت اسلامی و دستگاه اجرایی و دولت اسلامی امکان پذیر نیست.(۱)

- بدیهی است، اختیاراتی که به فقیه اعطا شده، ابزار مدیریتی وی برای اجرای دستورات الهی است و هرکس دیگر هم، بر فرض محال که در این مقام قرار گیرد، همین اختیارات را برای اجرای وظایف حکومتی اسلام نیاز دارد؛

«حاکم اسلامی، باید برای اجرای تمام احکام اسلامی، حکومتی تشکیل دهد و در اجرای دستورهای اسلام، تزاحم احکام را به وسیلهٔ تقدیم اهم بر مهم رفع کند. اجرای قوانین جزایی و اقتصادی و سایر شئون اسلام و جلوگیری از مفاسد و انحرافات جامعه، از وظایف فقیه جامع الشرایط است که تحقق آن ها نیازمند هماهنگی همهٔ مردم و مدیریت متمرکز و حکومتی عادل و مقتدر است. حاکم اسلامی، برای ادارهٔ جامعه و اجرای همه جانبهٔ اسلام، باید مسئولان نظام را تعیین کند و مقررات لازم برای کشورداری را در محدودهٔ قوانین ثابت اسلام وضع نماید؛ فرماندهان نظامی را نصب کند و برای حفظ جان و مال و نوامیس مردم و استقلال و آزادی جامعه اسلامی، فرمان جنگ و صلح را صادر نماید. کنترل روابط داخلی و خارجی، اعزام مرزداران و مدافعان حریم حکومت، نصب ائمهٔ جمعه و جماعات(به نحو مباشرت یا تسبیب)، تعیین مسئولان اقتصادی برای

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۱۱دی۶۶.

دریافت زکات و اموال ملی و صدها برنامهٔ اجرایی و مقررات فرهنگی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی و نظامی، همگی از وظایف و مسئولیت های مطلقهٔ فقیه است که بدون چنین وظایفی، اجرای کامل و همه جانبهٔ اسلام و ادارهٔ مطلوب جامعهٔ اسلامی، به آنگونه که مورد رضایت خداوند باشد، امکان پذیر نیست.»(۱)

«فقیه هنگامی که در رأس حکومت قرار می گیرد، هر آن چه از اختیارات و حقوقی که برای ادارهٔ حکومت، لازم و ضروری است برای او وجود دارد و از این نظر نمی توان هیچ تفاوتی بین او و امام معصوم(علیه السلام) قائل شد... اگر فرض می کنید که این حقوق و اختیارات، ازجمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای ادارهٔ یک حکومت لازم اند و نبودِ آن ها موجب خلل در ادارهٔ امور می شود و حاکم بدون آن ها نمی تواند به وظیفهٔ خود که همان ادارهٔ امور جامعه است عمل نماید، بنابراین عقلاً به هیچ وجه نمی توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولیّ فقیه قائل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینهٔ این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با ازدست رفتن مصالح عمومی و تفویت منافع جامعهٔ اسلامی است.

بنابراین لازم است فقیه نیز به مانند امام معصوم(علیه السلام) از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد. این هم نکتهٔ دوّمی است که کلمهٔ 'مطلقه' در ولایت مطلقهٔ فقیه به آن اشاره دارد و باز روشن است که این مسئله هم، مانند نکتهٔ

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۸.

پیشین، هیچ ربطی به حکومت فاشیستی ندارد و موجب توتالیتر شدن ماهیت حاکمیت نمی شود؛ بلکه یک امر عقلی مسلّم و بسیار واضحی است که در هر حکومت دیگری نیز پذیرفته شده و وجود دارد.»(۱)

۳.۱.۲.۲. ولایت فقیه؛ حکومت قانون خدا، نه شخص فقیه

امام خمینی(رضوان الله علیه): آن فقیهی که برای امت تعیین شده است و امام امت قرار داده شده است، آن است که می خواهد این دیکتاتوری ها را بشکند و همه را به زیر بیرق اسلام و حکومت قانون بیاورد. اسلام، حکومتش حکومت قانون است، یعنی قانون الهی، قانون قرآن و سنت است و حکومت، حکومت تابع قانون است؛ یعنی خود پیغمبر هم تابع قانون، خود امیرالمؤمنین(علیه السلام) هم تابع قانون، تخلف از قانون یک قدم نمی کردند و نمی توانستند بکنند.(۲)

امام خمینی(رضوان الله علیه): این حرف هایی که می زنند که: «خیر! اگر چنانچه ولایت فقیه درست بشود، دیکتاتوری می شود»، از باب اینکه این ها ولایت فقیه را نمی فهمند چیست... این ها اگر یک رئیس جمهور غربی باشد، همهٔ اختیارات [را] دستش بدهند، هیچ مضایقه ای ندارند و اشکالی

۱- محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۱۰۸.

۲- صحیفهٔ نور، ج۱۰، ص۱۷۴.

نمی کنند، اما اگر یک فقیهی که یک عمری را برای اسلام خدمت کرده، علاقه به اسلام دارد، با آن شرایطی که اسلام قرار داده است که نمی تواند یک کلمه تخلف بکند، [مخالفت می کنند]. اسلام دین قانون است، قانون، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم خلاف نمی توانست بکند؛ نمی کردند؛ البته نمی توانستند بکنند. خدا به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید که اگر یک حرف خلاف بزنی، رگِ وتینت [را] قطع می کنم. حکم قانون است؛ غیر از قانون الهی کسی حکومت ندارد؛ برای س حکومت نیست؛ نه فقیه و نه غیر فقیه؛ همه تحت قانون عمل می کنند؛ مجری قانون هستند همه؛ هم فقیه و هم غیر فقیه همه مجری قانونند. فقیه، ناظر بر این است که این ها اجرای قانون بکنند؛ خلاف نکنند؛ نه اینکه می خواهد خودش یک حکومتی بکند؛ می خواهد نگذارد این حکومت هایی که اگر چند روز بر آن ها بگذرد، برمی گردند به طاغوتی و دیکتاتوری، می خواهد نگذارد بشود. زحمت برای اسلام کشیده شده؛ خون های جوان های شما در راه اسلام رفت، حالا ما دوباره بگذاریم که اساسی که اسلام می خواهد درست بکند و زمان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بوده و زمان رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) بوده؛ بگذاریم این ها را برای خاطر چهار تا آدمی که دور هم جمع می شوند و پاهایشان را روی هم می اندازند... چای و قهوه می خورند و قلم فرسایی می کنند: مگر ما می توانیم این ها را [بپذیریم]؟! مگر ما می توانیم؟ قدرت جائر است؛ برای کسی، برای یک مسلمان که تمام این خون هایی که

ریخته شده، هدر بدهد و اسلام را بگذاریم کنار؟ و چیزهایی هم که [می گویند که:] «یک همچو ولایت فقیهی نداریم»؛ خوب شما نمی دانید؛ شما فقیه را اطلاع بر آن ندارید که می گویند ولایت فقیه نداریم. ولایت فقیه از روز اوّل تا حالا بوده؛ زمان رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) تا حالا بوده. این حرف ها چه است که می زنند اینها؛ همهٔ این اشخاصِ غیر مطلع بر فقه؟(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): اگر چنانچه جامعهٔ مدنی، یعنی جامعهٔ مدینه النبی، خب ولایت فقیه در جامعهٔ مدینه النبی در رأس همهٔ امور است. چون درمدینه النبی حکومت، حکومت دین است و ولایت فقیه هم به معنای ولایت یک شخص نیست؛ حکومت یک شخص نیست؛ حکومت یک معیار است؛ می دانید، یک شخصیت است در واقع. معیارهایی وجود دارد که این معیارها در هر جایی که تحقق پیدا بکند، او این خصوصیت را پیدا می کند که می تواند در جامعه به وظایفی که برای ولیّ فقیه معین شده رسیدگی بکند و مهم این است که به نظر من به این نکته بایستی توجه کرد و به او باید افتخار کرد که برخلاف همهٔ مقررات عالم در باب حکومت که حاکمیت ها را یک حالت غیرقابلِ خدشه قرار می دهند در قوانین و اینها، درنظام اسلامی، آن کسی که به عنوان ولیّ فقیه مشخص می شود، چون اساساً مسئولیت او مبتنی بر معیارها است، اگر چنانچه این معیارها

۱- صحیفهٔ نور، ج۱۰، ص۵۳.

را از دست داد به خودی خود ساقط می شود؛ توجه می کنید؛ یعنی به خودی خود ساقط است. وظیفهٔ مجلس خبرگان تشخیص این قضیه است. اصلاً اگرتشخیص دادند، می فهمند که بله! ولیّ فقیه ندارند. تا فهمیدند که این معیارها دراین آقا نیست، می فهمند که ولیّ فقیه ندارند؛ باید بروند دنبال یک ولیّ فقیه. محتاج نیست عزلش کنند، خودش منعزل می شود؛ توجه می کنید؟! این خیلی نکتهٔ به نظر ما مهمی است.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): خدای تبارک و تعالی می فرماید که اگر چنانچه یک تخلفی بکنی، یک چیزی را به من نسبت بدهی، تو را اخذ می کنم وتینت(۲) را قطع می کنم. اسلام دیکتاتوری ندارد، اسلام همه اش روی قوانین است و آن کسانی که پاسدار اسلام اند، اگر بخواهند دیکتاتوری کنند، از پاسداری ساقط می شوند به حسب حکم اسلام.(۳)

امام خمینی(رضوان الله علیه): جمهوری اسلامی یعنی اینکه رژیم به احکام اسلامی و به خواست مردم عمل کند و الان رژیم رسمی ما جمهوری اسلام است و فقط مانده است که احکام، همه احکام اسلامی بشود. مجردبودن رژیم اسلامی مقصود نیست، مقصود این است که در حکومت اسلام، اسلام و قانون اسلام حکومت کند، اشخاص

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی(مدظله العالی) در مراسم پرسش و پاسخ در دیدار با سردبیران و نویسندگان نشریات دانشجویی کشور، ۴اسفند۷۷.

۲- رگِ گردن.

۳- صحیفهٔ نور، ج۱۱، ص۳۷.

برای خودشـان و به فکر خودشـان حکومت نکننـد، مـا می خواهیم احکام اسـلام در همه جا جریان پیـدا کنـد و احکام خـدای تبـارک و تعـالی حکومت کنـد. در اسـلام حکومت، حکومت قـانون، حتی حکومت رسول الله(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و حکومت امیرالمؤمنین(علیه السـلام)، حکومت قـانون است. یعنی قـانون خـدا آن هـا را تعیین کرده است، آن ها به حکم قانون واجب الاطاعه هسـتند؛ پس حکم از آن قانون خـداست و قانون خـدا حکومت می کنـد. در مملکت اسـلامی بایـد قانون خـدا حکومت کند و غیر قانون خدا هیچ چیز حکومتی ندارد. اگر رئیس جمهوری در مملکت اسـلامی وجود پیدا بکند، این اسـلام است که او را رئیس جمهور می کنـد، قانون خـداست که حکم فرماست. در هیـچ جا در حکومت اسـلامی نمی بینید که خود سری باشد حتی رسول الله(صـلی الله علیه و آله و سلم) از خودشان رأیی نداشتند، رأی قرآن بوده است، وحی بوده، هر چه می فرمـوده از وحی سرچشـمه می گرفته است و از روی هوا و هوس سـخن نمی گفتنـد و همین طور حکومت هـایی که حکومت اسلامی هستند، آن ها تابع قانون اند، رأی آن ها قانون اسلامی است و حکومتشان حکومتِ الله.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): در جامعه ای که مردم اعتقاد به خـدا دارند و اعتقاد به دین و شـریعت اسـلامی دارند حاکم و ولیّ امر باید کسی باشد که تجسم مکتب باشد. یعنی حکومت او حکومت مکتب باشد.

۱- صحیفهٔ نور، ج۷، ص۲۰۱.

البته نوع حکومت او هم با نوع حکومت های معمولی در عالم متفاوت است. حکومت او حکومت جبر و زور نیست. حکومت اخلاق است، حکومت دین است، حکومت حکمت است، حکومت معرفت است، حکومت برادری است؛ یعنی امام و ولیّ امر در جامعهٔ اسلامی با انسان های دیگر برادر است. با آن ها با عاطفهٔ برادری و با رابطهٔ برادری زندگی می کند. این حکومت که حکومت ولی امر و حکومت مکتب در جامعهٔ اسلامی است باید در همهٔ مراکز اساسی و مهم این جامعه تجسم پیدا بکند که برحسب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، همان طوری که گفته شد، در قوهٔ قضائیه، در قوهٔ مقننه و در قوهٔ مجریه تجسم پیدا می کند. این پایه و اساسی است برای همهٔ مباحث اجتماعی که ان شاءالله به تدریج این مباحث باید به عرض شما برادران و خواهران برسد و در همهٔ این مباحث آنچه مورد توجه است، این است که همهٔ مسائل اجتماعی در جامعهٔ اسلامی از پایهٔ توحید، از پایهٔ اعتقاد به خدا و اعتقاد به روز جزا و نظارت خدا و نمایندهٔ دین خدا در جامعه از این پایه باید نشئت بگیرد و ما امیدوار هستیم که جامعهٔ اسلامی ما بتواند با حرکت به سمت اهداف عالیهٔ اسلام، فقه اسلامی را به طور کامل در همهٔ شئون و همهٔ کیفیات زندگی خود به اجرا برساند و ان شاءالله حضور ولیّ فقیه و نظام ولایت فقیه ما را به سمت حاکمیت روزافزون اسلام در امور اجتماعی و فردی ما سوق بدهد و این یک آینده ای است که در انتظار آن

آینـده بایـد بود و برای آن باید کوشـش کرد و سـعی کرد. امروز برای مسـئولان کشور و دست اندرکاران جمهوری اسـلامی، تقوای اساسـی در عـالم سیاست و در عـالم حرکت اجتمـاعی عبـارت است از اینکه این حرکت جامعـهٔ اسـلامی به سـمت این احکام الهی باشـد. یعنی هم قوهٔ مجریه و هم قوهٔ قضائیه و هم قوهٔ مقننه، همـهٔ کوشـش و همهٔ قدرت قانونی خودشان را به کار ببرند تا جامعه به سمت یک کیفیت اسلامی کامل ان شاءالله سوق پیدا کند.(۱)

- آیت الله العظمی مصباح یزدی «حفظه الله تعالی» نیز در این باره می فرمایند:

«ولایت فقیه و «ولایت مطلقه فقیه» به معنای آن نیست که فقیه، بدون در نظر گرفتن هیچ مبنا و ملاکی، تنها و تنها براساس سلیقه و نظر شخصـی خـود عمـل می کنـد و هر چه دلش خواست انجـام می دهـد و هوی و هوس و امیـال شخصـی اوست که حکومت می کنـد؛ بلکه ولیّ فقیه، مجری احکـام اسـلام است و اصـلاً مبنـای مشـروعیت و دلیلی که ولایت او را اثبـات کرد، عبارت از اجرای احکام شـرع مقدّس اسـلام و تأمین مصالح جامعهٔ اسلامی در پرتو اجرای این احکام بود؛ بنابراین بدیهی است که مبنای تصـمیم ها و انتخاب ها و عزل و نصـبها و کلّیهٔ کارهای فقیه، احکام اسـلام و تأمین مصالح جامعه اسـلامی و رضایت خدای متعال است و باید این چنین باشد و اگر ولیّ فقیهی از این مبنا عدول کند، خودبه خود صلاحیتش را از

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در خطبهٔ نماز جمعه، ۳۰اردیبهشت۶۲.

دست خواهـد داد و ولایت او از بین خواهد رفت و هیچ یک از تصـمیم ها و نظرات او مطاع نخواهد بود. براین اساس، به یک تعبیر می تـوانیم بگوییم ‘ولایـت فقیه در واقع ولایـت قـانون است’؛ چون فقیه ملزم و مکلّف است در محـدودهٔ «قوانین اسـلام» عمـل کنـد و حـقّ تخطّی از ایـن محـدوده را نـدارد؛ همـان گـونه کـه شـخص پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه و سـلم) و امامـان معصوم(علیهم السـلام) نیز چنین هستند؛ بنابراین به جای تعبیر ولایت فقیه می توانیم تعبیر ‘حکومت قانون’ را به کار بریم؛ البته با این توجه که منظور از قانون در اینجا قانون اسـلام است و نیز از یاد نبریم که... از شـرایط ولیّ فقیه، ‘عدالت’ است و شخص عادل کسی است که بر محور امر و نهی و فرمان خدا و نه بر محور خواهش نفس و خواستهٔ دل، عمل می کند و با این وصف، بطلان این سـخن که ولیّ فقیه هر کاری که «دلش» بخواهـد انجام می دهد و خواسـته و سـلیقهٔ ‘خود’ را بر دیگران تحمیل می کند روشن تر می شود.»(۱)

– به بیان دیگر:

«حاکم اسلامی، خدا و قانون اوست و شخص پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نیز به دستور خداوند، مأمور اجرای قانون الهی می باشـد؛ چنان که خـدای سـبحان در خطاب به او می فرماید:)لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِما أَراکَ الله(؛(۲) تو مبعوث شـده ای تا در بین مردم حکومت کنی؛ ولی نه به میل خود؛ بلکه به آنچه خداوند از طریق وحی به تو نشان داده است...

۱– محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۱۱۱.
۲– نساء، ۱۰۵.

ولایت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و اولی الامر، به ولایت بالذات و اصیل خداوند برمی گردد. این خصیصهٔ مهم، تنها در حکومت اسلامی یافت می شود، نه در حکومت های دیگر. در نظام اسلامی، حاکمیت از آن دین و مکتب است، نه از آن اشخاص؛ حتی اگر آن شخص، خود پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام معصوم(علیهم السلام) باشد. مردم، یک ‘ولی ’ بیشتر ندارند که همان خدا و دین اوست و هیچ کس نمی تواند چیزی را از دین بکاهد یا بر آن بیفزاید و اگر فقیه عادل و آگاه به زمان و توانا، بر ادارهٔ کشور حکومت کند، ‘شخص فقیه ’ حکومت نمی کند، بلکه ‘شخصیت فقیه ’ که همان فقاهت و عدالت و مدیر و مدبربودن و شرایط برجستهٔ رهبری است، حکومت می کند. شخص فقیه، تابع شخصیت دینی خویش می باشد و چنین انسانی، امین مکتب و متولی اجرای دین است و خود او، نه تنها همراه مردم است؛ بلکه پیشاپیش آنان، موظف به اجرای فرامین فردی و اجتماعی دین می باشد.

فقیه، ‘لایُسئَلُ عَمّا یَفعَل ’(۱) نیست که هر کاری بخواهد بکند و مورد سؤال قرار نگیرد؛ او نیز یکی از مکلفین است؛ زیرا شخص فقیه، جدای از شخصیتش، هیچ سِمتی ندارد و مثل دیگر افراد جامعه است.

برهمین اساس، سیدنا الاستاد امام خمینی(رحمه الله علیه) در جلد دوم از کتاب بیع، ضمن بحث از مسئلهٔ ولایت فقیه می فرمایند:

‘آنچه که در اسلام حکومت می کند، فقاهت و

۱- کسی که از اعمالش بازخواست نمیشود.

عـدالت است و به تعبیر دیگر، حـاکم و ولیّ مردم در اسـلام، قانون الهی است، نه شـخص خاص؛ زیرا شـخص فقیه، یک تافتهٔ جدابافته از مردم نیست؛ بلکه او نیز همانند یکی از آحاد مردم، موظف به رعایت احکام و قوانین الهی است'.(۱)

حضـرت امیرالمؤمنین(علیه السـلام) می فرمایـد: 'أَیُّهَـا النَّاسُ إِنِّی وَ اللهِ مَـا أَحُثُّکُمْ عَلَی طَاعَهٍ إِلَّا وَ أَسْـبِقُکُمْ إِلَیْهَا وَ لَا أَنْهَاکُمْ عَنْ مَعْصِیَهٍ إِلَّا وَ أَتَنَاهَی قَبْلَکُمْ عَنْهَا'؛(۲) ای مردم! قسم به خدا که من شما را به طاعتی سوق ندادم، مگر آنکه خود بر شما به سوی آن پیشی گرفتم و از هیچ معصیتی نهی نکردم، مگر آنکه پیش از شما از آن دوری جستم...

پیـام شـعیب(علیه السـلام) در قرآن کریـم نیز این بود:)وَ ما أُریـدُ أَنْ أُخالِفَکُمْ إِلی ما أَنْهاکُمْ عَنْه(؛(۳) قصـد من، این نیست که چیزی را بگویم و خود خلاـف آن را انجـام دهم. اینکه امـام خمینی(رحمه الله علیه) در سـخن مشـهور خود فرمودنـد: 'پشتیبان ولایت فقیه باشـید تا به این مملکت آسـیبی نرسد'، برای آن است که اگر انسان بخواهد شجرهٔ طوبی بشود، نیازمند قانون الهی و دین خـداست و دین خـدا زمـانی انسـان را رشـد می دهـد که در جـامعه تحقـق یابـد و برای تحقـق آن در عصـر غیبت امـام معصوم(علیه السـلام)، باید یک فقیه اسـلام شناسِ اسلام باور، زمام امور مسلمین را در دست بگیرد تا هر آنچه می گوید و هر حکمی که صادر می کند، نخست خودش به

۱- سیدروح الله موسوی خمینی، کتاب البیع، ج۲، ص۴۶۴.

۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۵.

۳- هود، ۸۸ .

آن عمل کند و سپس دیگران. این معنای ولایت فقیه است و بازگشت آن چنان که مکرراً گفته شد به «ولایتِ فقاهت و عدالت» می باشد و در نهایت، به ولایت دین و خدا برمی گردد.»(۱)

۳.۲.۲. حکم ولیّ فقیه؛ اولیه یا ثانویه؟

امام خمینی(رضوان الله علیه): حکومت که شعبه ای از ولایت مطلقه رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) است، یکی از احکام اولیهٔ اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه، حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند. حاکم می تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرار باشد درصورتی که رفع، بدون تخریب نشود، خراب کند. حکومت می تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد، مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یک جانبه لغو کند و می تواند هرامری را چه عبادی و یا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن، مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می تواند از حج که از فرایض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند.(۲)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۵۶.

۲- صحیفهٔ نور، ج ۲۰، ص ۱۷۰.

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): فقه اسلامی دارای احکامی است که از لحاظ اهمیت یکسان نیستند. در این گسترهٔ وسیعی که فقه اسلامی دارد که شاید هزاران موضوع و صدها عنوان مهم در آن هست، بعضی بر بعضی دیگر ترجیح دارند؛ یعنی اگر در جایی دو حکم شرعی لازم باشد که با هم قابلِ جمع هم نباشد و نتوان به هر دو حکم شرعی عمل کرد، یکی از آن دو حکم را قهراً باید بر دیگری ترجیح داد؛ کدام را ترجیح می دهیم؟ آن حکمی که اهمیت بیشتری دارد؛ حیاتی تر است؛ فوری تر است؛ جهات گوناگونی در آن هست که بر دیگری ترجیح دارد. از باب مثال حالا بخواهیم محاسبه کنیم، مثلاً در میان احکام اسلامی، یکٔ حکمی وجود دارد که عبارت است از: «حرمت تسلیم جامعهٔ اسلامی در مقابل دشمنان خارجی» و «عدم جواز تسلط بیگانگان بر جامعهٔ اسلامی». خب! این یکٔ حکم فقهی است؛ اینکه خارج از فقه نیست! حالا اگر در جایی که تسلط بیگانگان بر جامعهٔ اسلامی وجود دارد، مسلمان ها بخواهند به این حکم اسلامی عمل کنند، چه کار باید بکنند؟ چگونه بایستی اقدام بکنند؟ باید مجاهدت کنند؛ باید جان و مال بدهند؛ باید بسیاری از مضیقه ها را برای خودشان قبول کنند. در خلال این وظایفی که باید انجام بدهند، ای بسا برخی از واجبات دیگر اسلامی تحت الشعاع قرار خواهد گرفت و ممکن نخواهد بود که آن واجبات را ما عمل بکنیم. مثلاً حفظ جان یکٔ واجب شرعی است، حفظ مال دیگران و مالکیت

دیگران یک واجب شرعی است؛ اما آنجایی که مسئلهٔ تسلط بیگانگان مطرح است و این واجب در میان است، آن واجبات دیگر تحت الشعاع قرار خواهد گرفت و لازم است که ما این تکلیف شرعی را بر دیگر تکالیف ترجیح بدهیم. یا آنجایی که حفظ نظام اسلامی مثلاً اقتضاء می کند که ما از برخی از تکالیف فرعی صرف نظر کنیم؛ حفظ نظام اسلامی یکی از احکام فقه است؛ اینکه خارج از فقه اسلامی نیست؛ فقه فقط طهارت و نجاست و احکام فردی و جزیی که نیست؛ حفظ اسلام، حفظ نظام اسلامی، یکی از واجبات فقهی است؛ یکی از تکالیف شرعی است. در مواردی، اگر ما بخواهیم نظام اسلامی را حفظ بکنیم، شاید لازم بشود یکی دوتا، ده تا از واجباتی را که اهمیت کمتری دارد، فدای این واجب بکنیم یا مثلاً- حفظ رفاه عمومی در جامعه یا امنیت عمومی در جامعه، یک واجب شرعی است و یکی از احکام فقهی است؛ این هم جزو فقه است. شاید در جایی برای اینکه ما رفاه را، رفاه عمومی را، در جامعه تأمین کنیم، احتیاج به این باشد که برخی از واجبات دیگر را زیر پای این واجب بگذاریم؛ فدای این واجب بکنیم یا امنیت جامعه را اگر ما بخواهیم تأمین کنیم، شاید لازم باشد گاهی یک دو، بیشتر از واجبات و احکام شرعی را قربانی این واجب بکنیم. چرا؟ چون این واجب مهم تر است؛ بنابراین می بینید که در میان احکام فقهی همه یکسان نیستند. به عنوان یک مثالی که در تاریخ همه تان هم شناختید و می دانید، در تاریخ نزدیک

به خود ما، همین مسئلهٔ حرمت تنباکویی را که میرزای بزرگ شیرازی(رحمه الله علیه) فتوای آن را صادر کرد و حکم داد، می توانید به عنوان یک مثال مورد نظر بگیرید. خب اگر از یک عالمی سؤال می کردند در آن روز که رفتن و خریدن تنباکو و کشیدن این تنباکو چه طور است؟ احکام رسال های و فقهی تصریح دارد به اینکه کشیدن تنباکو حرام نیست. فتوای فقهای اصولی ما هم همه همین بوده؛ لکن ناگهان یک فتوایی صادر می شود از یک عالم که این حکم به معنای اصطلاحی هم نیست که موضوع را تعیین می کند، بلکه فتواست، منتهی یک حکم حکومتی است؛ یک حکم ولا-یتی است که در آن روز چون اسلام قوت داشت، اگر چه حاکم اسلامی فقیه نبود، اما فقیه می توانست اعمال نفوذ بکند. چون این فقیه می داند که یک کمپانی انگلیسی آمده و همهٔ موجودی و همهٔ مزارع تنباکو و توتون و همهٔ امکانات مربوط به این را با دولت آن روز ایران معامله کرده و این مقدمهٔ یک سلطهٔ اقتصادی و سیاسی بر جامعهٔ اسلامی است و این حرام است و سلطهٔ کمپانی انگلیسی بر جامعهٔ اسلامی جایز نیست، برای اینکه این فعل حرام انجام نگیرد، برای اینکه جامعهٔ اسلامی از سلطهٔ اقتصادی بیگانه رها بشود یا به دام او نیفتد، ایشان یک حلالی را که به حسب ظاهر شرع حلال است، حرام می کنند؛ می گویند کشیدن تنباکو حرام است و هیچ کس از علمای آن روز هم، آن کسانی که آگاه بودند و بصیر بودند، این فتوا را به معنای از بین بردن

فقه اسلامی ندانستند؛ حالا شاید افراد کج سلیقه یا بی خبر و غافل همان روزها هم نِقی این گوشه و آن گوشه می زدند، لکن افرادی که میرزا را می شناختند، افرادی که با مسائل فقهی و با نظام فقهی اسلام آشنا بودند، به خوبی می فهمیدند که این یک حکم فقهی است؛ این یک واجب شرعی است. پس ببینید که وقتی امر، دائر است بین دو تا حکم شرعی که یکی، آن قدر اهمیت دارد، اما دیگری آن اهمیت را ندارد، آن کسی که بصیر است، فقیه است، زمان را می شناسد، مسائل را می داند، از سیاست مطّلع است، از دشمنی ها مطّلع است، او می تواند یکی از این دو حکم را بر دیگری ترجیح بدهد؛ کدام را ترجیح خواهد داد؟ آنکه اهمیت بیشتری دارد و این باب ترجیح اهمّ بر مهم در اصول فقه ماست که در حوزه های علمیه تدریس می شود و روی آن بحث می شود و این در همه جا جاری است؛ یعنی در هر جایی که دو تا حکم با یکدیگر مزاحمت بکنند، هرکدام از آن ها که مهم تر باشد، او را فقیه بر آن دیگری ترجیح خواهد داد؛ منتهی «شناختن حکم مهم تر» کار همه کس نیست؛ یک کسی باید باشد که اولاً با گسترهٔ فقه آشنا باشد، فقه اسلامی را بشناسد، مصالح را هم بداند؛ هرکسی هم که فقه را دانست و فقیه بود، نمی تواند تشخیص بدهد؛ ای بسا فقهایی که از مسائل زمان مطلع نباشند؛ آگاه نباشند؛ ترجیح یک حکم بر حکم دیگر را اصلاً توجه نکنند و درک نکنند؛ آن ها نمی توانند این کار را بکنند. اما در جامعهٔ اسلامی، آن کسی که

ولیّ امت هست و رهبر جامعه است و فقیه است و بصیر است و عادل است، تابع هوای نفس خودش نیست، تابع چیزهای شخصی نیست، او مصالح مسلمین را نگاه می کند؛ خب دو تا واجب شرعی است یا یک واجب و یک حرام است یا یک واجب و یک شیء مباح است، احکام شرعی مباحش هم باید مباح باشد؛ نمی شود مباح را هم تغییر داد به غیر مباح؛ اما آنجایی که معارضه باشد، آن مباح را حرام می کند، به خاطر یک مصلحت دیگر؛ آن واجب را حرام می کند، به خاطر یک مصلحت دیگر؛ آن حرام را واجب می کند، به خاطر یک مصلحت دیگر. این درحقیقت ترجیح دادن یک حکم شرعی است بر یک حکم دیگر، به خاطر مهم تر بودن آن؛ این، آن احکام ولایتی است. پس توجه می کنید که احکام ولایتی و حکمی که از روی مصلحت ولیّ فقیه صادر می کند، آن درحقیقت، به معنای احیاء فقه است. بعضی آدم های کوتاه نظر، ممکن است فکر کنند که اگر حکم مصلحتی صادر شد و یک حکم شرعی ظاهری از بین رفت یا موقتاً یا برای بلند مدت، پس فقه چه شد؟! فقه پایمال شد؟ نه! فقه پایمال نشد؛ فقه احیاء شد. چون همان حکمی هم که ترجیح داده می شود و لازم الاجرا می شود، آن هم حکم فقهی است؛ یعنی آنجایی که ولیّ فقیه دستور می دهد که مسلمان ها لازم است که مثلاً اموال خودشان را یا فلان مقدار از مال خودشان را برای یک مقصود مهمی بدهند، خب «الناس مسلّطون علی اموالهم»، این یک حکم

شرعی است، شکی نیست مردم بر مال خودشان مسلّط اند و کسی حق ندارد مال آن ها را از آن ها بگیرد، اما آن مصلحتی که ایجاب کرده است که مال همین مردمی که بر مالشان مسلّط هستند، از آن ها گرفته بشود و صرف یک امری بشود، آن مصلحت چیست؟ مثلاً دفاع از اسلام، دفاع از نظام اسلامی یا حفظ رفاه قشرهای محروم، یا حفظ امنیت جامعه. این مصلحت که خود این هم یک مصلحت شرعی است و یک حکم فقهی است، این اهمیّتش بیشتر از «إِنَّ النَّاسَ مُسَلَّطُونَ عَلَی أَمْوَالِهِم»(۱) در این موارد است.

پس همان طورکه مشاهده می شود، احکام حکومتی از مجموعهٔ فقه عظیم اسلامی بیرون نیست. این اشتباه است که ما خیال کنیم کسی با مطالعهٔ رسالهٔ عملیه و توضیح المسائل خواهد توانست احکام گوناگون فقهی را و آنکه مهم تر است، آنکه اهمیتش کمتر است، ترجیح بدهد؛ این جور نیست. آن کسی که فقیه است، احکام اسلامی را می داند، مهم بودن و مهم تر بودن را در میان احکام فقهی تشخیص می دهد، او قادر است که ارزیابی کند و بداند کدام یک از این ها از دیگری مهم تر است و این اختیار مخصوص ولیّ فقیه است. بعضی به ذهنشان ممکن است این جور بیاید که: خب، اگر ما آمدیم حکم مصلحتی و حکم ولایتی را باب کردیم، هرکسی در هر گوشهٔ مملکت وقتی بنای اجرای احکام

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص۲۷۲: «مردم بر دارایی ها و بر خودشان تسلّط و چیرگی دارند.»

شرعی بشود، بگوید: آقا! من مصلحت نمی دانم؛ مصلحت این است که این حکم اجرا نشود. پس این احکام الهی تکلیفش چه خواهد شد؟ اصلاً مسئله این نیست که کسی تشخیص بدهد که این حکم مصلحت دارد یا ندارد؛ تشخیص مصلحت به عهدهٔ ولیِّ فقیه است، یا کسی که او منصوب کند، یا کسی که او تعیین بکند. این جور نیست که هر کسی بتواند در مواجههٔ با هر یک از احکام شرعی، بگوید که من مصلحت نمی دانم که این حکم انجام بگیرد؛ بنابراین این حکم فعلاً تعطیل! و آن کاری که مصلحت هست انجام بگیرد؛ به عنوان حکم الهی! این چنین چیزی نیست و چنین اختیاری را هیچ کس ندارد، مگر ولیّ فقیه و آن کسی که ولیّ فقیه معین بکند... خواستهاند که هیچ مصلحتی از مصالح اسلامی ندیده گرفته نشود و فوت نشود و جامعهٔ اسلامی بر پایهٔ مصالح عالیهٔ اسلامی که در همان فقه وسیع اسلامی مطرح شده.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): کار ولیّ فقیه چیست در جامعه؟ کار ولیّ فقیه عبارت است از: ادارهٔ جامعه؛ البته برمبنای اسلام. شکی در این نیست؛ اما آنجاهایی که مصالح اسلامی را، مصالح اجتماعی را، ولیّ فقیه تشخیص می دهد، بر طبق مصلحت یک دستوری صادر می کند، آن دستور، حکم اللّه است؛ آن دستور خودش یک دستور شرعی است. ولیّ فقیه چه با اتکاء به دلیل عقلیِ قطعی و چه با

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۱۷اسفند۶۶.

اتکاء به ادلهٔ شرعی، یک مصلحتی را برای جامعه تشخیص می دهد، آن مصلحت را اعمال می کند، آن می شود حکم اللّه و برای همهٔ مردم این حکم، واجب الاطاعه است که معنای این جمله ای هم که در بیانات بزرگان تکرار شد که حکومت از احکام اولیه است، همین است. اصل حکومت از احکام اولیه است و احکام حاکم اسلامی هم حکم اولی است؛ یعنی حکم ثانوی به معنای اینکه تابع ضرورت ها باشد، نیست.(۱)

– در تبیین این موضوع، حضرت آیت الله معرفت(رحمه الله علیه) در کتاب «ولایت فقیه» خود می نویسند:

«اسلام سیاسی که در تأمین مصالح همگانی و تضمین اجرای عدالت اجتماعی خلاصه می شود، بر پایهٔ مصلحت استوار است و اساساً شریعت اسلامی، تضمین کنندهٔ اجرای عدالت، در تمامی ابعاد حیات اجتماعی است تا مصالح افراد و جامعه به طور کامل تأمین گردد و هرکس به حقوق حقّهٔ خود به گونهٔ شایسته نایل گردد.

از این رو، شریعت اسلام، مصالح امّت را هدف قرار داده تا جامعه با سلامت زندگی کند و به سعادت و کمال انسانی دست یابد. ازاین رو گفته اند: 'الأحکام الشرعیّه ألطاف إلی الأحکام العقلیّه'.(۲) احکام شریعت، هریک لطفی است که از مقام حکمت الهی برخاسته و رهنمودی

۱– بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در خطبه های نماز جمعه، ۲بهمن۶۶.

۲– محمدابراهیم جناتی شاهرودی، منابع اجتهاد از دیدگاه مذاهب اسلامی، ج۱، ص۲۴۸.

است به آنچه فطرت و خرد انسانی آن را خواهان می باشد.»(۱)

- علامه شهید محمدباقر صدر(رحمه الله علیه) در تبیین جایگاه مصالح در احکام حاکم اسلامی مینویسند:

«اگر حاکم اسلامی، بر مبنای تشخیص مصلحت جامعه، به چیزی امر کند، بر همهٔ مسلمانان تبعیّت از آن واجب است و هیچ کس اجازهٔ مخالفت ندارد. حتی اگر فردی، برای آن مصلحت، اهمیت چندانی قائل نباشد، مجاز به مخالفت نیست؛ مثلا در فقه، تنها احتکار برخی از کالاهای ضروری، حرام شده و جلوگیری از احتکار در اجناس دیگر و نیز نرخ گذاری بر مبنای مصلحت، به حاکم شرع واگذار شده است. ازاین رو، وقتی حاکم از این حق استفاده می کند، اطاعت از او لازم است.»(۲)

- پس میتوان این گونه دریافت که:

«احکام حکومتی که از سوی حاکم اسلامی براساس رعایت مصالح اجتماعی مسلمانان اتخاذ می شود، برخاسته از مقام ولایت و حکومت است و خود حکم مستقلی می باشد؛ بنابراین احکام حکومتی الزاماً حکم اوّلی و ثانوی نیست؛ بلکه مواردی از حکم حکومتی است که نه بر موضوعات به عناوین اولیه خودشان در شرع ثابت شده است و نه تحت عناوین احصایی ثانوی مانند لاحرج و لاضرر، اکراه و اضطرار و ... می گنجد. از

۱- آیت الله محمدهادی معرفت(رحمه الله علیه)، ولایت فقیه، ص۱۷۲.

۲- سیدمحمدباقر صدر، الفتاوی الواضحه، ص۱۱۶.

این منظر، احکام حکومتی را اولیه و یا در حکم اوّلی می دانند.»(۱)

- حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی ‹حفظه الله تعالی علیه› با جمعبندی اقوال علما دراین خصوص میفرمایند:

«ظاهراً تمام کسانی که دررابطه با ولایت فقیه بحث کرده اند، حتّی امام راحل(رحمه الله علیه)، آن را مقیّد به رعایت مصالح مسلمین نموده اند. هیچ کس نمی گوید: ‹اگر مصلحت مسلمین جنگ است، فقیه حق دارد حکم به صلح کند و اگر مصلحت مسلمین صلح است، فقیه حق دارد برخلاف آن، دستور جنگ بدهد›. اصولاً این ولایت برای حفظ مصالح اسلام و مسلمین است؛ نه برخلاف آن. وقتی این اصل را بپذیریم، محدودهٔ ولایت فقیه مشخّص می شود و منظور از مطلقه، همان مطلقه در دایرهٔ مصالح اسلام و مسلمین است. حتّی دربارهٔ معصومین(علیهم السلام) نیز مسئله غیر از این نیست. امام حسن(علیه السلام) به خاطر مصالح اسلام و مسلمین صلح کرد و امام حسین(علیه السلام) به خاطر مصالح اسلام و مسلمین جنگید و شهید شد. خداوند حضرت یونس(علیه السلام) را به خاطر ترک اولی که به مصالح غیرواجبهٔ امّت مربوط می شد، در شکم ماهی زندانی کرد.»(۲)

۱- کاظم قاضی زاده، اندیشه فقهی سیاسی امام خمینی(رحمه الله علیه)، ص۱۹۷.

۲- ناصر مکارم شیرازی، استفتائات جدید، ج ۳، ص ۱۸۰.

۴.۲.۲. ولایت مطلقه و محدودیت ها

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): آن کسی که ولیّ و حاکم مردم است، یک سلطان نیست؛ یعنی عنوان حکومت، از بُعد اقتدار و قدرت او بر تصرف ملاحظه نمی شود؛ از بُعد اینکه او هر کاری که می خواهد، می تواند بکند، مورد توجه و رعایت نیست؛ بلکه از باب ولایت و سرپرستی او و اینکه ولیّ مؤمنین یا ولیّ امور مسلمین است، این حق یا این شغل یا این سمت مورد توجه قرار می گیرد. قضیهٔ حکومت در اسلام، از این جهت مورد توجه است.

اگر این مفهوم ولایت و آنچه را که اسلام برای ولیّ و والی به عنوان شرط و وظیفه قرار داده است، بشکافیم که در کلمات ائمهٔ معصومین(علیهم السلام) در این باب، خیلی حرف های آموختنی وجود دارد و در همین نامهٔ امیرالمؤمنین(علیه السلام) به مالک اشتر و آن توصیه های بزرگ، مفاهیم ارزندهٔ زیادی هست خواهیم دید که مردمی ترین نوع حکومت این است. در فرهنگ بشری یعنی فرهنگ آزادی خواهان عالم در طول تاریخ، هیچ چیزی که از حکومت زشت باشد، در مفهوم ولایت وجود ندارد. مفهوم استبداد یا خودسری، به میل خود یا به ضرر مردم تصمیم گرفتن، مطلقاً در معنای ولایت اسلامی نیست. نه اینکه یک شخصی نمی تواند به نام ولایت از این کارها بکند؛ خیر! شیاطینی هستند که با همهٔ نام های خوب، همهٔ کارهای بد را در دنیا کرده اند. مقصود، آموزش و درس و راه اسلامی است. البته کسانی که دلباختهٔ

مفاهیم غربی و بیگانهٔ از اسلام هستند، ممکن است حرف هایی بزنند یا تصوراتی بکنند؛ لیکن این ها بر اثر نشناختن مفهوم ولایت است.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): اینکه می گوییم سیاست ما عین دیانت است و دیانت ما عین سیاست است، یک طرف قضیه این است که سیاست و بنیان آن باید براساس دین باشد. روی دیگر سکه هم این است که فعالیت سیاسی نمی تواند از معیارها و ضوابط دینی و اخلاقی خارج باشد. کار غیراخلاقی برای کسب قدرت، مطلقاً جایز نیست و کسی را که در صراط مدیریت قرار دارد، از اهلیت و صلاحیت می اندازد؛ لذا این ضوابط باید به طور کامل در همهٔ رده ها رعایت شود. قانون برای رهبری، ریاست جمهوری، مسئولان قوای سه گانه و رده های مختلف مدیریت، تا رده های شوراهای شهر و روستا و دیگر جاها ضوابطی را معین کرده است که برخاسته از همان دید و فکر اسلامی است. این ضوابط باید احراز شود. باید تشخیص داده شود که این شرایط در این شخص وجود دارد، بعد او در معرض رأی مردم قرار گیرد، اگر ملاک رأی مردم است یا نصب شود، اگر ملاک، انتصاب است؛ مثل بعضی از مسئولیت هایی که وجود دارد.(۲)

۱- سخنرانی رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار با مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی ایران، به مناسبت عید سعید غدیر، ۱۰تیر۷۰.

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار با اعضای مجلس خبرگان، ۱۳اسفند۸۱.

۵.۲.۲. عوامل بازدارنده از استبداد

اشاره

امام خمینی(رضوان الله علیه): این ها اصلاً اطلاعی ندارند که قضیه ولایت فقیه چی هست، اصلاً از سر و ته ولایت فقیه سر در نمی آورند که اصلاً چی چی هست، در عین حالی که سر در نمی آوردند، می نشینند می گویند اگر بنا باشد که ولایت فقیه بشود دیکتاتوری می شود، کذا می شود. مگر امیرالمؤمنین(علیه السلام) که ولیّ امور مردم بود، دیکتاتوری بود؟! مگر خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که ولایت داشت، دیکتاتور بود؟! مگر بگویند که ولایت برای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم نیست، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم مثل سایر مردم و از این ها بعید نیست این را بگویند، لکن جرأت نمی کنند، بگویند. دیکتاتوری کدام است؟! در اسلام همچو چیزی مطرح نیست، اسلام دیکتاتور را محکوم می کند، اسلام یک نفر فقیه بخواهد اگر دیکتاتوری بکند از ولایت ساقطش می کند. چطور دیکتاتوری می گویید، می کند اسلام ؟! این حرف ها را می زنید. اگر می دانید و می گویید، چرا باید در مخالف مسیر ملت سیر بکنید و این مسائل را بگویید و اگر نمی دانید، چرا انسان ندانسته یک حرفی را بزند؛ همین بی خود، بدون اینکه بفهمد چی هست مسئله بیاید یک همچو مسائلی را بگوید.(۱)

۱- صحیفهٔ نور، ج ۱۰، ص۸۹.

امام خمینی(رضوان الله علیه): اسلام غریب است الان، اسلام غریب است، همان طورکه غُربا را نمی شناسند؛ یک غریبی وارد یک شهری بشود مردمش نمی شناسند؛ اسلام الان غریب است توی ملت ها؛ نمی شناسند اسلام را. چون نمی شناسند اسلام را، احکام اسلام را هم نمی دانند، اسلام شناس های ما هم اسلام را نمی شناسند، نمی شناسند این چی هست، وقتی نشناختند خیال کنند که اگر چنانچه فقیه، حکومت فقیه باشد، حکومت دیکتاتوری است و اگر چنانچه فقیه در کار نباشد، دیگر هر که خواهد باشد، اگر شمر هم باشد این آقایان اشکالی به آن ندارند؛ فقط فقیه را بهش اشکال دارند. اشکال هم برای این است که از اسلام می ترسند، از اسلام ترس دارند. اسلام نمی گذارد این حیثیت فاسدها را باقی باشد. این ها می ترسند از آن، بعضی ها هم گول خوردند، بعضی ها متعمدند در این امر، بعضی ها هم گول خوردند و الّا حکومت اسلامی مثل حکومت علی ابن ابیطالب(علیه السلام) دیکتاتوری تویش نیست، حکومتی است که به عدل است، حکومتی است که زندگی خودش از زندگی سایر رعیت ها بدتر است، آن ها نمی توانستند مثل او زندگی کنند، او نان جو هم سیر نمی خورد، یک لقمه، دو تا لقمه برمی داشت با یک خرده نمک می خورد. این حکومت اصلاً می تواند دیکتاتوری باشد؟ دیکتاتوری برای چه بکند؟ عیش و عشرتی نیست تا اینکه بخواهد دیکتاتوری بکند برای او. حکم فرمایی اصلاً در اسلام نیست؛ حکمفرمایی

اصلاً در کار نیست. پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) که رئیس مسلمین و اسلام بود، وقتی که در یک مجلسی نشسته بودند تو مسجد روی آن حصیرها، معلوم نیست حصیر حسابی هم داشته باشد، آنجا نشسته بودند، دور هم که نشسته بودند، عرب[هایی] که از خارج بودند و نمی شناختند پیغمبر را، می آمدند، می گفتند که کدام یکی محمد هستید؟ نمی شناختند؛ برای اینکه حتی یک همچون چیزی هم زیر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نبود. حالاـ ما اشراف هستیم؟! یک همچو حکومتی که بنا باشد این طوری باشد، یک خانهٔ گلی داشته باشد، یک گلیم هم حتی نداشته باشد، یک حکومتی که یک پوست می گویند داشته است که روزها علوفهٔ شترش را حضرت امیر(علیه السلام) رویش می ریخته، شب ها زیر خودش و فاطمه می انداخته و می خوابیده رویش، اینکه دیکتاتوری نمی تواند باشد. اینهایی که می گویند دیکتاتوری، اسلام را نمی فهمند چی هست؛ فقه اسلام را نمی دانند؛ خیال می کنند ما، هر فقیه، هر چه هم فاسد باشد این حکومت، فقیه اگر پایش را این طور بگذارد، اگر یک گناه صغیره هم بکند از ولایت ساقط است. مگر ولایت یک چیز آسانی است که بدهند دست هرکس؟ این ها که می گویند که دیکتاتوری پیش می آید، نمی دانم، این مسائل پیش می آید، این ها نمی دانند که حکومت اسلامی، حکومت دیکتاتوری نیست. مذهب مقابل این ها ایستاده، اسلام مقابل دیکتاتورها ایستاده و ما می خواهیم که فقیه باشد که جلوی دیکتاتورها را بگیرد؛

نگذارد رئیس جمهور دیکتاتوری کند؛ نگذارد نخست وزیر دیکتاتوری کند؛ نگذارد رئیس مثلاً لشکر دیکتاتوری بکند؛ نگذارد رئیس ژاندارمری دیکتاتوری بکند؛ نه اینکه بخواهیم دیکتاتوری درست کنیم؛ فقیه خواهد چه کند دیکتاتوری را! کسی که زندگی، زندگی عادی دارد و نمی خواهد این مسائل را، دیکتاتوری برای چه می خواهد بکند؟ حکم فرمایی در کار نیست در اسلام. به علاوه، حالا در این قانون اساسی که این قدر احتیاط کاری هم شده، آقایان هم این قدر احتیاط کاری کرده اند که یک دفعه مردم بیایند خودشان تعیین کنند یک خبره هایی را، این دیکتاتوری است! این خبره ها را یکی بیاید بگوید که در یک شهری از این شهرها یک کسی فشار آورد روی مردم که بیایید به این شخص رأی بدهید، حتی تبلیغات هم نشد، مردم این ها را می شناختند، مردم دانستند این ها را. اگر صد دفعهٔ دیگر ما بخواهیم خبرگان تعیین کنیم، یا خود این آقایان تعیین می شوند یا یکی مثل اینها. مردم با آزادی، من گمان ندارم در هیچ جای دنیا این طور واقع شده باشد، این طور [رأی] داده باشند؛ مردم این طور عاشقانه رأی داده باشند به یک مطلبی؛ هم جمهوری اسلامی اش را آن طور عاشقانه رأی دادند و [با] آن... اکثریت.(۱)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): بزرگ ترین تعریف برای یک انسان، در معیارهای الهی و اسلامی، عبودیت

۱- صحیفهٔ نور، ج۱۱، ص۳۷.

خداست. «اشـهد ان محمدا عبده و رسوله»، رسول را بعد از عبد ذکر می کند. امیرالمؤمنین(علیه السلام) [هم] این است. معنای ولایت در اصـطلاح و اسـتعمال اسلامی، این است؛ یعنی حکومتی که در آن، اقتدارِ حاکمیت هست؛ ولی خودخواهیِ سلطنت نیست، جزم و عزم قاطع هست که)فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ([(۱)]؛ اما استبداد به رأی نیست.

کسانی که با حکومت و با ولایت اسـلامی، دشـمنی می کنند، از این چیزها می ترسـند؛ با اسـلامش بدند! اسم ولایت را حمل کردن بر مفـاهیمی که یـا ناشـی از بی اطلاـعی و بی سوادی و کـج فهمی است، یـا ناشـی از غرض و عنـاد است! ولایت، یعنی حکومتی که در آن در عین وجود اقتـدار، در عین وجود عزت یک حاکم و جزم و عزم و تصـمیم قاطع یک حاکم، هیچ نشانه ای از اسـتبداد و خودخـواهی و خـود رأیی و زیـاده طلـبی و بـرای خـود طلـبی و ایـن هـا نیست. این، آن نشانـهٔ اصـلی برای این حکومت است... اینکه من بارها می گویم تا رسـیدن به نقطهٔ مطلوب حکومت اسـلامی، فاصـله داریم، اگرچه با حکومت های مادی هم خیلی فاصـله داریم؛ اما تا آن نقطهٔ اصلی هم فاصلهٔ زیادی داریم به خاطر این است. هرچه و هرجا که در امر عدالت، در امر محو شـدن و هضم شـدن در ارادهٔ الهی و احکـام الهی، کوتـاه بیـاییم، ناشـی از ضـعف های شخصـی ماست و الّا حکم اسلامی و ولایت اسلامی این است.[(۲)]

۱- آل عمران، ۱۵۹: «هنگامی که تصمیم گرفتی، (قاطع باش! و) بر خدا توکل کن!.»

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) به مناسبت عید سعید غدیر، ۱۶فروردین۷۸.

۱.۵.۲.۲. عوامل درونی

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): ولایت، یعنی حکومت الهی که هیچ اثری از خودپرستی، سلطنت و اقتدار خودخواهانه در آن وجود ندارد. اگر وجود پیدا کرد، ولایت نیست. فرق بین حکومت و ضمانت های الهی با غیر الهی، این است که در ضمانت های الهی، ضمانت درونی است. اگر کسی که متصدّی مقامی است، شرایط آن را نداشت، به خودی خود این پیوند از او خلع می شود. این امرِ خیلی مهمّی است. بنای ولایت الهی، بر هضم شدن در امر و نهی پروردگار است؛ درست نقطهٔ مقابل سلاطین مادّی و حکومت های بشری.

... معنای ولایت در اصطلاح و استعمال اسلامی، این است؛ یعنی حکومتی که در آن، اقتدارِ حاکمیت هست، ولی خودخواهیِ سلطنت نیست، جزم و عزم قاطع هست که)فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى الله((۱)؛ اما استبداد به رأی نیست... ولایت، یعنی حکومتی که در آن در عین وجود اقتدار، در عین وجود عزّت یک حاکم و جزم و عزم و تصمیم قاطع یک حاکم، هیچ نشانه ای از استبداد و خودخواهی و خود رأیی و زیاده طلبی و برای خِودطلبی و این ها نیست.(۲)

امام خمینی(رضوان الله علیه): اگر یک فقیهی، یک مورد

۱- آل عمران، ۱۵۹: «و چون قصد کاری کنی، بر خدای توکل کن.»

۲- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) به مناسبت عید سعید غدیر،۱۶فروردین۷۸.

دیکتاتوری بکند از ولایت می افتد پیش اسلام. اسلام هر فقیهی را که ولیّ نمی کند، آنکه علم دارد، عمل دارد، مشی اش، مشی اسلام است؛ سیاستش، سیاست اسلام است؛ آن را برای این است که یک آدمی که تمام عمرش را در اسلام گذرانده و در مسائل اسلامی گذرانده و آدم معوجی نیست و صحیح است، این نظارت داشته باشد به این امرها نگذارد که هر کس، هر کاری دلش می خواهد بکند.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): از ولایت فقیه آن طوری که اسلام قرار داده است، به آن شرایطی که اسلام قرار داده است، هیچ کس ضرر نمی بیند؛ یعنی آن اوصافی که در ولیّ است، در فقیه است که به آن اوصاف، خدا او را ولیّ امر قرار داده است و اسلام او را ولیّ امر قرار داده است؛ با آن اوصاف نمی شود که یک پایش را کنار یک قدر غلط بگذارد؛ اگر یک کلمه دروغ بگوید، یک کلمه، یک قدم برخلاف بگذارد آن ولایت را دیگر ندارد، استبداد را ما می خواهیم جلویش را بگیریم، با همین ماده ای که در قانون اساسی است که ولایت فقیه را درست کرده، این استبداد را جلویش را می گیرند، آن هایی که مخالف با اساس بودند، می گفتند که این استبداد می آورد، استبداد چی می آورد، استبداد با آن چیزی که قانون تعیین کرده نمی آورد، بلی! ممکن است که بعدها یک مستبدی بیاید شما هر کاریش بکنید، مستبدی که سر کش است،

۱- صحیفهٔ نور، ج۹، ص۱۸۳.

بیاید هر کاری می کند، اما فقیه مستبد نمی شود. فقیهی که این اوصاف را دارد، عادل است، عدالتی که غیر از این طوری عدالت اجتماعی، عدالتی که یک کلمه دروغ او را از عدالت می اندازد، یک نگاه به نامحرم او را از عدالت می اندازد، یک همچو آدمی نمی تواند خلاف بکند، نمی کند خلاف، این جلوی این خلاف ها را می خواهد بگیرد، این رئیس جمهور که ممکن است ،یک آدمی باشد، ولی شرط نکردند دیگر عدالت و شرط نکردند، این مسائلی که در فقیه است، ممکن است یک وقت بخواهد تخلف کند، بگیرد جلویش را، کنترل کند.(۱)

امام خمینی(رضوان الله علیه): آن فقیهی که برای امت تعیین شده است و امام امت قرار داده شده است، آن است که می خواهد این دیکتاتوری ها را بشکند و همه را به زیر بیرق اسلام و حکومت قانون بیاورد. اسلام، حکومتش، حکومت قانون است، یعنی قانون الهی، قانون قرآن و سنت است و حکومت، حکومت تابع قانون است؛ یعنی خود پیغمبر هم تابع قانون، خود امیرالمؤمنین(علیه السلام) هم تابع قانون، تخلف از قانون یک قدم نمی کردند و نمی توانستند بکنند.(۲)

رهبرمعظم انقلاب(مدظله): ولایت در اسلام، ناشی از ارزش هاست؛ ارزش هایی که وجود آن ها، هم

۱- صحیفهٔ نور، ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۲- صحیفهٔ نور، ج ۱۰، ص ۱۷۴.

آن سـمت و هم مردم را مصونیت می بخشد. مثلاً عدالت به معنای خاص یعنی آن ملکهٔ نفسانی، از جملهٔ شـرایط ولایت است. اگر این شـرط تأمین شد، ولایت یک چیز آسیب ناپذیر است؛ زیرا به مجرد اینکه کمترین عمل خلافی که خارج از محدوده و خارج از اوامر و نواهی اسلامی است، ازطرف آن ولی یا والی تحقق پیدا کرد، شرط عدالت سلب می شود. کوچک ترین ظلم و کوچک ترین کج رفتاری که خلاف شرع باشد، عدالت را سلب می کند. هر تبعیضی، هر عمل خلاف و گناه و ترک وظیفه ای، عدالت را از والی سلب می کند. وقتی هم که عدالت سلب شد، او از آن منصب منعزل می شود.

... در سـطح رهبری از این هـا هم بالاتر است؛ برای خاطر اینکه رهبری معنوی، تعهـد معنوی دارد و خبرگان و مردم از او توقع دارنـد که حتی یک گناه نکنـد؛ اگر یک گناه کرد، بدون اینکه لازم باشد، ساقطش کنند، ساقط شده است؛ حرفش نه دربارهٔ خودش حجت است، نه دربارهٔ مردم.(۱)

– حضـرت آیت الله موسوی خلخالی «حفظه الله تعالی» نیز دراین باره با اسـتناد به آیهٔ قرآن می نویسند: «ولایت، یک نوع عهده داری است که به سود «مولّی علیه» جعل و اعتبار شده است؛ نه به سود «ولی». اگرچه سـلطه از آن جهت که سلطه است، نوعی قدرت است؛ ولی قدرتی

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مدظله العالی) در دیدار با مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی ایران، ۱۹تیر۷۹.

است توأم با مسؤولیت؛ نه با انتفاع و شاید به همین سبب است که در آیهٔ ۷ سورهٔ احزاب، سخن از عهد و میثاق انبیاء به میان آمده که خداوند از ایشان چنین عهدی را گرفت که به مسئولیت نبوت عمل کنند:

)وَاِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِیّینَ میثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نوُحٍ وَ اِبْراهیمَ وَ موُسی وَ عیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ اَخَذْنا مِنْهُمْ میثاقاً غَلیظاً(؛(۱) (یاد آر) آنگاه که ما از پیغمبران، عهد و میثاق گرفتیم و از تو و پیش از تو از نوح، ابراهیم، موسی و عیسی بن مریم از همه پیمان محکم گرفتیم (که با هر مشقت و زحمتی است رسالت خدا را به خلق ابلاغ کنند).»(۲)

- «ذکر این نکته ضروری است که عواملی که موجب استبداد و دیکتاتوری یک حاکم و زمامدار می شود، ناشی از ویژگی های شخصی است که برخی از مهم ترین آن ها تحت عنوان عوامل درونی بیان می شود؛ مثل:

خودخواهی: این خصیصه، ریشه در شخصیت فردی دارد و احساسی است که حاکم نسبت به خود و دیگران دارد و خود را برتر از دیگران دانسته و شایستهٔ فرمان دادن می داند؛ حتی در صحت فرمان ها و حقانیت آن ها تردید نمی کند و همواره دیگران را تحت امر برده و فرمان بردار خود می داند و هیچ گونه حق اظهار نظر و رأیی برای مردم قائل نیست؛ همانند فرعون که این ویژگی او را به چنان خودکامگی و استبدادی کشاند که گذشته از به

۱- احزاب، ۷.

۲- سید مهدی موسوی خلخالی، حاکمیت در اسلام یا ولایت فقیه، ص۱۴۴.

بندگی گرفتن مردمان، ادعای أنا ربکم الاعلی سر داد. در قرآن کریم آمده است:)إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ یَسْتَحْیِی نِساءَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ (؛(۱) به راستی که فرعون در زمین برتری جست و اهلِ زمین را گروه گروه پراکنده ساخت: جمعی از آنان را ضعیف گردانید؛ فرزندان ذکور ایشان را از دم تیغ گذراند و زنان ایشان را زنده نگاه داشت [و به کنیزی گرفت]؛ به درستی که او از فسادکاران بود.

خودکامگی های فرعون در این آیه به دنبال برتری جویی او آمده است.

دنیاطلبی: روحیهٔ دنیاطلبی که تجلی بارز آن در ثروت اندوزی و دلبستگی شدید به جاه و مقام می باشد، از ویژگی هایی است که زمامداران را به شدت تحت تأثیر خود قرار داده و برای حفظ ثروت و مقام، آن ها را وادار می کند که دست به استبداد و خودکامگی و جنایت و بیداد بزنند.

عدم خداترسی و تقوی: زمامداری که از یک طرف بیگانه با مردم و از سوی دیگر بی ارتباط با خداوند و عالم معنا باشد، هیچ نیروی مافوقی برای کنترل غرایض و خواسته های نفسانی او وجود ندارد؛ ازاین رو خودکامگی و استبداد کمترین ثمرهٔ فقدان تقوی و خداترسی است.

حال که اشاره ای به بسترهای به وجود آمدن استبداد داشتیم، جا دارد با نگاهی به عوامل بازدارندهٔ استبداد، قید مطلقه بودن اختیارات،

۱- قصص، ۴.

استبدادرأی و خودکامگی ولیّ فقیه را بررسی نموده و ببینیم تحقق آن تا چه حد، امکان پذیر است و آیا این احتمال، عقلایی و منطقی است یا خیر؟»(۱)

- اما قبلاً در شرایط ولیّ فقیه گفته شد که:

«از شرایط ولیّ فقیه، 'عدالت' است و شخص عادل کسی است که بر محور امر و نهی و فرمان خدا و نه بر محور خواهش نفس و خواستهٔ دل، عمل می کند و با این وصف، بطلان این سخن که ولیّ فقیه هر کاری که 'دلش' بخواهد انجام می دهد و خواسته و سلیقهٔ 'خود' را بر دیگران تحمیل می کند، روشنتر می شود؛ بلکه باید گفت ولیّ فقیه عادل یعنی کسی که براساس احکام 'دین' و در جهت اراده و خواست 'خدا' حرکت و حکومت می کند.»(۲)

- «از مطالبی که گفته شد، روشن می شود که «قوی ترین عامل درونی بازدارندهٔ رهبری، از خودکامگی، تقوا و خداترسی اوست. وی ایمان دارد که 'مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا'؛(۳) هرکه خودرأیی پیشه کرد به هلاکت رسید و آنکه با خردمندان رایزنی کرد، خود را در عقل و خودرأیی پیشه کرد، به هلاك رسید و آنکه با خردمندان رایزنی کرد، خود را در عقل و اندیشهٔ آنان شریک گردانید و همچنین باور دارد که خدای متعال به پیامبر برگزیده اش

۱- علی اصغر نصرتی، نظام سیاسی در اسلام، ص۳۲۵.

۲- محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۱۱۱.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۶۱.

فرموده:)لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاويلِ * لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتينَ * فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزينَ * وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقينَ(؛(۱) اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از پیش خود سخنانی را بر ما می بست، او را با دست راست گرفته، رگ گردن او را می زدیم؛ درحالی که احدی را توان محافظت از او نبود و این یادآوری برای پرواپیشگان است؛ پس همیشه خدا را حاضر و ناظر بر اعمال و رفتارش دیده، هرگز خود را در معرض نافرمانی از او و سخط و غضب وی قرار نمی دهد.

عامل مهم دیگر، آگاهی و تدبیر اوست؛ چون با داشتن شرایط علم و توان اداره، شایستگی قرارگرفتن در مسند زعامت جامعه دینی را یافته است؛ یعنی از فرزانه ترین و فاضل ترین افراد است و وقتی با نعمت علم و تدبیر می تواند به حل مشکلات بپردازد.»(۲)

– به بیان دیگر و به تعبیر حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی ‘حفظه الله تعالی ’:

«ولایت یا مسئولیت مطلقه، اختصاص به برترین فقیه جامع الشرایط زمان دارد که اولاً اجتهاد مطلق دارد و همهٔ ابعاد اسلام را به خوبی می شناسد و ثانیاً از عدالت و امانتی درخور ادارهٔ جامعهٔ اسلامی بهره مند است که او را از کجروی ها و هوامداری ها دور می سازد و ثالثاً، دارای شناخت دقیق زمان و درک شرایط جاری جامعه و هوش و استعداد سیاسی و قدرت مدیریت و شجاعت و

۱– الحاقه، ۴۴تا۴۸.

۲– علی اصغر نصرتی، نظام سیاسی در اسلام، ص۳۲۵.

تـدبیر اسـت و چنین فقیهی را خبرگـان مجتهـد و عـادل و منتخب مردم، پس از فحص و جسـتجوی فراوان، شـناسایی کرده، به مردم معرفی می نماینـد و سـپس، بر بقا و دوام و اجتماع همهٔ شـرایط و اوصاف رهبری در شـخص رهبر نظارت دارند و از این رو، وجهی برای نگرانی نسبت به عدم کارایی یا هوامداری و دیکتاتوری فقیه حاکم وجود ندارد.»(۱)

۲.۲.۵.۲. عوامل بیرونی

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): به نظر من به این نکته باید توجه و افتخار کرد که برخلاف همهٔ مقررات عالم در باب حکومت که در قوانین آن ها حاکمیت ها یک حالت غیرقابل ِخدشه دارند، در نظام اسـلامی، آن کسـی که به عنوان ولیّ فقیه مشخص می شود، چون اساساً مسـئولیت او مبتنی بر معیارهـاست، چنانچه این معیارها را از دست داد، به خودی خود ساقط می شود. وظیفهٔ مجلس خبرگان، تشـخیص این قضـیه است. اگر تشخیص دادند، می فهمند که بله! ولی فقیه ندارند. تا فهمیدند که این معیارها در این آقـا نیست، می فهمنـد که ولی فقیه ندارنـد؛ بایـد برونـد دنبال یک ولیّ فقیه دیگر. محتاج نیست عزلش کننـد؛ خودش منعزل می شود. به نظر ما این نکتهٔ خیلی مهمی است.(۲)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص۲۴۹.

۲- بیانـات رهبر معظم انقلاب(مـد ظله العالی) در جلسـهٔ پرسـش و پاسـخ با مـدیران مسئول و سـردبیران نشـریات دانشـجویی، ۴اسفند۷۷.

رهبرمعظم انقلاب(مـدظله): درمورد اینکه «آیا یادآوری وظیفهٔ خبرگان رهبری درمورد نظارت بر ولیّ فقیه را توهین آمیز می دانید»؛ باید بگویم که نه! چه توهینی؟ مجلس خبرگان، کمیسیونی به نام «کمیسیون تحقیق» دارد؛ تحقیقش هم طبق خود اصل قانون اساسی است. تحقیق در این است که آیا این رهبری که خبرگان یک روز تشخیص دادند که او حائز شرایط است؛ باز هم حائز شرایط هست یا نه؟ اصلاً کارشان این است؛ الان هم هستند و کار هم می کنند. آن ها باید تشخیص دهند که این رهبر، آیا علمش که آن روز تشخیص دادند مجتهد است، باقی است یا نه؟! چون ممکن است انسان دچار نسیان شود و طبیعتاً از صلاحیت می افتد. آن روز تشخیص دادند که این شخص عادل است؛ آیا به عدالت باقی است یا نه؟ اگر خدای نکرده گناهی از او سر بزند، از عدالت ساقط می شود. آن روز تشخیص دادند که این شخص مدیر و مدبر است و توانایی دارد؛ اما حالا- باید ببینند که آیا تواناییش باقی مانده است؟ آیا آن روز اشتباه نکردند؟ یا اگر آن روز توانا بوده، از توانایی نیفتاده است؟ نخیر! بنده نه هیچ احساس تضعیف می کنم و نه توهین؛ این جزو قانون اساسی است. خود من هم زمان امام(رحمه الله علیه)، جزو همین مجلس خبرگان بودم. ما زمان امام(رحمه الله علیه) هم «کمیسیون تحقیق» داشتیم؛ هیچ اشکالی ندارد. این نه اهانت به رهبری است، نه تضعیف رهبری است. اگر این آقایان، این کمیسیون و این هیئت را تشکیل ندهند، باید از

آن ها سؤال شود که چرا تشکیل ندادید.(۱)

- کلام فقیه متأله، آیت الله العظمی جوادی آملی «حفظه الله تعالی» در این موضوع نیز شنیدنی است:

«ولایت فقیه عادل، دارای صفات ثبوتی و سلبی است که نشانهٔ حرّیت امت اسلامی و آزادی مکتب رهایی بخش اسلام است:

۱. ولایت فقیه عادل، از سنخ سرپرستی های موروثی نیست تا در اسره ای(خاندانی) محبوس گردد و دوده ای(نسلی) به آن پرسه زنند و آن را به نام خویش ثبت کنند؛

۲. ولایت فقیه عادل، با حفظ عدم توارث، از آسیبِ اطلاق و گزندِ رهایی، رهاست؛ یعنی مطلق و بی قید نیست تا به صورت حکومت استبدادی درآید؛ بلکه دارای قیود وافر علمی و فراوان عملی است که حفظ آن ها، حدوثاً و بقاءاً لازم می باشد؛ بنابراین، ولایت فقیه عادل، مشروط به شرایط مزبور است که: «لَا ولایه الّا بتلک الشروط کما لَا صلاه الّا بطهاره.»(۲) اگر والی امت اسلامی، حدوثاً فاقد برخی از آن شرایط علمی یا عملی باشد، هرگز به ولایت نمی رسد و اگر بقاءاً واجد آن ها نبود، از سرپرستی مسلمین منعزل خواهد شد؛ چنان که مبسوط آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمد و تشخیص آن، برعهدهٔ خبرگان است.»(۳)

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب(مد ظله العالی) در جلسهٔ پرسش و پاسخ دانشگاه تربیت مدرس، ۱۲شهریور۷۷.

۲- همان طوری که نماز، بدونِ طهارت صحیح نیست؛ ولایت نیز، بدون این شرایط صحیح نخواهد بود.

۳- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه؛ ولایت فقاهت و عدالت، ص ۲۵۱ .

- پس میتوان مباحث گذشته را این طور جمعبندی کرد که: هرچند با قیدها و شرط هایی که اسلام برای حاکم اسلامی قرار داده، ضریب خطا و احتمال فساد وی کاهش می یابد؛ بااین حال، نظارت همگانی امت، به ویژه ازطریق عالمان و متفکران اسلامی که در قالب مجلس خبرگان رهبری در ساختار نظام تعبیه شده، بر حاکمان پذیرفته شده است. همان گونه که رهبران وظیفه دارند اخلاق و رفتار جامعه را زیر نظر بگیرند و پاسدار سلامت فرهنگی جامعه باشند؛ مردم نیز وظیفه دارند بر جریان امور نظارت کنند و از دادن پیشنهادهای خیرخواهانه و انتقادهای دلسوزانه و سازنده کوتاهی نورزند.(۱)

- حُسن ختام این بحث را از بیان شیوای مطهرِ زمان، حضرت آیت الله العظمی مصباح یزدی‘حفظه الله تعالی علیه’ می شنویم: «کار مجلس خبرگان «نصب» ولیّ فقیه نیست و این گونه نیست که با حکم مجلس خبرگان، ولیّ فقیه، واجد شرایط رهبری و ولایت شود؛ بلکه او قبلاً خودش شرایط رهبری را داشته و خبرگان فقط شهادت داده و تشخیص می دهند که این شخص مصداق آن نصب عامّی است که امام زمان(علیه السلام) در زمان غیبت کبری دارند.

درمورد عزل هم به محض اینکه رهبر، بعضی یا همهٔ شرایط لازم برای رهبری و ولایت را از دست بدهد، خودبه خود از رهبری عزل شده و

۱- نک: محمد رضا رمزی اوحدی، حکومت اسلامی در کوثر زلال اندیشهٔ امام خمینی(رحمه الله علیه)، ص۶۷.

مشروعیّتش زایل می شود و به همین دلیل هم گرچه مجلس خبرگان، امروز تشخیص آن انحراف و از دست دادن شرایط را می دهد؛ اما کلّیهٔ تصمیم ها، عزل و نصب ها و تصرّفات و دستورات او از همان زمانی که شرط را از دست داده، از درجهٔ اعتبار ساقط می شود؛ بنابراین همان گونه که در ابتدای امر، کار مجلس خبرگان «کشف» و تشخیص فرد واجد شرایط و نه «نصب» او می باشد، در انتها هم کار مجلس خبرگان تنها «کشف» و تشخیص ازدست دادن شرایط است و عزل، به صورت خودبه خود انجام می پذیرد.

اتّفاقا این مسئله، یکی از امتیازات و ویژگی های نظریه و نظام ولایت فقیه است که به محض اینکه کوچک ترین خللی در شرایط لازم برای رهبری به وجود بیاید، رهبر خودبهخود عزل می شود و اعتبار و مشروعیّتش را از دست می دهد؛ درحالی که شما امروز حتّی در کشورهای بزرگ و صاحب نام دنیا، نظیر ایالات متّحده آمریکا، ملاحظه می کنید که رئیس جمهور و شخص اوّل مملکتشان، مرتکب جرمی می شود و آن جرم حتّی در دادگاه و نیز در مجلس سنا به اثبات می رسد، امّا نهایتش این می شود که می گویند جریمه اش را بپردازد، ولی می تواند همچنان رئیس جمهور هم باقی بماند و نه تنها تصمیمات و کارها و دستورات سابقش (از زمانی که جرم را مرتکب شده، تا به حال) معتبر و قانونی است و اشکالی به آن ها وارد نیست؛ بلکه از این به بعد هم، همین رئیس جمهوری که رسوایی اش به اثبات رسیده

و نقل هر محفل و مجلسی است، می تواند و حق دارد از تمامی اختیارات و حقوق قانونی خود استفاده کند و حاکمیت داشته باشد.»(۱)

۱- محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریهٔ ولایت فقیه، ص۱۵۶ .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹